

This is a Persian translation of

Ernest Mandel,

“From Class Society to Communism: an Introduction to Marxism”

Publisher: Ink Links Ltd. & Humanities Press, London, 1977

Translated by: Houshang Sepehr

Ernest Mandel

مؤلف :

From Class Society to Communism: an Introduction to Marxism

عنوان اصلی :

Publisher: Ink Links Ltd. & Humanities Press, London, 1977

مأخذ اصلی :

الغبای مارکسیزم : از جامعه طبقاتی تا کمونیسم

عنوان فارسی :

هوشنگ سپهر (م. آگاه)

مترجم:

طلیعه

انتشارات :

۱۳۵۸

چاپ اول :

<http://www.iran-echo.com/mandel/ernestmandel.html>

چاپ الکترونیکی :

فهرست

پیشگفتار

فصل اول: نابرابری ها و پیکار اجتماعی در طول تاریخ

- ۱- نابرابری های اجتماعی در جامعه سرمایه داری معاصر
- ۲- نابرابری های اجتماعی در جوامع پیشین
- ۳- نابرابری های اجتماعی و نابرابری های طبقاتی
- ۴- نابرابری های اجتماعی در دوران ما قبل تاریخ
- ۵- شورش علیه نابرابری های اجتماعی در طول تاریخ
- ۶- پیکارهای طبقاتی در طول تاریخ

فصل دوم: ریشه های اقتصادی نابرابری های اجتماعی

- ۱- جوامع بدوی فقرزده
- ۲- انقلاب نوسنگی
- ۳- تولید لازم و افزونه تولید اجتماعی
- ۴- تولید و انباشت
- ۵- دلیل شکست همه انقلاب های برابری خواه در گذشته
- ۶- ستم کشیدگی زن، نخستین شکل نهاد یافته نابرابری اجتماعی

فصل سوم: دولت: ابزار چیرگی طبقاتی

- ۱- تقسیم اجتماعی کار و پیدایش دولت

- ۲- دولت در خدمت طبقات حاکم
- ۳- جبر قهرآمیز و ادغام ایدئولوژیک
- ۴- ایدئولوژی حاکم و ایدئولوژی انقلابی
- ۵- انقلاب های اجتماعی و انقلاب های سیاسی
- ۶- ویژگی های دولت بورژوائی

فصل چهارم: از تولید خرده کالایی تا شیوه تولید سرمایه داری

- ۱- تولید برای رفع نیازها و تولید برای مبادله
- ۲- تولید خرده کالایی
- ۳- قانون ارزش
- ۴- ظهور سرمایه
- ۵- از سرمایه تا سرمایه داری
- ۶- ارزش افزوده چیست؟
- ۷- شرایط پیدایش سرمایه داری نوین

فصل پنجم: اقتصاد سرمایه داری

- ۱- مشخصات ویژه اقتصاد سرمایه داری
- ۲- عملکرد اقتصاد سرمایه داری
- ۳- تحول دستمزدها
- ۴- قوانین حرکت سرمایه داری
- ۵- تضادهای ذاتی شیوه تولید سرمایه داری
- ۶- بحران های ادواری اشباع تولید
- ۷- اتحاد و تجزیه پرولتاریا

فصل ششم: سرمایه داری انحصاری

- ۱- از رقابت آزاد تا تفاهم سرمایه داران
- ۲- تراکم بانک ها و سرمایه مالی
- ۳- سرمایه داری انحصاری و سرمایه داری رقابت آزاد
- ۴- صدور سرمایه
- ۵- امپریالیست ها و کشورهای وابسته
- ۶- عصر سرمایه داری پسین

فصل هفتم: نظام امپریالیزم جهان

- ۱- صنعتی کردن سرمایه داری و قانون انکشاف مرکب و ناموزون
- ۲- استثمار کشورهای مستعمره و شبه مستعمره به وسیله سرمایه ی
- ۳- "اتحاد طبقات" صاحب قدرت در کشورهای شبه- مستعمره
- ۴- جنبش رهائی بخش ملی
- ۵- استعمار جدید

فصل هشتم: منشاء جنبش کارگری نوین

- ۱- مبارزه طبقاتی ابتدائی پرولتاریا
- ۲- آگاهی طبقاتی ابتدائی پرولتاریا
- ۳- سوسیالیسم تخیلی
- ۴- تولد نظریه مارکسیستی- بیانیه کمونیست
- ۵- بین الملل اول
- ۶- اشکال گوناگون سازمان نهضت کارگری
- ۷- کمون پاریس

فصل نهم: اصلاحات و انقلاب

- ۱- تکامل و انقلاب در تاریخ
- ۲- تکامل و انقلاب در سرمایه داری معاصر
- ۳- تکامل جنبش کارگری نوین
- ۴- فرصت طلبی اصلاح طلبانه
- ۵- نیاز به حزب پیشتاز
- ۶- انقلابیون و مبارزه برای اصلاحات

فصل دهم: دموکراسی بورژوائی و دموکراسی پرولتاریائی

- ۱- آزادی سیاسی و آزادی اقتصادی
- ۲- دولت بورژوائی در خدمت منافع طبقاتی سرمایه
- ۳- محدودیت های آزادی های بورژوا- دموکراتیک
- ۴- اختناق و دیکتاتوری
- ۵- دموکراسی پرولتاریائی

فصل یازدهم: نخستین جنگ بین امپریالیست ها و انقلاب روسیه

- ۱- جنبش بین المللی کارگری و جنگ امپریالیستی
- ۲- جنگ امپریالیستی به بحران های انقلابی منتهی می گردد
- ۳- انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در روسیه
- ۴- انقلاب مداوم
- ۵- انقلاب اکتبر ۱۹۱۷
- ۶- انهدام سرمایه داری در روسیه

فصل دوازدهم: استالینیزم

- ۱- شکست خیزش های انقلابی در اروپا ۱۹۲۳-۱۹۱۸
- ۲- ظهور بوروکراسی (دیوان سالاری) شوروی
- ۳- ماهیت بوروکراسی: ماهیت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی
- ۴- استالینیزم چیست؟
- ۵- بحران استالینیزم
- ۶- اصلاحات اقتصادی
- ۷- مانوئیزم

فصل سیزدهم: از مبارزات توده ای کنونی تا انقلاب سوسیالیستی

جهانی

- ۱- شرایط برای پیروزی انقلاب سوسیالیستی
- ۲- ساختن بین الملل چهارم
- ۳- خواست های فوری، خواست های انتقالی
- ۴- سه بخش کنونی انقلاب جهانی
- ۵- دموکراسی کارگری، خود سازماندهی توده ها و انقلاب سوسیالیستی

فصل چهاردهم: جلب توده ها توسط انقلابیون

- ۱- گوناگونی سیاسی در بین پرولتاریا
- ۲- جبهه واحد طبقه کارگر علیه دشمن طبقاتی
- ۳- دینامیک تهاجمی جبهه "طبقه علیه طبقه"

- ۴- جبهه واحد کارگری و جبهه خلق
- ۵- استقلال سیاسی طبقه و سازماندهی واحد طبقه
- ۶- استقلال طبقاتی و اتحاد طبقاتی
- ۷- جنبش های رهائی بخش زنان و اقلیت های قومی تحت ستم در ظهور مبارزات ضدسرمایه داری

فصل پانزدهم: فرا رسیدن جامعه بدون طبقه

- ۱- آرمان سوسیالیستی
- ۲- شرایط اقتصادی و اجتماعی لازم برای رسیدن به این آرمان
- ۳- شرایط سیاسی، ایدئولوژیکی، روانی و فرهنگی برای نیل به این هدف
- ۴- مراحل جامعه بدون طبقه

فصل شانزدهم: دیالکتیک ماتریالیستی

- ۱- حرکت جهانشمول
- ۲- دیالکتیک، منطق حرکت
- ۳- دیالکتیک و منطق صوری
- ۴- حرکت، عملکرد تضاد
- ۵- برخی دیگر از مسایل دیالکتیک دانش
- ۶- حرکت بمثابه عملکرد تمامیت- مجرد و مشخص
- ۷- نظریه و عمل

فصل هفدهم: ماتریالیسم تاریخی

- ۱- تولید انسانی و ارتباطات انسانی
- ۲- زیربنا و روبنای اجتماعی
- ۳- تولید مادی و تولید فکری
- ۴- نیروهای مولده، روابط اجتماعی تولید و شیوه های تولید
- ۵- جبر تاریخی و عمل انقلابی
- ۶- از خود بیگانگی و رهایی

کتاب نامه

پیشگفتار

ارنست مندل کتاب الفبای مارکسیزم را پیش از هر چیز جهت استفاده کارگرانی نوشته است که به تدریج در روند فروش نیروی کارشان و دریافت تجربی از استثمار به سوی مطالعه مارکسیزم روی می آورند.

تجربه عملی پیشروان پرولتاریا نشان می دهد که کارگران به دلیل آشنائی بلاواسطه با واقعیت استثمارسخت مستعد شناخت علمی و بنیانی از نظام سرمایه داری هستند. بسیاری از مشکلات نظری مارکسیزم که برای مدت های طولانی فکر، بحث و مناظره "با سوادها" را به خود جلب کرده در دنیای راستین جدال طبقات به سرعت توسط کارگران شناخته و حل شده اند.

اما از سوی دیگر در دوران تسلط طبقه سرمایه دار بر جامعه، ابزار انباشت فرهنگی یکسره در اختیار این طبقه قرار دارد و امکانات آموزشی و فرهنگی در دسترس زحمتکشان و کارگران نیست. کارگران را نه وقت و فرصت کافی جهت مطالعه و آموختن مسائل فرهنگی، اقتصادی، فلسفی و ... هست و نه ضرورتی عینی مشوق آنان جهت این آموزش می شود زیرا برای آنان در تدوam کار مکانیکی و یکنواخت کارخانه ها و ادامه حیات از طریق فروش نیروی کار دیگر ضرورتی به آموزش مطالب و مسائل به اصطلاح "سطح بالا" وجود ندارد.

کتاب الفبای مارکسیزم بر پایه این واقعیت نوشته شده که آموزش مارکسیزم برای کارگران ساده است چرا که از متن زندگی روزمره و آگاهی آن ها بر آمده و در عین حال کتاب به این جنبه مهم نیز دقت دارد که کارگران جهت فهم کامل و دقیق از مارکسیزم باید به مرحله ای از دست آوردهای علمی و فنی و فرهنگی آگاهی یابند که در "شرایط متعارف" زندگی خود امکان دسترسی بدان را ندارند. از این رو کتاب به عنوان راهنمای عمل و با انشاء ساده و آسان نوشته شده، مندل تا حد امکان

مارکسیزم را بطور تام و کامل معرفی می نماید و در عین حال هم از دید مکانیکی و یک جانبه و هم از بیان عامیانه مطالب اساسی و مشکلات پرهیز کرده است. وجود چنین کتابی برای کارگران ایران در شرایط امروز بسیار لازم است. زیرا کارگران پس از اعتصاب عمومی تاریخی خود در سال گذشته که مهم ترین عامل در سقوط سلطنت بود به اعتبار و نقش عظیم طبقه خود آگاه شده اند، اهمیت موجودیت جنبش مستقل کارگری توسط بسیاری از پیشروان پرولتری درک شده و بحث های اساسی و عمده ای در کارخانه ها و کارگاه ها در جریان است. از سوی دیگر بحران سرمایه داری ایران به شدت ادامه دارد و هیأت حاکم و دستگاه استبداد را چاره ای جز فشار به زحمتکشان و کارگران، از میان بردن حقوق دمکراتیک و دست آوردهای انقلاب نیست. در کل این فراشد، اقشار وسیعی از کارگران به اشکال گوناگون مقاومت و در نتیجه به سوی مطالعه دقیق تر شرایط روی می آورند. آن جا که به سوی مباحث مارکسیستی روی می کنند عمدتاً در برابر خود کتاب ها و مباحثی را می یابند که نه مارکسیزم بلکه استالینیسم را ارائه کرده اند. از این رو وجود کتاب راهنمای عملی که از جزم ها و انحراف های استالینی شناخت مارکسیزم خالی باشد حیاتی است.

کتاب ارنست مندل مارکسیزم راستین را در مقابل کلیه تحریف های استالینی مطرح می کند و از این رو در کار آموزش پیشروان کارگری ایران ارزش بسیار دارد. مندل پس از اطلاع به این که کتابش در کار ترجمه به زبان فارسی است، چند مورد به متن افزود که در متون انگلیسی (که راهنمای ترجمه حاضر بود) و فرانسه کتاب نیامده اند و در چاپ های بعدی بدان ها افزوده خواهند شد.

ارنست مندل نزد خواننده فارسی زبان ناشناخته نیست، چند جزوه و کتاب از او به فارسی ترجمه و منتشر شده اند. اما واقعیت عمده زندگی او به عنوان یک مبارز آگاه پرولتری هنوز معرفی نشده است. مندل از سال ۱۹۴۶ عضو ارگان رهبری بین الملل چهارم است و سال هاست به عنوان یک سوسیالیست انقلابی در راه تحقق هدف

تاریخی طبقه کارگر مبارزه کرده. او در ۵ آوریل ۱۹۲۳ متولد شده و تابعیت بلژیک را دارد. در سال ۱۹۴۰ به تروتسکیزم جلب شد و به حزب جهانی انقلاب پرولتری یعنی بین الملل چهارم که دو سال پیشتر توسط لئون تروتسکی پایه گذاری شده بود پیوست. سال بعد عضو کمیته مرکزی بخش بلژیک این حزب گردید. در سال های اشغال اروپا توسط فاشیست ها در نهضت مقاومت شرکت نمود. سه بار توسط نازی ها دستگیر شد و از زندان های ولسلنگ و اوبرفلد گریخت. در فوریه ۱۹۴۴ در کنفرانس زیرزمینی احزاب اروپائی بین الملل چهارم شرکت نمود و دو سال عضو دبیرخانه بین المللی حزب جهانی انقلاب کارگری گردید و تا به امروز در سازمان دادن فعالیت های جنبش تروتسکیستی در سطح جهانی شرکت نموده و بسیاری از اسناد عمده را در کنگره های بین الملل تنظیم کرده است. عقاید و بحث های مندل در پیشبرد عمل انقلابی و آموزش نظری مبارزین مارکسیست سهم عمده ای داشته است.

مندل در جنبش کارگری بلژیک مقام عمده ای دارد. در فاصله سال های ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۳ مشاور شورای اقتصادی سازمان عمومی کار (سندیکای متحده کارگری بلژیک) بود و بسیاری از سندیکالیست های سرشناس بلژیک از او با احترام ویژه یاد می نمایند. مندل حق ورود به سه کشور آمریکا، فرانسه و آلمان غربی را ندارد. در هر سه کشور به دلیل وجود قوانین ارتجاعی ضدکمونیستی پلیس امکان ورود مندل را سلب کرده است.

مندل استاد اقتصاد دانشگاه آزاد بروکسل است، مقام مشابه آن را در دانشگاه آزاد برلین بدلیل عقایدش و عدم امکان ورودش به خاک آلمان غربی از اوسلب کرده اند. در سال ۱۹۷۸ بخش علوم اقتصادی و سیاسی دانشگاه کمبریج از مندل دعوت کرده تا در این بخش تدریس نماید. سال هاست که جزوه مشهور او به نام مقدمه بر اقتصاد مارکسیستی، کتاب درسی بسیاری از دانشگاه های معتبر بوده است.

مندل کتاب های فراوانی نوشته که مهم ترین آن ها به شرح زیرند: نظریه اقتصادی مارکسیستی (که چند فصل از جلد نخست آن تحت عنوان رخساره های اقتصادی در روند تکامل اجتماعی به فارسی ترجمه شده است)، شکل گیری عقاید اقتصادی کارل مارکس، سرمایه داری پسین، بحران دلار، مقدمه بر اقتصاد مارکسیستی (که به فارسی ترجمه و منتشر شده است)، در آمدی به کتاب سرمایه کارل مارکس، نقد "کمونیسم اروپائی"، آثار سیاسی (به زبان فرانسه که تا به حال دو جلد آن ها منتشر شده است)، بحران اقتصادی ۷۸-۱۹۷۴، پاسخ به آلتوسر والنشتاین، و بسیاری آثار عمده و مجموعه های مقاله و مصاحبه .

فصل اول

نابرابری ها و پیکارهای اجتماعی در طول تاریخ

۱- نابرابری های اجتماعی در جامعه سرمایه داری معاصر

در تمام کشورهای سرمایه داری هرمی از ثروت و قدرت اجتماعی وجود دارد. در ایالات متحده، براساس تخمین کمیسیونی از مجلس سنا، کمتر از یک درصد از خانواده های آمریکایی صاحب ۸۰ درصد سهام همه شرکت ها هستند، و ۰/۲ درصد خانواده ها بیش از دو سوم این سهام را صاحب اند. در سال ۱۹۷۳، در بریتانیا، ۲۸ درصد تمام اموال قابل فروش در دست یک درصد از جمعیت و ۵۰/۵ درصد آن در دست پنج درصد یعنی ثروتمندترین بخش جمعیت بود (هر چند که این ارقام تمرکز ثروت را کمتر از واقعیت نشان می دهند، زیرا شامل مسکن خصوصی نیز می شوند که برای اکثریت جمعیت "اموال قابل فروش" نبوده، بلکه جزئی از وسایل ضروری زندگی است). در بلژیک، در قاعده این هرم یک سوم از اهالی جای دارند که دارای هیچ چیز نیستند جز آن چه سال به سال به کف آورده، خرج می کنند، نه پس اندازی دارند و نه ثروتی. در رأس این هرم چهار درصد از جمعیت جای دارد که نیمی از ثروت خصوصی کشور را صاحب است. کمتر از یک درصد بلژیکی ها صاحب بیش از نیمی از سرمایه و سهام تمام شرکت ها هستند. از میان اینان ۲۰۰ خانواده اختیار شرکت های عمده ی سرمایه گذاری را، که بر کل زندگی اقتصادی کشور چیره اند، در دست دارند. در سوئیس، یک درصد از جمعیت صاحب بیش از ۶۷ درصد ثروت خصوصی است.

نابرابری در آمد و ثروت تنها یک واقعیت اقتصادی نیست. بلکه بیانگر عدم تساوی امکانات در مقابله با مرگ و زندگی نیز هست. پیش از جنگ جهانی دوم، در بریتانیا، میزان مرگ و میر کودکان در میان خانواده های کارگران غیرفنی دو برابر میزان مرگ و میر کودکان در خانواده های سرمایه داران بود. آمار رسمی نشان می دهد که در سال ۱۹۵۱ میزان مرگ و میر در فرانسه بر حسب تعداد مردگان از هر هزار نوزاد به قرار ذیل بود: در خانواده های صاحبان مشاغل آزاد ۱۹/۱، در خانواده های کارفرمایان ۲۳/۹، در خانواده های کارمندان تجاری ۲۸/۲، در خانواده های کسبه جزء ۳۴/۵، در خانواده های پیشه وران (کارگران صنایع دستی) ۳۶/۴، در خانواده های کارگران ماهر ۴۲/۵، در خانواده های دهقانان و کارگران کشاورزی ۴۴/۹، در خانواده های کارگران نیمه فنی ۵۱/۹، در خانواده های کارگران غیرفنی و مشغول به کاریدی ۶۱/۷ ده سال پس از ۱۹۵۱، اگر چه میزان مرگ و میر در هر یک از لایه ها کاهش یافته بود، ولی نسبت ها عملاً مثل سابق مانده بود.

اخیراً "روزنامه محافظه کار بلژیکی آزاد نتایج تأسف بار پژوهشی پیرامون آموزش زبان در میان کودکان را انتشار داد. این بررسی ثابت می کند که کمبودهایی که کودکان خانواده های فقیر در دو سال اول زندگی تحمل می کنند، و عقب افتادگی های فرهنگی که متعاقباً جامعه طبقاتی بر این کودکان تحمیل می کند، تأثیرات پایداری بر توانایی جذب مفاهیم انتزاعی و شناخت های علمی توسط این کودکان بجا می گذارد. تأثیراتی که از طریق آموزش "برابر"، یعنی بدون کوشش برای جبران این عقب افتادگی ها، نمی تواند خنثی شود. واقعیت تلخ اجتماعی چنین است که حتا در دوران "دولت رفاه آور" نیز نابرابری های اجتماعی امکان پیدایش موزارها، شکسپیرها، و انیشتن ها را که از میان کودکان توده های مردم برخاسته باشند از بین می برد.

امروزه دیگر در نظر گرفتن نابرابری های اجتماعی موجود در کشور کافی نیست. از این مهم تر نابرابری هایی است که بین تعداد اندکی از کشورهای پیشرفته (پیشرفته از نظر میزان صنعتی شدن) و بشریت که در کشورهای به اصطلاح عقب افتاده (کشورهای مستعمره و شبه مستعمره) زندگی می کنند. وجود دارد.

در دنیای سرمایه داری، ایالات متحده تولید کننده بیش از نیمی از تولیدات صنعتی و مصرف کننده نیم بیشتری از اهم آورده های صنعتی است. پانصد و پنجاه میلیون نفر اهالی هندوستان از فولاد و نیروی برق کمتری برخوردارند تا ۹ میلیون نفر بلژیکی. درآمد سرانه واقعی در فقیرترین کشورهای جهان تنها هشت درصد درآمد سرانه در غنی ترین کشورهاست. به شصت و هفت درصد از جمعیت جهان فقط پانزده درصد از درآمد جهان می رسد. در هندوستان، در سال ۱۹۷۰، تعداد زنانی که سر زایمان در گذشتند (در هر صد هزار زایمان) بیست برابر تعداد مشابه در بریتانیا بود.

نتیجه این نابرابری های جهانی اینست که مصرف روزانه کالری در هندوستان نصف کشورهای غربی است. میانگین عمر که در غرب بیش از ۶۵ سال و در برخی از کشورها ۷۰ سال است، در هندوستان به زحمت به سی سال می رسد.

۲- نابرابری های اجتماعی در جوامع پیشین

نابرابری های اجتماعی، مشابه آن چه در دنیای سرمایه داری وجود دارد، در همه جوامع پیشین که در طول تاریخ در پی هم آمده اند نیز به چشم می خورد. یعنی در طول دورانی از حیات بشر که شرح مکتوبی از آن در این جا شرح سیه روزی دهقانان فرانسوی را در اواخر قرن هفدهم از کتاب شخصیت ها به قلم نویسنده فرانسوی "لایرویر" بازگو می کنیم:

"حیوانات وحشی ای را می بینیم، مذکر و مؤنث، رها در پهنه روستا، سیاه چروه، کوفته و سراپا سوخته از آفتاب، چسبیده به زمینی که با سماجی شکست ناپذیر آن را

می کاوند. اینان چیزی شبیه صدای آدمی دارند و هر آنگاه که راست می ایستند رخساری انسانی نمایان می سازند. و در حقیقت اینان انسان هستند. شبان گاه به درون لانه هائی مغاک مانند می خزند و از نان جو، آب، و ریشه گیاهان تغذیه می کنند."

مقایسه کنید این تصویر دهقانان آن دوران را با جشن های پر زرق و برق لونی چهاردهم در کاخ ورسای، با زندگی تجملی اشراف و ولخرجی های ثروتمندان. چه تصویر تکان دهنده ای از نابرابری های اجتماعی.

در جامعه سده های میانه که نظام رعیتی بر آن حاکم بود، اشراف معمولاً نیمی از کار و یا نیمی از فرآورده های دهقانان رعیت را تصاحب می کردند. بیشتر اشرافیون بر روی زمین خود صدها، بلکه هزاران، رعیت داشتند، یعنی هر یک سالانه از صدها، بلکه هزاران، دهقان بهره می بردند.

در جوامع کلاسیک شرق (مصر، سومر، بابل، پارس، هندوستان، چین و غیره) یعنی جوامعی که بر پایه کشاورزی استوار بودند لیکن صاحبان زمین، خان ها، روحانیون و یا پادشاهان بودند (که توسط دیوانیان و عاملین خزانه پادشاهی نمایندگی می شدند) وضع بر همین منوال بود.

"هجونامه حرف" که ۳۵۰۰ سال پیش در مصر دوران فراغنه نوشته شده است، تصویری از دهقانان تحت استثمار مأمورین سلطنتی به دست می دهد، مأموریتی که دهقانان ناراضی آن ها را به حیوانات موذی و انگل تشبیه می کردند.

در یونان و روم باستان نیز جامعه بر پایه برده داری بنا شده بود. این که فرهنگ این جوامع به چنان سطح والائی دست یافت تا اندازه ای از این رو بود که برده ها کلیه کارهای یدی را به انجام می رساندند و بدین ترتیب شهروندان می توانستند بخش زیادی از وقت خود را صرف فعالیت های سیاسی، فرهنگی، هنری، و ورزشی کنند.

۳- نابرابری های اجتماعی و نابرابری های طبقاتی

نابرابری اجتماعی ضرورتاً " نابرابری طبقاتی نیست. مثلاً" اختلاف دستمزد میان یک کارگر ساده و یک کارگر متخصص این دو را در دو طبقه مختلف اجتماعی قرار نمی دهد.

نابرابری طبقاتی نابرابری ایست که ریشه در ساختار زندگی اقتصادی داشته به عملکرد متفاوت اقتصادی مربوط شود، و از راه نهادهای اساسی اجتماعی و قانونی هر دوره تدوام یافته و تشدید شود.

چند مثال این تعریف را روشن می کند.

در بلژیک، برای این که کسی سرمایه دار بزرگی بشود می باید به ازاء هر کارگری که استخدام می کند دست کم سرمایه ای برابر یک میلیون فرانک به کار اندازد. یک کارخانه کوچک که ۲۰۰ کارگر را بکار می گیرد دست کم به سرمایه ای برابر صد میلیون فرانک نیاز دارد. اما درآمد خالص یک کارگر هرگز از ۲۰۰ هزار فرانک در سال افزون تر نمی شود. یک کارگر حتا پس از پنجاه سال کار و بدون خرج حتا یک شاهی از دستمزدش باز هم نمی تواند پول بسنده ای گردآورد تا تبدیل به سرمایه دار شود. یعنی کار دستمزدی، که یکی از ویژگی های اساسی ساختار اقتصاد سرمایه داری است، بطور مستمر اجتماع سرمایه داری را به دو طبقه اساساً متفاوت تقسیم می کند: یکی طبقه کارگر که از راه درآمدش هرگز نمی تواند دارنده وسایل تولید گردد و دیگری طبقه سرمایه دار که صاحب وسایل تولید است و از راه سرمایه گذاری مجدد بخشی از سود خود، این مالکیت را گسترش می دهد.

درست است که در کنار سرمایه داران برخی از تکنسین ها می توانند به مقام مدیریت شرکت ها دست یابند، ولی برای این کار به آموزش دانشگاهی نیاز است، حال آن که در طول دهه های اخیر تنها ۵ تا ۷ درصد دانشجویان در بلژیک فرزندان خانواده های کارگری بوده اند. در بیشتر کشورهای امپریالیستی شرایط به همین گونه است.

نهادهای اجتماعی، چه به خاطر درآمد کارگران و چه بدلیل نظام آموزش عالی، مانع از دست یابی کارگران به مالکیت سرمایه داری می شوند. این نهادها تقسیم طبقاتی جامعه را حفظ کرده، موجب ادامه آن به همین شکل امروزی می شوند. حتی در ایالات متحده آمریکا نیز که اغلب با اشاره به نمونه های "فرزندان کارگران شایسته که با سخت کوشی میلیونر شده اند" به خود می بالند، نتایج یک بررسی نشان داده است که نود درصد مدیران کل شرکت های مهم از خانواده های سرمایه دار بزرگ و میانه اند.

بدین ترتیب مشاهده می شود که در طول تاریخ نابرابری های اجتماعی در نابرابری های طبقاتی تبلور می یابند. در هر یک از این جوامع می توان طبقه ای تولید کننده یافت که با کار خود به تمام جامعه زندگی می بخشد، و نیز طبقه ای حاکم که از قبل کار دیگران زندگی می کند:

در یک سو دهقانان و در سوی دیگر روحانیون، اربابان و مباشرین در امپراطوری های شرق؛

بردگان و برده داران در یونان و روم باستان؛

رعیت ها و اربابان فئودال در سده های میانه،

کارگران و سرمایه داران در جامعه بورژوازی.

۴- نابرابری های اجتماعی در دوران ما قبل تاریخ

تاریخ تنها بخش اندکی از زندگی روی زمین بشر را در بر می گیرد. پیش از آن، یعنی دوره ما قبل تاریخ، شامل دورانی از حیات بشر بود که نگارش و تمدن هنوز شناخته نشده بودند. اقوام بدوی تا این اواخر و حتی تا دوران کنونی در شرایط ما قبل تاریخ باقی مانده بودند. بشر در بخش عمده دوران ما قبل تاریخ از نابرابری های طبقاتی به دور بوده است.

با بررسی بعضی از نهادهای جوامع بدوی اختلاف اساسی بین این جوامع و جامعه طبقاتی را می توان شناخت.

بسیاری از انسان شناسان از رسم برگزاری جشن های بزرگ پس از برداشت خرمن توسط بسیاری از اقوام بدوی سخن گفته اند. انسان شناس معروف، مارگرت مید، در باره این گونه جشن ها در قبیله پاپوی در آرایش (در کینه نو) می نویسد که همه آن هائی که محصولی بیش از حد متوسط به دست آورده اند کلیه اعضای خانواده و همسایگان خود را به میهمانی دعوت می کنند و این میهمانی آن قدر ادامه می یابد تا بخش عمده محصول اضافی به پایان رسد. وی می افزاید، "این گونه جشن ها راه مناسبی است برای جلوگیری از انباشت ثروت فردی....."

بنابر پژوهش های انسان شناس دیگری بنام اش در مورد رسوم و نظام ویژه قبیله هوپی در جنوب ایالات متحده آمریکا، بر خلاف جامعه ما در این قبیله اصل رقابت فردی را از نظر اخلاقی نکوهیده می دانند. هنگام بازی و ورزش، کودکان قبیله هوپی هرگز امتیازات را نمی شمردند و نمی دانند چه کسی "برنده" شده است.

اگر چه کشاورزی که در بر گیرنده اراضی مشخصی است اساسی ترین فعالیت اقتصادی جوامع بدوی را تشکیل می دهد که هنوز به طبقات تقسیم نشده اند، در اغلب این جوامع بهره برداری اشتراکی از زمین دیگر انجام نمی پذیرد. به هر خانوار مزارعی جهت کار در دوره معینی می رسد. این مزارع مکرراً تجدید توزیع می شوند تا از امتیاز یافتن این یا آن عضو جماعت، به زیان دیگران، جلوگیری شود. از چراگاه ها و بیشه زارها بگونه ای همگانی بهره برداری می شود. این نظام جماعت روستا که مبتنی بر فقدان مالکیت خصوصی بر زمین است، در آغاز دوره کشاورزی تقریباً در میان همه اقوام جهان یافت می شود. و این نشان می دهد که در آن زمان جامعه در سطح روستاها هنوز به طبقات مختلف تقسیم نشده بود.

بندار رایج چنین است که ریشه نابرابری های اجتماعی را در نابرابری استعداد و ظرفیت و قابلیت افراد باید جست و تقسیم جامعه به طبقات حاصل "خود خواهی

ذاتی" انسان ها و در نتیجه ناشی از "طبیعت انسان" است. این پندار کوچک ترین پایه علمی ندارد. استثمار یک طبقه اجتماعی توسط طبقه ای دیگر، نه ناشی از "طبیعت انسان"، بلکه نتیجه تکامل تاریخی جامعه است. استثمار همیشه وجود نداشته است و برای همیشه نیز دوام نخواهد یافت. همیشه دارندگان و تهی دستان نبوده اند، و همیشه نیز نخواهند بود.

۵- شورش علیه نابرابری های اجتماعی در طول تاریخ

بدین ترتیب، جامعه طبقاتی و مالکیت خصوصی بر زمین و دیگر ابزار تولید به هیچ رو ناشی از طبیعت انسانی نبوده، بلکه حاصل تکامل جامعه و تحول نهادهای اقتصادی و اجتماعی آنست. خواهیم دید که این ها چرا بوجود آمده اند و چگونه از میان خواهند رفت.

به راستی، از زمان پیدایش نخستین تقسیم طبقاتی جامعه، انسان بارها دریغ خویش را نسبت به زندگی گروهی گذاشته اش، یعنی در دوران اشتراکی قبیله ای، بیان داشته است. این حسرت را در بیان های رویایی نویسندگان چین باستان و نویسندگان یونانی و لاتین، در باره "دوران طلایی" آغاز زندگی بشری، می بینیم. ویرژیل، شاعر رومی، به روشنی می گوید که در "دوران طلایی" فرآورده ها بگونه ای همگانی تقسیم می شد و این سخن بدین معنی است که مالکیت خصوصی وجود نداشته است.

بسیاری از فیلسوفان و دانشمندان نامی اختلافات طبقاتی جامعه را منشاء پریشانی اجتماعی دانسته، طرح هایی جهت از میان بردن آن فراهم دیدند.

افلاطون، فیلسوف یونانی، منشاء بدبختی هایی را بر جامعه می گذرد، بدین گونه وصف می کند: "حتی کوچک ترین شهرها به دو بخش تقسیم شده اند، شهر

تهی دستان و شهر دارندگان. و اینان با یکدیگر همانند کسانی که با هم در جنگند رفتار می کنند."

فرقه های یهودی که در آغاز دوران ما گسترش یافتند و نیز بنیان گذاران کلیسای مسیحیت که در سده های سوم تا پنجم میلادی از همان سلوک پیروی می کردند، هر دو از هواداران سرسخت بازگشت به همگانی شدن فرآورده ها بودند. سن بارناب می نویسد: "هرگز از دارایی خود سخن مگو، زیرا همان طور که تو از معنویات خود بگونه ای اشتراکی بهره مند می شوی، به مراتب ضروریست که از مادیات خود نیز بگونه ای اشتراکی بهره ور شوی. سن سیپرین رسالات بسیاری در دفاع از توزیع برابر فرآورده ها در میان همه انسان ها به رشته نگارش درآورد. سن ژان کریستوم نخستین کسی بود که بانک برآورد. "مالکیت یعنی دزدی". حتا سن آگوستین نیز ابتدا ریشه تمام سستیها و خشونت های اجتماعی را در مالکیت خصوصی می دید، ولی بعدها دیدگاهش تعدیل یافت.

این سنت در سده های میانی نیز ادامه یافت، به ویژه نزد سن فرانسیس از آسیس و در میان پیشروان نهضت اصلاح دینی: آلبیژنیان، کاتاری، و بکلیف و غیره. جان بال انکلیسی، از پیروان ویکلیف در سده چهاردهم، چنین می گوید: "باید بندگی را از میان برد و تمام انسان ها باید برابر باشند. آنان که خود را سروران ما می خوانند آن چه را که ما تولید می کنیم مصرف می کنند... آن ها شکوه شان را مدیون کار ما هستند."

سرانجام، در دوران معاصر، ما شاهد دقیق تر شدن هر چه بیشتر این گونه طرح ها، جهت ساختن جامعه برابری خواه، هستیم. از این جمله اند آثار زیر: "نا کجا آباد" اثر توماس مور(انگلیسی)، "شهر آفتاب" اثر کامپانلا(ایتالیایی)، آثار وراس داله و "وصیت نامه ژان میسلیر" و "قواعد طبیعت" توسط مرلی (فرانسوی).

در کنار این شورش اندیشه ها علیه نابرابری های اجتماعی، شورش های واقعی بی شماری نیز رخ داده است. یعنی خیزش های طبقات ستم کش بر علیه طبقات ستمگر. تاریخ همه جوامع طبقاتی تاریخ مبارزات طبقاتی است، مبارزاتی که این جوامع را از هم می درد.

۶ - پیکارهای طبقاتی در طول تاریخ

پیکارهای طبقاتی میان طبقه استثمارگر و طبقه استثمار شده، و یا میان خود طبقات مختلف استثمارگر، بسته به این که در کدام جامعه و در چه مرحله مشخصی از تکامل آن جامعه رخ دهد، اشکال گوناگونی بخود می گیرد. در جوامع موسوم به "شیوه تولید آسیایی" (امپراطوری های شرق باستان) شورش های بسیاری رخ داد.

در چین، قیام های بی شمار دهقانی انگ خویش را بر پیکره تاریخ سلسله هایی که پیاپی بر امپراطوری چین حکومت کردند کوبیده اند. ژاپن نیز شاهد تعداد بسیاری قیام های دهقانی، به ویژه در سده هجدم، بوده است.

در یونان و روم باستان، یک رده پی در پی از شورش های بردگان پدید آمد که مشهورترین شان را اسپارتاکوس رهبری کرد. این شورش ها در سقوط امپراطوری روم سهم بسزائی داشتند. در میان شهروندان آزاد پیکارهای سختی بین طبقه دهقانان بدهکار و تجار رباخوار، بین دارندگان و بی چیزان درگیر بود.

در سده های میانی، مبارزات طبقاتی اربابان فئودال را در برابر جماعت های آزاد، که بر پایه تولید خرده کالایی استوار بودند، قرار داد. و نیز در دوران این جماعت ها پیشه وران در برابر تجار، و پاره ای از پیشه وران شهری در برابر دهقانان اطراف شهر قرار گرفته بودند. سرسخت ترین مبارزات طبقاتی میان اشرافیت فئودال و دهقانانی که در پی رهایی خود از یوغ فئودالی می کوشیدند در گرفت. چهره های انقلابی این ستیزها را در مبارزات ژاکری ها در فرانسه، جنگ های وات

تایلر در انگلستان، جنگ های هوسیت ها در بوهم، و جنگ های دهقانی سده شانزدهم در آلمان به روشنی می توان دید.

تاریخ بین سده های شانزده و هجده با پیکارهای طبقاتی میان اشرافیت و بورژوازی، میان استادان پیشه ور و شاگردان شان، میان بانک داران و بازرگانان ثروتمند از یک سو و کارگران ساده شهرها از سوی دیگر، و ... مشخص می شود. این مبارزات گشاینده دوره انقلاب های بورژوائی، سرمایه داری نوین، و مبارزات طبقاتی پرولتاریا علیه بورژوازی بود.

فصل دوم

ریشه های اقتصادی نابرابری های اجتماعی

۱- جوامع بدوی فقرزده

بشر بخش بزرگی از هستی ما قبل تاریخ خود را در شرایط فقر مفرط بسرآورده است. بشر نمی توانست غذای لازم جهت ادامه زندگی خود را جز از راه شکار، ماهیگیری و گردآوری میوه از طریق دیگری فراهم کند.

بشر مانند انگلی چسبیده به طبیعت زندگی می کرد، چرا که قادر نبود به طبیعت، که اساس زیست او را تشکیل می داد، چیزی بیفزاید. او هیچ اختیاری بر این منابع نداشت.

جوامع بدوی به گونه ای سازمان می یابند که در این چنین شرایط بی اندازه دشوار، بقای دسته جمعی را تضمین کنند. همه مجبورند در امر تولید شرکت کنند، و کار هر کس برای زنده نگهداشتن جماعت لازم است. در چنین شرایطی برتری های مادی برای بخشی از قبیله به قیمت قحطی برای بخش باقیمانده قبیله تمام می شود، قبیله را از امکان کار کرد عادی محروم کرده، از این رو بنیان شرایط بقای جمع را از میان برمی دارد. بدین سبب است که در این دوره از انکشاف جوامع بشری، سازمان اجتماعی گرایش به حفظ حداکثر برابری در درون جماعت دارد.

با بررسی نهادهای اجتماعی در ۲۵ قبیله بدوی هابهائوس، ویلر، وکینزبرک، دانشمندان انسان شناس انگلیسی به نبود کامل طبقات اجتماعی در همه قبایلی که از کشاورزی بی اطلاع بودند پی بردند.

۲- انقلاب نوسنگی

این شرایط مرتبط به فقر بنیادی جوامع انسانی تنها با رشد فن زراعت و پرورش دام دگرگون شد. بزرگترین انقلاب اقتصادی حیات بشر، یعنی دستیابی به فن زراعت و نیز چند اکتشاف مهم دیگر ما قبل تاریخ (به ویژه فنون کوزه گری و بافندگی) را، مدیون زنان هستیم.

این دوره، از حدود ۱۵ هزار سال پیش از میلاد در چند نقطه جهان- به احتمال قوی نخست در آسیای صغیر، بین النهرین، ایران و ترکستان- آغاز می شود، و به تدریج به نواحی مصر، هندوستان، چین، شمال آفریقا و سواحل شمالی دریای مدیترانه گسترش می یابد. این دگرگونی را انقلاب نوسنگی نامیده اند، چرا که در دوره ای از عصر حجر رخ داد که ابزار اصلی کار انسان از سنگ تراشیده ساخته می شد (یعنی در واپسین مرحله عصر حجر).

انقلاب نوسنگی تولید مواد غذایی توسط خود انسان را عملی ساخت، یعنی انسان کمابیش اختیاردار معیشت خود شد. وابستگی انسان بدوی به نیروهای طبیعی کاهش یافت و امکان ایجاد ذخیره غذایی فراهم آمد این امکان بنوبه خود عده ای از اعضای جماعت را از ضرورت تولید برای خود آزاد کرد. بدین گونه نوعی تقسیم کار اقتصادی توانست بوجود آید، یعنی نوعی تخصص مشاغل که بارآوری کار انسان را افزایش داد. این گونه تخصص در جامعه بدوی هنوز بسیار ناچیز بود، زیرا، چنان که یکی از نخستین پویندگان اسپانیولی در باره سرخ پوستان قاره آمریکا در سده شانزدهم نوشته است، "اینان (انسان های بدوی) می خواهند تمام وقت خود را صرف گردآوری مواد غذایی کنند، اگر جز این کنند گرفتار جنگال گرسنگی خواهند شد."

۳- تولید لازم و افزونه تولید اجتماعی

در نتیجه پیدایش دائمی و معتابه مواد غذایی اضافی شرایط بدوی سازمان اجتماعی دگرگون شد. تا زمانی که این مازاد غذایی نسبتاً کم و در روستاهای مختلف پراکنده بود، ساختار برابری جماعت روستایی را تغییر نداد. تنها تغذیه چند صنعتگر و مأمور ممکن شد. درست مانند اوضاعی که در روستاهای هندوستان برای هزاران سال برقرار بوده است.

اما هنگامی که فرماندهان نظامی و یا رؤسای مذهبی، این مازاد را از روستاهای منطقه در یکجا انباشتند، و یا زمانی که بشکرانه بهبود روش های کشت، مازاد در خود روستا فراوانی یافت، شرایط پیدایش نابرابری های اجتماعی فراهم آمد. اسیرانی که در جنگ یا راهزنی به چنگ آمده بودند. و پیش از آن به خاطر نبود غذا کشته می شدند، اکنون از این مازاد می توانستند تغذیه کنند و در برابر این خوراک، به کار برای پیروزمندان گمارده شوند. این آغاز چگونگی پیدایش برده داری در یونان باستان است.

همین مازاد می توانست جهت تغذیه کاهنان، سربازان، مأموران دولت، خوانین و پادشاهان بکار رود. و این چگونگی پیدایش طبقات حاکم در امپراطوری های شرق باستان (مصر، بابل، ایران، هندوستان، و چین) بود.

بنابراین تقسیم اجتماعی کار، تقسیم اقتصادی کار (یعنی تخصص بر مبنای مهارت های تولیدی) را کامل می کند. تمامی تولید اجتماعی دیگر برای برآوردن نیازهای تولید کنندگان بکار نرفته، و از این به بعد به دو بخش تقسیم می شود:

الف- تولید لازم: یعنی مواد غذایی ضروری برای تولید کنندگان که بدون کار آن ها جامعه متلاشی می شود.

ب- افزونه تولید اجتماعی: یعنی مازاد تولید شده توسط تولید کنندگان که طبقات دارا آن را ضبط می کنند.

هایخل هایم تاریخ نویس، پیدایش نخستین شهرها را در دنیای باستان چنین وصف می کند: "بخش عمده جمعیت در مراکز جدید شهری متشکل از قشری ممتاز است که از قبل مالیات (یعنی از طریق ضبط افزونه تولید کار کشاورزی- مندل) زندگی می کند. این لایه کاهنان، خوانین و اشراف را شامل می شود. کارمندان، مأمورین و مستخدمین را نیز که به گونه ای غیرمستقیم توسط این لایه ممتاز تغذیه می شوند باید به این جمع افزود."

بدین ترتیب پیدایش طبقات متمایز و متخاصم اجتماعی- یعنی طبقات تولید کننده و طبقات حاکم- پیدایش دولت را موجب می شود. دولت نهاد اصلی جهت حفاظت از شرایط اجتماعی موجود، یعنی شرایط نابرابری های اجتماعی است. غصب وسایل تولید توسط طبقات دارا، تقسیم جامعه به طبقات را استحکام می بخشد.

۴- تولید و انباشت

شکل گیری طبقات اجتماعی و ضبط افزونه تولید اجتماعی توسط بخشی از جامعه، نتیجه مبارزه ای/ اجتماعی است و تنها از راه مبارزه اجتماعی دائمی تداوم می یابد. اما این چهره بندی نشانگر دوره ای اجتناب ناپذیر از پیشرفت اقتصادی است، چرا که موجب می شود دو کار کرد اساسی اقتصادی، یعنی کارکرد تولید و کارکرد انباشت، از هم تفکیک یابند.

در جوامع بدوی همه مردان و زنان تندرست عمدتاً به تولید مواد غذایی مشغولند. در چنین شرایطی فقط مدت زمان ناچیزی را می توانند جهت ساختن و انبار کردن وسایل کار، یا آموختن فنون پیچیده (همانند فلز کاری)، و یا جهت مشاهده شیوه دار پدیده های طبیعی، و غیره صرف کنند.

تولید افزونه اجتماعی، وقت فراغت کافی برای بخشی از بشریت فراهم می سازد تا بتواند خود را وقف همه فعالیت هایی کند که رشد باآوری اجتماعی کار را تسهیل می کند.

فعالیت های زمان فراغت زمینه بنیادی تمدن، تکامل نخستین علوم (ستاره شناسی، هندسه، آب نگاری، معدن شناسی و غیره)، و خط نگاری را فراهم آورد. جدایی کار فکری و کار یدی، که از فعالیت های دوران فراغت حاصل شده، با تقسیم جامعه به طبقات همگام است.

بنابراین، تا هنگامی که جامعه فقیرتر از آنست که به همه اعضای خود اجازه دهد خود را وقف کار فکری کنند (کارکردهای انباشتی)، تقسیم جامعه به طبقات نشانگر پیشرفت تاریخی است. اما برای پیشرفت، بشریت بهای گزافی پرداخته است. تا دوران سرمایه داری نوین، تنها طبقات دارا بودند که از امتیازات رشد بارآوری اجتماعی کار بهره می بردند. برغم همه پیشرفت های فن و دانش در طول چهار هزار سالی که از آغاز تمدن باستان تا قرن شانزدهم گذشت، اوضاع یک دهقان هندی، چینی، مصری یا حتا یونانی و اسلاوی چگونه محسوسی تغییر نکرد.

۵- دلیل شکست همه انقلاب های برابری خواه در گذشته

تا هنگامی که مازاد تولید شده توسط جامعه انسانی، یعنی افزونه تولید اجتماعی، برای آزاد کردن تمامی بشریت از کارهای طاقت فرسا، تکراری و مکانیکی بسنده نباشد، هر انقلاب اجتماعی که در جستجوی از نو بدست آوردن برابری باشد از آغاز محکوم به شکست است و تنها می تواند دو راه حل برای نابرابری های اجتماعی ایجاد کند:

- الف- افزونه تولید اجتماعی را عمداً از میان ببرد و به نهایت فقر اولیه باز گردد، در این صورت پیدایش دوباره پیشرفت فن و اقتصاد، همان نابرابری های اجتماعی را که می خواست از میان بردارد دامن خواهد زد.
- ب- و یا می تواند از طبقه دارای قدیمی به نفع طبقه جدیدی از دارندگان سلب مالکیت کند.

و این هر دو حالت را می توان در طغیان بردگان رومی به رهبری اسپارتاکوس، و نیز در میان نخستین فرقه های مسیحی و صومعه ها، و در طغیان های پیاپی دهقانان در دوران امپراطوری چین، و در انقلاب تابوریت ها در ناحیه بوهم در قرن پانزدهم و نیز در جماعت های کمونیستی که مهاجرین به آمریکا بوجود آوردند، و دیگر نمونه ها به روشنی دید.

بدون آن که بخواهیم بگوئیم انقلاب روسیه نیز به همان وضع منتهی شد، باید گفت علل اساسی پیدایش دوباره نابرابری های شدید اجتماعی در اتحاد جماهیر شوروی عبارت بودند از: فقر روسیه در فردای انقلاب و نابسنگی سطح انکشاف نیروهای تولیدی، انزوای انقلاب در یک کشور عقب افتاده، و نیز شکست انقلاب در اروپای مرکزی در سال های ۲۳-۱۹۱۸.

هدف سوسیالیسم جامعه ای برابری خواه است که نه بر پایه فقر، بلکه براساس فراوانی استوار شده باشد. چنین جامعه ای فقط بر پایه یک اقتصاد پیشرفته می تواند بوجود آید، یعنی در جامعه ای که افزونه تولید اجتماعی به چنان سطحی رسیده باشد که رهایی همه تولید کنندگان را از کار اجباری عملی ساخته، به تمامی جماعت به اندازه کافی وقت فراغت بدهد تا بتوانند بگونه ای دسته جمعی وظایف اداره زندگی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی (کارکرد انباشت) را به انجام برسانند.

چرا پانزده هزار سال افزونه تولید اجتماعی لازم بود تا بشریت بتواند به آن درجه از گسترش تولید دست یابد که تصور راه حل سوسیالیستی جهت رفع نابرابری های اجتماعی ممکن شود؟ جواب در این واقعیت نهفته است که، مادامی که طبقات دارا افزونه تولید اجتماعی را در شکل طبیعی آن، یعنی در شکل ارزش مصرف تصاحب می کنند، مصرف شخصی آنان، که مصرفی غیرتولیدی است، و رشد تولید را که خواهان افزایش آنند، محدود می کند.

کاهنان و پادشاهان خاور باستان؛ برده داران یونان و روم باستان، اشراف و بازرگانان قسطنطنیه ای، چینی، هندی، ژاپنی، و عرب، و اشرافیون فنودال سده های

میانین تا زمانی که به اندازه ای بسنده مواد غذایی و پوشاک تجملی و آثار هنری در دژها و کاخ های خود انبار کرده بودند، تمایلی به گسترش تولید نداشتند. مصرف شخصی و گردآوری اشیاء تجملی حد معین مطلقى دارد (نمونه ای از این امر را می توان در جامعه ای فنودالی جزایر هاوانی دید. در آن جا افزونه تولید اجتماعى منحصرأ در شکل محصولات غذایی ظاهر مى شود. از اینرو شخصیت اجتماعى افراد بستگی به وزن آنان دارد).

تنها هنگامی که افزونه تولید اجتماعى شکل پول- یعنی شکل ارزش افزونه رابخود می گیرد، و هنگامی که این افزونه تولید دیگر تنها برای بدست آوردن اشیاء مصرفی بکار گرفته نمی شود بلکه برای بدست آوردن وسایل تولیدی هم می تواند بکار رود، باری تنها در این زمان است که طبقه حاکم جدید، یعنی بورژوازی، در رشد نامحدود تولید دینفع می گردد. بدین ترتیب شرایط اجتماعى لازم جهت کار برد همه اکتشافات علمى در زمینه تولید، یعنی شرایط لازم برای پیدایش سرمایه داری صنعتی نوین، فراهم می آید.

۶- ستم کشیدگی زن، نخستین شکل نهاد یافته نابرابری اجتماعى

بین جامعه کمونیستی اولیه گروه ها و کلان ها و اولین اشکال جامعه استوار به تسلط یک طبقه بر طبقه دیگر (به عنوان مثال، جامعه برده داری)، یک دوران انتقالی وجود داشته است. این دورانی بود که هنوز یک طبقه حاکمه دارا کاملاً ظهور نکرده بود، لیکن نابرابری های اجتماعى بنقد استقرار یافته بودند. ما به وجود این جوامع صرفاً از طریق شرح و اوصاف متعدد گذشته که عمدتاً در اساطیر، افسانه ها، و یا در به اصطلاح ادیان "بدوی" آمده اند، پی نبرده ایم. بلکه اطلاع ما از این جوامع به خاطر وجود جوامعی است که براساس روابط قبیله ای، که امروزه هنوز در پاره ای از نواحی افریقای سیاه مشاهده می شوند، استوارند، علیرغم این که این جوامع به خاطر رابطه متقابل شان با جوامع طبقاتی امروزی بسیاری تغییر شکل داده اند- و در

تمام کشورهای که این جوامع اولیه هنوز در آن ها باقی مانده اند، صورت بندی طبقاتی غالب است.

نخستین شکل نهاد یافته نابرابری و ستم اجتماعی، ستمی است که از جانب مرد به زن وارد می شد که تا مرحله کنونی از انکشاف خویش تداوم یافته است.

ستم کشیدگی زن همیشه وجود نداشته است. این ستم کشیدگی به هیچ وجه از "تقدیر زیست شناسانه" که به زیان جنس مؤنث باشد، ناشی نمی شود. برعکس، شواهد بسیاری از ما قبل تاریخ مبین آنستکه ویژگی بارز جوامع کلان های کمونیستی اولیه به مدت طولانی، تساوی بین زن و مرد بوده است. شواهد کافی برای تعمیم این پدیده به کل جوامع بدوی موجود نیست. اما دست کم، واضح است که در یک سلسله از جوامع زنان حتا از نظر اجتماعی نقشی برتر را ایفاء می کردند. اعتقاد به "رب النوع (زن) برکت" بمثابة فرمانروای بهشت که در طلوع کشت و زرع توسط زن آفریده شد و همه جاگیر گردید، و بعدها خدایان (مرد) متعددی (و سپس یک خدای مرد واحد) جای این الهه زن را گرفتند، خود به کفایت بیان می کند که این جایگزینی صرفاً پدیده ای اتفاقی نبود. انقلاب در بهشت بازتاب انقلاب در زمین بود. دگرگونی در عقاید مذهبی خود نتیجه دگرگونی در شرایط اجتماعی و دگرگونی روابط متقابل بین مرد و زن بود.

در نظر اول ممکن است این نکته واقعیته متضاد جلوه کند که نقش مسلط اقتصادی زن، همانطوریکه از نقش مهم او در کار بر روی زمین (در انقلاب نوسنگی) پیداست، به تدریج بازگشای دوران انقیاد اجتماعی اش گردید.

با پیشرفت کشاورزی اولیه، زن منبع دوگانه اصلی ثروت قبیله شد، هم بمثابة تولید کننده اصلی غذا، و هم بمثابة راینده انسان. چرا که صرفاً بر پایه تدارک کمابیش تضمین شده غذاست که رشد جمعیت دیگر نه یک خطر، بلکه یک مزیت بالقوه اجتماعی محسوب میشود. از اینرو زن شینی مناسبی برای تملک اقتصادی می شود، در حالی که زن در دوره شکار و گردآوری میوه نمی توانست چنین باشد.

بهر رو، جهت تحقق این انقیاد لازم بود که سلسله ای مبارزات و تحولات اجتماعی انجام می گرفت. زنان باید خلع سلاح می شدند، یا بعبارت دیگر حمل اسلحه باید در انحصار مردان قرار می گرفت. افسانه های فراوان در مورد آمازون ها (زنان جنگجوی اسطوره ای) - که در همه قاره ها هنوز هم دیده می شوند- نشان می دهد که همیشه هم این چنین نبوده است. به منظور تضمین تسلط روابط پدر سالاری لازم بود که در موقعیت اجتماعی زن، در رابطه با قواعدی نظیر ازدواج و اجتماعی شدن فرزندان دگرگونی های شدیدی پدید بیاید.

انکشاف و سپس تحکیم مالکیت خصوصی شاهد آن است که چگونه خانواده پدر سالاری به تدریج شکل نهانی به خود می گیرد. خانواده شکل خود را- علیرغم تحولات پیاپی- در بخش بزرگی از تاریخ جوامع طبقاتی حفظ کرده است. خانواده خود نهاد غیرقابل تغییری شده که تحکیم مالکیت خصوصی را از طریق وراثت، و نیز ستم اجتماعی در تمامی اشکال گوناگونش (از جمله شیوه های فکری که صرفاً چیزی جز اطاعت کورکورانه دستورهای "مافوق" نیست) را تضمین می کند. خانواده آزمایشگاه فرهنگی برای موارد بیشمار تبعیض علیه زنان در کلیه جنبه های حیات اجتماعی می گردد. توجیهات ایدئولوژیکی همراه با تعصبات ریاکارانه ای که این نوع تبعیض را حمایت و حفظ می کنند همواره بخشی جداناپذیر از ایدئولوژی حاکم تمام طبقات دارا که در پی یکدیگر در تاریخ ظهور کرده اند، بوده است. از اینرو، حداقل در عمل، این تعصبات در آگاهی طبقات استثمار شونده هم نفوذ کرده است. از جمله در اذهان پرولتاریای جدید تحت نظام سرمایه داری و یا در دوران بعد از سرنگونی این نظام.

دولت: ابزار چیرگی طبقاتی

۱- تقسیم اجتماعی کار و پیدایش دولت

در جوامع بی طبقه بدوی، کارهای اداری توسط همه اعضای قبیله اجرا می شد. همه مسلح بودند و همه در گرد هم آیی هایی که تصمیمات مربوط به زندگی جماعت و ارتباط آن با دنیای خارج را می گرفت، شرکت می جستند. کشمکش های درونی نیز توسط اعضای جماعت حل و فصل می شد.

مسلماً اوضاع در این جماعت های بدوی، که در شرایط کمونیزم قومی یا قبیله ای بسر می بردند، کمال دلخواه نبود.

جامعه بسیار فقیر بود و زندگی کشمکشی بود دائمی با نیروهای طبیعت. و اگر چه آداب و رسوم و قواعد مرسوم در حل و فصل کشمکش های داخلی و خارجی بگونه ای جمعی بکار برده می شد، ولی این آداب و رسوم و قواعد ناشی از جهل و ترس و باور داشتن سحروجادو بودند. لیکن آن چه را که باید تأکید نمود اینست که جامعه در محدوده شناخت ها و امکاناتش بطور اشتراکی .

از این رو، این طرز تلقی درست نیست که مفاهیم "اجتماع"، "تشکل اشتراکی انسانی"، و "دولت" عملاً یکسان بوده و در سراسر حیات بشریت جملگی بطور لاینفک وجود داشته اند. درست برعکس، بشر هزاران سال بدون شناخت از دولت در جوامع می زیسته است.

دولت هنگامی پدیدار شد که کارکردهایی که در گذشته توسط همه اعضای جامعه انجام می گرفت در اختصاص گروهی مجزا از اعضای جماعت درآمد، یعنی: ارتش مجزا از توده مسلح مردم.

- قضاتی که وظیفه قضاوت بر اعمال توده مردم بر همنوعانشان را بخود تخصیص دادند.

- خوانین، پادشاهان و اشرافیت موروثی، جای نمایندگان و رهبران منتخب جماعت را گرفتند. رهبرانی که منتخب جماعت بوده و همیشه امکان تعویض آنان امری میسر بود.

- "تولید کنندگان ایدنولوژی" (کشیشان، روحانیون، استادان، خط نویسان، فیلسوفان و مأمورین عالیرتبه) از بقیه جماعت جدا شدند.

بدین ترتیب، پیدایش دولت برآیند تغییری دوگانه است: یکی پیدایش مداوم افزونه تولید اجتماعی که بخشی از اجتماع را از جبر انجام کار جهت تأمین معاش خود رها ساخت و از اینرو شرایط مادی برای این بخش از جامعه فراهم آمد که خود را وقف امور انباشت و مدیریت کند، و دیگری تغییری بود اجتماعی و سیاسی که حذف بخش دیگر جماعت را از فعالیت در امور سیاسی، که تا آن زمان حق همه بود، امکان پذیر نمود.

۲- دولت در خدمت طبقات حاکم

این واقعیت که کارکردهایی که در جماعات بدوی همگانی بود و از یک دوره مشخص به بعد بصورت حق ویژه گروهی جدا از سایر مردم درآمد، خود نشانه ایست بر وجود افرادی که از کنار گذاشتن بخشی از جماعت بهره می بردند. این طبقات حاکم هستند که ترتیبی می دهند تا افراد طبقات تولید کننده و استثمار شده از شرکت در اموری که آن ها را قادر به از میان بردن شرایط تحمیل استثمار می کند، محروم شوند.

در این زمینه بهترین شاهد مثال نمونه ارتش و تسلیحات است. پیدایش طبقات حاکم از طریق غصب افزونه تولید اجتماعی توسط بخشی از جامعه صورت می گیرد. در بسیاری از قبایل و روستاهای آفریقایی در سده های گذشته ما شاهد وقوع مجدد همان گونه تحولی بودیم که در آغاز پیدایش دولت در قدیمی ترین امپراطوری های خاور (مصر، بین النهرین، ایران، چین، هندوستان، و غیره) صورت گرفت: تحف، هدایا و خدماتی که در آغاز بشکل کمک متقابل و از روی خیر خواهی میان خانوارها رد و بدل می شود، به تدریج صورت اجباری بخود می گیرد و تبدیل به خراج، مالیات و بیگاری می شود.

اما این مصادره می بایست تضمینی هم می داشت. این تضمین عمدتاً با زور اسلحه صورت گرفت. گروه هائی از افراد مسلح- مهم نیست آن ها را سرباز، پلیس، غارتگر، یا دزد بنامیم- زارعان و دامداران (بعدها پیشه وران و بازرگان) را مجبور می کنند تا بخشی از تولیدشان را به سود طبقات حاکم چشم ببوشند. از اینروست که آنان مسلح می شوند و از مسلح شدن تولید کنندگان جلوگیری می کنند.

در یونان و روم باستان اسلحه داشتن بردگان مطلقاً ممنوع بود. وضع رعایای سده های میانین و دهقانان ژاپن فئودالی نیز به همین گونه بود. نخستین بردگان اغلب همان اسرای جنگی بودند که زنده نگاه داشته می شدند و نخستین دهقانان تحت یوغ استثمار اغلب همان ساکنین سرزمین های شکست خورده بودند. به دیگر سخن، اینان قربانیان فراشدی بودند که خلع سلاح تولید کنندگان و تحکیم انحصار اسلحه در دست فاتحان، حاکمان و ملتزمین آن ها را بیار آورد.

بدین معنی، فردریک انگلس بدرستی تعریف دولت را به "دسته افراد مسلح" خلاصه می کند. بی شک دولت افزون بر مسلح ساختن طبقه حاکم و خلع سلاح کردن طبقات تولید کننده، کارکردهای دیگری نیز دارد. اما در تحلیل نهانی، کارکرد دولت اعمال زور بخشی از جامعه علیه بخشی دیگر است. هیچ چیز در تاریخ به این بر نهاد (تز) بورژوا- لیبرال صحه نمی گذارد که دولت از یک "قرار داد" و یا یک "پیمان"

ناشی شده که تمامی اعضای جماعت آزادانه آن را پذیرفته اند. همه چیز نشانگر آن است که دولت برآیند زور و قهری است که عده قلیلی علیه سایرین اعمال می کند. اگر پیدایش دولت به طبقات حاکم اجازه ادامه دادن به تصرف افزونه تولید اجتماعی را می دهد، همین تصرف افزونه تولید اجتماعی به نوبه خود، پرداخت هزینه دستگاه دولتی را عملی می سازد. هر چه مقدار افزونه تولید اجتماعی بیشتر باشد، بهمان نسبت ساختار دولت می تواند در بر گیرنده تعداد بیشتری سرباز، کارمند وی ایدئولوژی پرداز باشد.

انکشاف دولت در سده های میاتین فنودالی ضوابط آن را بی پرده آشکار می سازد. هنگامی که فنودالیسم در اوج خود بود، هر یک از اشراف فنودال "در حیطه املاک خود"، رئیس ارتش، گیرنده مالیات، ضرب کننده پول، مدیر و اداره کننده اقتصاد بود. اما به مرور زمان که برخی از املاک فنودالی وسعت یافتند و سلسله مراتب میان اشراف بوجود آمد، و قدرت دوک ها و کنت ها بر پهنه قابل ملاحظه ای گسترده شد، اعمال همه این وظایف توسط یک فرد ناممکن گشت. این موضوع در مورد شاهان و امپراطوران بیشتر صادق است.

بدین ترتیب افرادی پیدا شدند که تجلی زنده جدانی این کارکردها گردیدند: صاحب منصبان، سرداران، وزیران، دیوانیان و غیره. اما بررسی ریشه لغات هم نشان می دهد که چگونه وزرا در آغاز برده و یا رعیت اربابان بودند، یعنی در حالت وابستگی کامل به طبقه حاکم قرار داشتند.

۳- جبر قهرآمیز و ادغام ایدئولوژیک

هر چند که در تحلیل نهائی، دولت دسته افراد مسلح است و هر چند که قدرت طبقه حاکم در وهله نهائی متکی بر جبر قهرآمیز است، با این همه دولت نمی تواند خود را منحصرأ به این جبر محدود سازد. به قول ناپلئون بناپارت با سرنیزه همه کار

می توان کرد جز این که بر آن نشست. جامعه طبقاتی ای که فقط از راه قهر مسلحانه پایدار است، در وضع جنگ داخلی دائمی، یعنی در منتهی درجه بحران، بسر می برد. بنابراین برای تثبیت حاکمیت یک طبقه بر طبقه ای دیگر، برای هر مدتی که باشد، مطلقاً ضروری است که تولید کنندگان، یعنی اعضای طبقه تحت یوغ استثمار، تصرف افزونه تولید اجتماعی توسط اقلیت را به منزله امری اجتناب ناپذیر، جاودانی، و به حق به پذیرد. از همین روست که دولت صرفاً عامل اختناق نیست، بلکه عامل ادغام ایدئولوژیک نیز هست. این کارکرد را "سازندگان ایدئولوژی" بعهدہ دارند.

یکی از ویژگی های انسان اینست که بقای حیاتش را جز از طریق کار اجتماعی نمی تواند تأمین کند و این مستلزم برقراری روابط اجتماعی میان انسانهاست.

این پیوندهای غیر قابل اجتناب لزوم رد و بدل کردن عقاید و تکلم میان انسان ها را ایجاب می کند. این نیز به نوبه خود، انکشاف آگاهی، اندیشه، و "تولید آرا" را ممکن می سازد. بدین گونه همه کنش های مهم زندگی بشر با بازتاب این کنش ها در ضمیر او همراه می شوند. اما این بازتاب ها به گونه ای یکسره خودبخودی رخ نمی دهند. افراد فی البداهه آرا تازه ابداع نمی کنند. بیشتر افراد به کمک آرائی که در مدرسه یا در کلیسا آموخته اند، و افزون بر این به کمک آرائی که از تلویزیون، رادیو، آگهی ها و یا روزنامه ها به امانت گرفته اند، می اندیشند. از اینرو تولید جاری آرا و نظام پندارها که آن را ایدئولوژی می نامیم بسیار محدود بوده و تا حدود زیادی در انحصار اقلیت کوچکی از جامعه است.

در هر جامعه طبقاتی ایدئولوژی حاکم ایدئولوژی طبقه حاکم است. دلیل اصلی این امر اینست که تولید کنندگان ایدئولوژی به صاحبان افزونه تولید اجتماعی وابستگی مادی دارند. در سده های میانیین هزینه زندگی شاعران، نقاشان و فیلسوفان را مستقیماً اشراف و کلیسیا(که گذشته از اشراف، خود بزرگترین مالک فنودال بود) می پرداختند. زمانی که اوضاع اجتماعی و اقتصادی دگرگون شد، بازرگان و بانکداران، ادب، فلسفه و هنر را در پناه لطف خود گرفتند. این جا نیز وابستگی مادی

عریان بود. پیدایش تولید کنندگان ایدنولوژی که دیگر سر راست وابسته به طبقه حاکم نباشند تا ظهور سرمایه داری بطول انجامید. ولی این تولیدکنندگان ایدنولوژی نیز برای "بازار آزادی" کار می کنند که سرمایه داران و دولت بورژوازی تنها خریداران آنند.

ایدنولوژی حاکم هر چه که باشد، کار کردش جز تثبیت شکل موجود اجتماع، یعنی تثبیت حاکمیت طبقاتی چیز دیگری نیست. *قانون* شکل غالب مالکیت را حمایت و توجیه می کند. *خانواده* نیز همین نقش را دارد، و *مذهب* به استثمار شدگان می آموزد که سرنوشت خود را بپذیرد. *آرمان های سیاسی* و اخلاقی حاکم از راه سفسطه یا بیان فقط نیمی از حقایق می کوشند سروری طبقه حاکم را توجیه کنند (برای نمونه نگاه کنید به تز گوته که در دوران انقلاب فرانسه و علیه این انقلاب تدوین شد و مطابق آن، اغتشاشی که در نتیجه پیکار علیه بی عدالتی بوجود آمد حتا از خود بی عدالتی وخیم تر است. نتیجه اخلاقی: نظم موجود را به هم نزنید).

۴- ایدنولوژی حاکم و ایدنولوژی انقلابی

هر چند ایدنولوژی حاکم هر دورانی ایدنولوژی طبقه حاکم است، اما این به هیچ وجه بدین معنی نیست که تنها عقاید موجود در اجتماع عقاید طبقه حاکم است. بطور کلی و به بیان ساده، جامعه طبقاتی دست کم سه رده اصلی عقیدتی را در بر می گیرد:

- عقایدی که بازتاب منافع طبقه حاکم آن دوران است و عقاید حاکم است؛
- عقاید طبقات حاکم گذشته که اکنون شکست خورده، از مسند قدرت بر افتاده اند
- لیکن هنوز بر مردم نفوذی دارند. علت این واقعیت نیروی بازدارنده آگاهی است که همواره در پس واقعیت مادی گام برمی دارد. پخش و نفوذ عقاید تا اندازه ای مستقل از رویدادهایی است که در زمینه تولید مادی صورت می گیرد. در نتیجه ممکن است مردم تحت نفوذ عقاید نیروهای اجتماعی ای که دیگر از نظر اقتصادی نیروهای غالب نیستند باقی بمانند،

- عقاید طبقه انقلابی نوین که در حال تکوین است و اگر چه هنوز تحت سلطه است ولی پیکار برای رهانیش را آغاز کرده و پیش از آن که بتواند ستمگران را براندازد باید دست کم خود تا حدودی از عقاید ستم گران رهایی یابد.

در این مورد نمونه فرانسه سده نوزدهم بسیار گویاست. طبقه حاکم بورژوازی است. از آغاز سده نوزدهم تا پایان آن، بورژوازی اندیشمندان، حقوق دانان، ایدئولوژی پردازان، فیلسوفان، اخلاقیون، و نویسندگان خود را دارد. انقلاب فرانسه اشراف نیمه فئودال را به عنوان طبقه حاکم از مسند قدرت برانداخته است و اینان با بازگشت خاندان بوربن به سلطنت در سال ۱۸۱۵ دو باره به قدرت نمی رسند. اما تأثیر ژرف ایدئولوژی آنان، به ویژه جانبداری بی حد و حصرشان از روحانیت، تا چندین دهه نه تنها بر باز مانده های اشرافیت، بلکه بر بخش هایی از بورژوازی و لایه هایی از خرده بورژوازی (دهقانان) و حتا بخشی از طبقه کارگر بجا می ماند.

در همین هنگام و در کنار ایدئولوژی بورژوانی و ایدئولوژی نیمه فئودالی، آگاهی پرولتاریائی نیز تکوین یافته است. نخست عقاید پیروان بابوف و بلانکیست ها، سپس عقاید طرفداران پرودن و اشتراکیون ما را به مارکسیسم و کمون پاریس وصل می کنند.

۵- انقلاب های اجتماعی و انقلاب های سیاسی

هر اندازه جامعه طبقاتی با ثبات تر باشد، بهمان اندازه سلطه طبقه حاکم کمتر به زیر سوال کشیده می شود و مبارزه طبقاتی بیشتر به برخوردهای محدودی خلاصه می شود که بنیان جامعه- به زبان مارکسیست ها روابط تولیدی اساسی یا شیوه تولید- را مورد سوال قرار نمی دهد. هر اندازه ثبات اقتصادی و اجتماعی یک شیوه تولیدی متزلزل تر باشد، بهمان اندازه سلطه طبقه حاکم بیشتر مورد سوال قرار گرفته، مبارزه طبقاتی تا درجه ای رشد می کند که مساله سرنگونی این سلطه یعنی مساله/انقلاب/اجتماعی مطرح می شود.

زمانی که طبقات استثمار شده و ستم زده دیگر این سلطه را به عنوان امری دائمی، اجتناب ناپذیر و به حق قبول نکرده و دیگر اجازه ندهند که جبر قهرآمیز حاکمان آن ها را مرعوب و سرکوب کند، هنگامی که آن ها دیگر ایدئولوژی ای را که توجیه کننده این حاکمیت است نپذیرند و نیروهای مادی و معنوی لازم را جهت سرنگونی طبقه حاکم گرد آورند، آنگاه انقلاب اجتماعی شکوفان می شود.

دگرگونی های ژرف اقتصادی چنین شرایطی را ببار می آورند. ساختار اجتماعی و وجه تولیدی موجود، که طی یک دوره مشخص امکان انکشاف نیروهای تولیدی و ثروت مادی اجتماع را فراهم آورده بودند، اکنون در راه توسعه بیشتر آن ها به عامل بازدارنده ای بدل می شوند. گسترش بیشتر تولید با سازمان اجتماعی، یعنی با روابط اجتماعی تولید، در تضاد می افتد. اینست سرچشمه اصلی همه انقلاب های اجتماعی در تاریخ.

انقلاب اجتماعی حکومت یک طبقه را جانشین حکومت طبقه ای دیگر می کند، و متضمن برکناری طبقه حاکم پیشین از قدرت دولتی است. هر انقلاب اجتماعی با یک انقلاب سیاسی همراه است. وجه مشخصه انقلاب های بورژوایی، بگونه ای کلی، برانداختن سلطنت مطلقه و جایگزینی آن با یک قدرت سیاسی در دست مجالس منتخبه از جانب بورژوازی است. مجلس شورا در انقلاب هلند قدرت فلیپ دوم اسپانیایی را از بین برد. در انقلاب ۱۶۴۹، پارلمان انگلستان استبداد چارلز اول را از میان برداشت. کنگره آمریکا حاکمیت جورج سوم را بر سیزده ایالت مستعمره از بین برد. مجالس مختلف در انقلاب فرانسه قدرت خاندان سلطنتی بوربن را منهدم ساختند. اگر چه هر انقلاب اجتماعی در ضمن انقلاب سیاسی نیز هست، اما هر انقلاب سیاسی الزاماً انقلابی اجتماعی نیست. انقلابی که صرفاً سیاسی باشد تنها شکلی از حاکمیت، شکلی از دولت یک طبقه را از طریق انقلابی با شکلی دیگر از دولت همان طبقه تعویض می کند.

بنابراین انقلاب های ۱۸۷۰، ۱۸۴۸، ۱۸۳۰ در فرانسه، انقلاب های سیاسی بودند که به ترتیب سلطنت ژونیه، جمهوری دوم، امپراطوری دوم و جمهوری سوم، را برقرار ساختند. این ها همه اشکال سیاسی گوناگون حکومت یک طبقه اجتماعی، یعنی بورژوازی، بودند بطور کلی می توان گفت که انقلاب های سیاسی شکل دولت یک طبقه اجتماعی را، به تبعیت از منافع غالب لایه ها و جناح های گوناگون همان طبقه که یکی پس از دیگری قدرت را به دست می گیرند، دگرگون می سازد. اما وجه بنیانی تولید به هیچ وجه توسط این انقلابها دگرگون نمی شود.

۶- ویژگی های دولت بورژوایی

بورژوازی نخواستہ دستگاه دولتی اش را از هیچ بوجود نیاورد. نخست عمدتاً به در اختیار گرفتن دستگاه دولتی سلطنت مطلقه اکتفا کرد و سپس برای تبدیل آن به دستگاهی که در خدمت منافع طبقاتی اش باشد آن را بازسازی نمود.

ویژگی دولت بورژوایی در اینست که این دولت افزون بر داشتن نقش سرکوب کننده و ایدئولوژیک (ادغام کننده)، عاملی ضروری برای بکار افتادن بی دردسر اقتصاد سرمایه داری نیز هست: یعنی ضامن حفظ شرایط کلی تولید سرمایه داری است. تولید سرمایه داری در واقع تولید کالایی تعمیم یافته است که بر پایه مالکیت خصوصی و بطریق اولی برپایه رقابت استوار است. این امر بدین معنی است که منافع مشترک بورژوازی بمثابة یک طبقه، با منافع هر یک از سرمایه داران، حتی ثروتمندترین آنها، یکی نیست. دولت برای این که بتواند نماینده این منافع مشترک بورژوازی باشد درجه ای از استقلال بدست می آورد. به قول انگلس دولت "سرمایه دار همگانی مطلوب" است.

برای این که اقتصاد سرمایه داری بگونه ای طبیعی، حتی اگر نه بصورت کمال مطلوب، عمل کند باید شرایط قانونی و امنیتی با ثبات و مساوی برای همه سرمایه داران وجود داشته باشد. دست کم، یک بازار واحد ملی، یک نظام پولی که

برپایه تعداد مشخصی از ارزهای ملی بنا شده باشد، و یک نظام ملی و بین المللی قوانین رسمی (یعنی مکتوب) لازم است. همه این شرایط بگونه ای خودبخودی از تولید خصوصی یا از رقابت سرمایه داری بدست نمی آید. دولت بورژوازی این شرایط را ایجاد می کند.

هنگامی که بورژوازی از نظر اقتصادی در دوران رشد و شکوفایی است و از نظر اجتماعی و سیاسی به سلطه خود اطمینان دارد، می کوشد عملکردهای اقتصادی دولت را به حداقلی که در بالا گفتیم کاهش دهد. لیکن، در شرایط تضعیف و افول حاکمیت بورژوازی، بورژوازی بدنبال گسترش این کارکردهاست تا دولت سود خصوصی را تضمین کند.

فصل چهارم

از تولید خرده کالایی تا شیوه ی تولید سرمایه داری

۱- تولید برای رفع نیازها و تولید برای مبادله

در جامعه بدوی و سپس در جماعات روستایی که انقلاب نوسنگی زاده شدند، تولید اساساً مبتنی بر رفع نیازهای گروه های تولید کننده بود. مبادله صرفاً برحسب تصادف انجام می گرفت و فقط بخش بسیار ناچیزی از محصولات جماعت را شامل می شد.

چنین شکلی از تولید مستلزم سازمان سنجیده کار است. در نتیجه، کار بطور مستقیم امری اجتماعی است. سازمان دهی سنجیده کار الزاماً همان سازمان دهی آگاهانه (و مسلماً علمی) نیست. دقیقاً از آنجائی که هیچ گونه فشاری جهت ثروت اندوزی خصوصی بر فعالیت های اقتصادی اعمال نمی گردد، مسائل بسیاری به دست بخت و اقبال سپرده می شود. اخلاق، عرف، رسوم، مناسک، مذهب و جادو می تواند در تغییرات و آهنگ فعالیت های تولیدی نقش تعیین کننده ای داشته باشند. لیکن این ها اساساً و همواره برای ارضای نیازهای مبرم جمعی هستند و هدف نهایی آن ها مبادله یا ثروت اندوزی نیست.

به تدریج از بطن این جامعه بدوی شکل دیگری از سازمان اقتصادی پدیدار گشت که متضاد با آن بود. در نتیجه پیشرفت تقسیم کار و پیدایش تولید افزونه ثابت نیروی کار جمعی بسرعت در واحدهایی که مستقل از یکدیگر به کار می پرداختند تقسیم گردید (خانواده های بزرگ، خانواده های پدرسالاری). خصلت خصوصی کار و مالکیت خصوصی محصولات کار و حتا وسایل تولید به تدریج منجر به جدائی اعضای

جامعه از یکدیگر شد. این امر خود مانع از آن شد که آنان مناسبات اقتصادی ما بین خود را عمداً و بدون واسطه برقرار نمایند. حالا دیگر افراد و واحدها در حیات اقتصادی دارای روابط مستقیم با یکدیگر نبودند. مناسبات آنان اکنون از طریق واسطه های تبادل محصولات کارشان شکل می گرفت.

کالا محصول کار اجتماعی است که مقصود از تولید آن مبادله آن به وسیله تولید کننده است، و نه مصرفش به وسیله تولید کننده و یا جماعتی که تولید کننده عضو آنست. لذا این شرایط اجتماعی اساساً با شرایط اجتماعی ای که در آن کل تولیدات برای مصرف بلاواسطه جماعت تولید کننده است، تفاوت دارد. البته موارد بینابینی نیز وجود دارد (مثلاً مزارع باصطلاح خود کفا در عصر ما، که مازاد کوچکی را در بازار به فروش می رسانند). لیکن تفاوت بنیادی مابین جامعه ای که تولید در آن اساساً برای مصرف مستقیم تولیدکنندگان است، و جامعه ای که تولید در آن برای مبادله صورت می گیرد بخوبی در پاسخ کینه توزانه فردیناندلاسال، سوسیالیست آلمانی، به یک اقتصاددان لیبرال هم عصرش بیان شده است: آیا این حقیقت دارد که آقای اسمیت تابوت ساز در وهله ی اول برای خود و اعضای خانواده اش تابوت می سازد و فقط در صورتیکه تابوت اضافی برایش باقی ماند آن را به فروش می رساند.....؟

۲- تولید خرده کالایی

نخستین بار تولید کالائی در حدود ده تا دوازده هزار سال پیش در خاور میانه، در چارچوب نخستین تقسیم کار بنیادی مابین صنعتگران حرفه ای و روستائیان- یعنی پس از پیدایش اولین شهرها- پدیدار گشت. تولید خرده کالائی سازمانی اقتصادی است که در آن تولید برای مبادله توسط تولید کنندگانی صورت می گیرد که خود کماکان حاکم بر شرایط تولیدی خویش باقی مانده اند.

اگر چه اشکال متنوعی از تولید خرده کالائی، خصوصاً در عصر باستان و هم چنین در شیوه تولید آسیائی، وجود داشت، ولی شکوفائی اصلی این نظام در سده های چهاردهم و شانزدهم در شمال و مرکز ایتالیا و هم چنین در شمال و جنوب هلند (و تا حدود کمتری در انگلستان، فرانسه و آلمان غربی) بوقوع پیوست. این شکوفائی نتیجه انحطاط نظام ارباب- رعیتی در این مناطق و هم چنین ناشی از این واقعیت بود که صاحبان کالاها که در بازار به دادوستد اشتغال داشتند، بطور کلی آزاد و از حقوق کمابیش برابری برخوردار بودند.

دقیقاً همین آزادی و برابری نسبی صاحبان کالا در جامعه تولید خرده- کالائی است که به ما اجازه ی درک عملکرد واقعی مبادله، یا به اصطلاح "اقتصاد بازار" را می دهد: بدین معنی که، علیرغم تقسیم کار پیشرفته موجود، امکان تداوم تمام فعالیت های اساسی تولیدی را میسر می ساخت، بی آن که این فعالیت ها متکی به تصمیمات سنجیده جماعت یا حکام آن باشد.

در این مرحله، تقسیم کار کمابیش "بی نظم" و "آزاد" جایگزین سازمان کار بر پایه ی تقسیم با برنامه ی نیروی کار در شعب مختلف فعالیت های ضروری برای برآوردن نیازهای شناخته شده ی جامعه می گردد. ظاهراً بخت حاکم بر تخصص کار زنده و منابع تولیدی "مرده" (وسایل کار) است. حال مبادله و نتایج آن جایگزین برنامه ریزی مرسوم و یا آگاهانه در تخصیص این منابع میگردد. اما این چنین تقسیم کاری باید چنان عمل کند که متضمن تداوم تمام فعالیت های حیاتی باشد. (البته حقیقت دارد که در آن بسیاری "تصادفات"، بحران ها، گسیختگی در تولید، و دیگر نمودارهای عدم تداوم اتفاق می افتد)، تا مردم فعالیت های اساسی خود را ادامه دهند.

۳- قانون ارزش

قوانینی که مبادله از آن ها تبعیت می کند نتیجه فوق را دست کم در درازمدت، تضمین می کند. کالاها بر حسب مقدار کاری که برای تولید آن ها لازم است مبادله می شوند. محصول کار روزانه یک کشاورز با محصول کار روزانه یک بافنده مبادله می شود. دقیقاً در بدو پیدایش تولید خرده کالائی، زمانی که تقسیم کار ما بین صنعت گران و روستائیان هنوز بسیار ناقص است، و زمانی که هنوز بسیاری از فعالیت های پیشه وری در مزارع انجام می گیرد است که بوضوح آشکار می شود که مبادله فقط بر پایه ی چنین برابری می تواند استوار باشد. در غیر این صورت این و یا آن فعالیت تولیدی که هنگام مبادله با معادلی نازل تر از میزان واقعی خود روبرو می شد فوراً مطرود می گردید. بدین ترتیب در آن بخش کمیابی پدیدار می گردید. این کمیابی موجب بالا رفتن قیمت می شد، و بنابراین معادلی که تولید کننده مذکور دریافت می کرد نیز افزایش می یافت. در نتیجه فعالیت های تولیدی در بین بخش های مختلف تولیدی تغییر جهت داده، *قانون برابری* دوباره برقرار می گردید. در ازای مقدار کار انجام شده، مقدار مساوی ارزش مبادله می شد.

قانونی را که حاکم بر مبادله کالاها است و نیز از طریق آن حاکم بر توزیع نیروی کار و تمام نیروهای تولیدی در شاخه های گوناگون فعالیت تولیدی است، "قانون ارزش" می نامیم. بدین ترتیب قانون مزبور یک قانون اقتصادی است که اساساً بر شکل ویژه ای از سازمان کار، یعنی مناسبات شکل یافته بین انسان ها استوار است: چنین مناسباتی از مناسبات متداول در اقتصادی که بر طبق رسوم یا انتخاب آگاهانه ی تولید کنندگان همیشه طرح ریزی شده باشد، کاملاً متمایز است.

قانون ارزش، شناخت اجتماعی کار را که به کار خصوصی بدل شده است تضمین می کند. بدین معنی که قانون ارزش باید بر طبق آن معیارهای عینی عمل کند که برای همگان یکسان است. بنابراین غیرقابل تصور خواهد بود که کفایش تنبلی که نیاز به دو روز کار جهت تولید یک جفت کفش دارد که یک کفایش ورزیده مشابه آن را در یک

روز تولید می کند، بتواند دوبرابر ارزش کفایش دومی تولید کند. اگر عملکرد بازار آن چنان می بود که تبدیلی و فقدان مهارت را عوض دهد، در آن صورت جامعه ای که بر مبنای تقسیم کار و کار خصوصی استوار بود بسرعت به انحطاط و حتا زوال کامل سوق می یافت.

بدین دلیل است که برابری روزهای کار که توسط قانون ارزش تضمین شده است، معادل بارآوری متوسط/اجتماعی کار است. در جوامع پیشا سرمایه داری، این بارآوری متوسط معمولاً ثابت بوده و همگان بدان واقفند، چرا که تکنیک های تولیدی در چنین جامعه ای به کندی بسیار پیشرفت می کند. بنابراین می توان چنین گفت که ارزش کالا توسط مقدار کار اجتماعی لازم برای تولید آن تعیین می شود.

۴- ظهور سرمایه

در تولید خرده- کالانی، صاحبان مزارع کوچک و صنعتگران خود محصول کارشان را به بازار می آورند. اینان محصول خود را در بازار می فروشند تا محصولاتی را که برای مصرف بلاواسطه لازم دارند و خود آن ها را تولید نمی کنند خریداری کنند. فعالیت اقتصادی آنان را در بازار می توان در فرمول: فروش برای خرید، خلاصه کرد.

لیکن تولید خرده- کالانی بسرعت وجود یک وسیله ی مبادله ی مورد قبول عموم (که "معادل عام" نیز نامیده می شود) را بمنظور تسهیل عمل مبادله لازم می آورد. این وسیله مبادله که تمام کالاها در مقابل آن مستقل از یکدیگر مبادله می شوند، پول نامیده می شود. با پیدایش پول، موجود اجتماعی جدید، و در پی پیشرفت جدید در تقسیم اجتماعی کار، یک طبقه اجتماعی جدید یعنی صاحبان پول، مستقل و در تضاد با صاحبان کالاهای ساده پدیدار می شود. اینان همان رباخواران و یا تاجران خبره در تجارت بین المللی هستند.

صاحب پول در بازار، فعالیت کامل متفاوت با فعالیت دهقان کوچک یا صنعتگر دارد. او که با مبلغی پول به بازار می آید، دیگر برای خرید نمی فروشد، بلکه برای فروش می خرد. صنعتگر و یا روستائی کوچک می فروشد تا کالاهائی متفاوت با آن چه که خود تولید کرده بود خریداری کند، اما هدف از این عمل کماکان برآوردن نیازهای کمابیش بلاواسطه است. در صورتیکه صاحب پول نمی تواند عمل "خرید برای فروش" را صرفاً برای برآوردن نیازهای خود انجام دهد. برای بانکدار و یا تاجر عبارت "خرید برای فروش"، تنها آن زمان مفهومی دارد هر آینه فروش مبلغی بیش از آن چه هنگام ورود به بازار داشت، برای او بیاورد. بنابراین فعالیت رباخوار و یا تاجر برای افزایش ارزش پول توسط ارزش افزونه، و تحصیل ثروت به عنوان یک هدف است.

بنابراین، سرمایه- آن چیزی که در باره اش صحبت می کنیم، البته در شکل اولیه و ابتدائی خود، یعنی سرمایه پولی- هر ارزشی است که به وسیله ی ارزش افزونه می یابد، ارزشی است در تلاش کسب ارزش افزونه. تعریف مارکسیستی سرمایه کاملاً مغایر با تعریف متداول در کتب بورژوائی است، که بنا بر آن سرمایه بطور ساده هر ابزار کار یا باز هم مبهم تر، "هر جنس با دوام" است. بنابراین تعریف اولین میمونی که با چوبدستی موز از درخت چید، نخستین سرمایه دار بود....

بگذارید یک بار دیگر تأکید کنیم: مانند تمام "مقولات اقتصادی"، مقوله "سرمایه" تنها زمانی درک می شود که اگر بفهمیم که سرمایه بر پایه روابط اجتماعی مشخص ما بین افراد انسانی استوار است، روابطی که به صاحب سرمایه اجازه تصاحب ارزش افزونه ای که توسط شخصی دیگری تولید شده را میدهد.

۵- از سرمایه تا سرمایه داری

وجود سرمایه را نباید با موجودیت شیوه تولید سرمایه داری اشتباه کرد. بالعکس، هزاران سال قبل از تولد شیوه تولید سرمایه داری در سده های پانزدهم و شانزدهم در اروپای غربی، سرمایه وجود داشت و در گردش بود.

رباخواران و تاجران ابتدا در جوامع پیشا سرمایه داری که بر پایه مناسبات برده داری، فئودالی و نیز آن هائی که بر پایه شیوه تولید آسیائی استوار بودند، ظاهر شدند. در این جوامع آنان اساساً در خارج از حیطه ی تولیدی فعالیت می کردند. آنان ابداع پول در جامعه طبیعی را تضمین کردند (بطور کلی این پول از خارج وارد گردید)، و محصولات تفننی را از نقاط دور دست وارد کردند، و اعتبار حداقلی را برای طبقات دارا- که املاک غیرمنقول زیاد داشتند اما پولی کم- و سلاطین و امپراطوران تضمین کردند.

چنین سرمایه ای از نظر سیاسی ضعیف است و در برابر اخاذی، چپاول و مصادره حمایت نمی شود. این چنین است سرنوشت معمول سرمایه. بدین خاطر است که صاحبان پول به حفاظت از سرمایه ی خود پرداخته و حتا بخشی از آن را از انظار مخفی می کنند و از ترس مورد مصادره واقع شدن آن با دقت خاصی سرمایه خود را در زمینه های مختلف سرمایه گذاری می کنند. در سده های نخستین قرون وسطی اموال برخی از ثروتمندترین گروه ها ضبط و مصادره شد. برای مثال تمپلارها در فرانسه را در سده چهاردهم می توان نام برد. بانکداران ایتالیائی که در سده چهاردهم هزینه جنگ های شاهان انگلیس را تأمین می کردند، به خاطر آن که این پادشاهان دیون خود را نپرداختند سرمایه های خود را از دست دادند.

تنها زمانی که تعادل سیاسی نیروها به آن درجه ای تغییر یافت که مصادره مستقیم و غیرمستقیم سرمایه هر چه دشوارتر گردیده بود که انباشت- رشد- سرمایه با تداوم

هر چه بیشتر میسر شد. از این زمان است که رسوخ سرمایه در قلمرو تولید و نیز تولد شیوه تولید سرمایه داری و ظهور سرمایه داری نوین امکان پذیر می شود. اکنون دیگر صاحب سرمایه بطور ساده یک رباخوار، یک بانک دار و یا یک تاجر نیست. او مالک وسایل تولید است. کارگر استخدام می کند و تولید کارخانه ای و صنعتی را سازمان می دهد. دیگر ارزش افزونه از طریق حیطه ی توزیع استخراج نمی شود. تولید ارزش افزونه اکنون بطور کلی در روند تولید انجام می شود.

۶- ارزش افزونه چیست؟

در جامعه پیشا- سرمایه داری، یعنی وقتی که صاحبان سرمایه اساساً در حیطه گردش فعالیت دارند، ارزش افزونه را فقط می توانند از طریق استثمار انگل وار در آمد دیگر طبقات جامعه تصاحب کنند. منشاء این ارزش افزونه انگلی تنها می تواند بخشی از تولید افزونه کشاورزی باشد (مثلاً اجازه فئودالی) که اشراف و یا کلیسا مالک آن هستند، یا بخشی از درآمد ناچیز صنعتگران و دهقانان. این ارزش افزونه تا حدود زیادی نتیجه خدعه و چپاول است. دزدی دریایی، غارتگری و تجارت برده در تحصیل ثروت اولیه ی تاجران عرب، ایتالیایی، فرانسوی، فلاندی، آلمانی و انگلیسی در قرون وسطی نقشی اساسی بر عهده داشتند. بعدها، خرید مال التجاره از بازارهای دور دست به بهائی نازلتر از ارزش واقعی آن ها و فروش آن ها در نواحی مدیترانه ای، اروپای غربی و مرکزی به بهایی گرانتر از این ارزش نقش مشابهی در ثروتمندتر شدن تاجران و بانکداران پرتغالی، اسپانیایی، هلندی، انگلیسی، و فرانسوی ایفا کرد.

واضح است که این چنین ارزش افزونه، صرفاً "نتیجه انتقال ارزش است. مجموع ثروت کل جامعه افزایش نمی یابد. برخی آن چه را که دیگران از دست داده اند به چنگ می آورند. در حقیقت ثروت سرانه کل بشریت در طول هزاران سال نسبتاً به میزان ناچیزی افزایش یافت. لیکن این نکته از زمان پیدایش شیوه تولید

سرمایه داری کاملاً به گونه ای دیگر بوده است. از این زمان به بعد، ارزش افزونه دیگر در فراشد گردش کالا استخراج نمی شود، بلکه در طول روند تولید ظاهر می شود و بنابراین پیوسته به میزان آن افزوده می گردد.

دیدیم که در تمام جوامع پیشا- سرمایه داری، تولید کنندگان (برندگان، سرف ها، و دهقانان) ملزم بودند که کار هفته و یا تولید سالیانه خود را به بخشی که خود مصرف می کردند (تولید لازم)، و بخشی که توسط طبقه حاکمه غصب می گردید (تولید افزونه اجتماعی) تقسیم کنند. در کارخانه ی سرمایه داری نیز پدیده مشابه ای به وقوع می پیوندد، هر چند که پیدایش روابط بازار که بنظر می رسد بر "خرید و فروش آزاد" نیروی کار بین سرمایه دار و کارگر حاکم است، آن را پنهان می کند.

در کارخانه، کارگران از آغاز کار- روزانه (یا هفتگی)، ارزش جدیدی در مواد خامی که بکار می گیرند، می آفرینند. کارگر پس از طی ساعات (یا روزهای) معینی، ارزشی تولید می کند که معادل است با میزان دستمزد روزانه (یا هفتگی) او. هر آینه کارگر در این لحظه مشخص از کار دست بکشد سرمایه دار هرگز نخواهد توانست که یک ریال ارزش افزونه تصاحب کند. تحت چنین شرایطی خرید نیروی کار در خدمت منافع سرمایه دار نیست. همانند رباخوار و یا تاجر قرون وسطی سرمایه دار "می خرد که بفروشد". سرمایه دار نیروی کار را فقط بدان جهت خریداری می کند که بتواند آن چیزی را که در نتیجه نیروی کار تولید شده است به بهایی گرانتر از هزینه خرید اجزاء متشکل محصول، منجمله نیروی کار بفروش برساند. این مقدار اضافی، ارزش افزونه است، یعنی سودی که او می برد. بنابراین قرار بر این است که اگر تعداد ساعات کار معادل دستمزد یک کارگر برابر چهار ساعت باشد، کارگر را نه برای مدت چهار ساعت بلکه برای مدت شش، هفت، هشت و یا نه ساعت به کار وا خواهند داشت. در طول این دو، سه، چهار و یا پنج ساعت کار "اضافی" است که کارگران را برای سرمایه داران ارزش افزونه تولید کرده و در مقابل آن هیچ چیز دریافت نمی کنند.

بدین ترتیب جوهر ارزش افزونه، کار "مجانی" که سرمایه دار غصب می کند، نهفته است. یقیناً خواهید گفت که این "دزدی" است. پاسخ آن هم "آری" است و هم "نه". از نقطه نظر کارگر پاسخ مثبت و از دیدگاه سرمایه دار منفی است.

در حقیقت، سرمایه دار "ارزشی را که توسط کارگر تولید شده و یا قرار است که تولید شود" در بازار خریداری نمی کند. او "کار" آنان، یعنی کاری که کارگر به انجام خواهد رسانید را نیز نمی خرد (در این صورت دزدی واضح و مستقیم بود. او برای چیزی به ارزش ۲۰۰ ریال فقط ۱۰۰ ریال پرداخته بود). او نیروی کار کارگر را خریداری می کند. نیروی کار در سرمایه داری به کالا بدل شده و هم چون دیگر کالاها دارای ارزشی است. ارزش نیروی کار توسط میزان کار لازم برای تجدید تولید آن تعیین می شود، یعنی آن چیزی که برای امرار معاش (به معنی وسیع کلمه) کارگر و خانواده اش ضروری است.

واقعیت این است که ما بین ارزش تولید شده توسط کارگر و ارزش کالاهای ضروری که امرار معاش کارگر را تضمین می کند تفاوتی وجود دارد، این تفاوت منبع ارزش افزونه بوده، و منتج از بالا رفتن بارآوری کار کارگر است. از آن جاییکه نیروی کار به کالا بدل شده و از آنجائیکه کارگران در آن چنان موقعیتی قرار دارند که دیگر هیچ گونه دسترسی به وسایل تولیدی خود و یا وسایل امرار معاششان را ندارند، سرمایه دار قادر می گردد که مزایای رشد در بارآوری کار را به تصاحب خود در آورد.

۷- شرایط پیدایش سرمایه داری نوین

سرمایه داری جدید نتیجه سه تحول بنیادی اقتصادی و اجتماعی است.

الف- جدائی تولید کنندگان از وسایل تولید و وسایل امرار معاش خود. این جدائی در کشاورزی از طریق اخراج دهقانان کوچک از زمین هایی که در اختیار تیول داران بود و تبدیل این زمین ها به مراتع انجام پذیرفت. و در بین صنعتگران با تلاشی

تعاونی های سده های میانی، و از طریق تصاحب زمین های بکر کشورهای خارجی، و تصاحب خصوصی زمین های اشتراکی در روستاها و غیره.

ب- شکل بندی یک طبقه اجتماعی که مالکیت بر وسایل تولید را به انحصار خود در آورد: یعنی پورژوازی جدید. پیدایش این طبقه قبل از هر چیز مستلزم انباشت سرمایه در شکل پولی آن است و نیز بعد تحول وسایل تولید که قیمت آن ها را چنان بالا برد که فقط کسانی که مبالغ قابل ملاحظه ای از سرمایه- پول در اختیار دارند می توانند به این وسایل دست یابند. انقلاب صنعتی در سده هیجدهم که تولید آبی را بر پایه ی مکانیکی کردن صنعت قرار داد، تحول مذکور را به نحوی قطعی به انجام رسانید.

ج- تبدیل نیروی کار به کالا: این دگرگونی نتیجه ظهور طبقه ای است که به جز نیروی کارش چیز دیگری در مالکیت خود ندارد، و مجبور است که برای ادامه زندگی خود نیروی کارش را به صاحبان وسایل تولید بفروشد.

عریضه ای که در اواخر سده شانزدهم در لیدن (در هلند) به تحریر در آمد شرح گویایی از پرولتاریای جدید است: "مردمی تهیدست و محتاج که تعداد کثیری از آنان سختی بار معیشت زن و فرزندان را نیز به دوش می کشند، و جز آن چه از طریق کار دست ها عایدشان می شود، دارائی دیگری ندارند."

از آنجائی که این توده پرولتاریائی آزادی انتخاب ندارند- به جز آزادی انتخاب بین فروش نیروی کار خود و زندگی در گرسنگی دائمی ناچارند که بهائی را که توسط شرایط عادی سرمایه داری "بازار کار" به عنوان دستمزد به آن ها تحمیل می شود، بپذیرند. یعنی آن مبلغ پولی که صرفا کفاف بهای کالاهائی است که فقط "نیازهای ابتدائی" را بر آورده می کنند و جامعه آن را به رسمیت شناخته است. پرولتاریا آن طبقه از افراد است که محدودیت های مذکور آن ها را مجبور کرده است که نیروی کارشان را بطور کمابیش مداومی بفروش برسانند.

اقتصاد سرمایه داری

۱- مشخصات ویژه اقتصاد سرمایه داری

عمل کرد اقتصاد سرمایه داری براساس یک سری خصایصی است که مختص به آن می باشند. در زیر به بیان پاره ای از آن ها بپردازیم.

الف- تولید اساساً تولید کالائی است. یعنی هدف از تولید، فروش در بازار است. اگر کالاهای تولید شده بیشتر از قیمت معینی به فروش نرسند، بنگاه های تولیدی سرمایه داری و کل طبقه بورژوا قادر نخواهند بود که به ارزش افزونه تولید شده توسط کارگران که در ارزش کالاهای ساخته شده نهفته است، دست یابند.

ب- تولید در شرایطی انجام می گیرد که وسایل تولیدی در مالکیت خصوصی است. مالکیت خصوصی نه تنها یک مقوله ی قانونی است، بلکه مهم تر از آن یک مقوله اقتصادی است. بدین معنی که قدرت بکار گرفتن نیروهای تولیدی (وسایل تولیدی و نیروی کار) در تملک جمعی نبوده بلکه بین واحدهای مجزا تقسیم شده است و در اختیار گروه های متمایز سرمایه داری است (مؤسسات فردی و خانوادگی، شرکت های با مسئولیت محدود و گروه های مالی). هم چنین تصمیمات مربوط به سرمایه گذاری که تا حدود زیادی تعیین کننده اوضاع اقتصادی می باشد بطور مجزا و پراکنده و تنها براساس منافع خصوصی و جداگانه هر یک از واحدها و گروه های سرمایه داری اتخاذ می شوند.

ج- تولید برای بازار نامحدود صورت می گیرد، و توسط جبر رقابت تنظیم می شود. از لحظه ای که تولید دیگر توسط عرف (همچون در جوامع اولیه)، و یا توسط قواعد و مقررات (همچون در واحدهای قرون وسطی) محدود نمی گردد، هر فرد سرمایه دار (هر مالک خصوصی، هر پنگاه و یا گروه سرمایه داری) بدون در نظر گرفتن پیامدهای کلی ناشی از اتخاذ تصمیم های مشابه توسط واحدهای دیگری که در همان زمینه تولیدی به فعالیت اشتغال دارند، می گوشت که بالاترین سرمایه بازگشتی را داشته باشد، تا بتواند بزرگترین سهم بازار را به خود اختصاص دهد.

د- هدف از تولید سرمایه داری، حداکثر نمودن سود است. در جوامع پیشا- سرمایه داری، طبقات دارا از تولید افزونه اجتماعی زندگی می کردند، و بطور کلی آن را بگونه ای غیرمولد به مصرف می رسانیدند. طبقه سرمایه دار نیز بخشی از تولید افزونه اجتماعی را، بخشی از سود بدست آمده را، بگونه ای غیرمولد مصرف می کند. لیکن به منظور تحصیل سود می بایست قادر گردد که این کالاها را بفروش برساند، یعنی باید بتواند در بازار آن ها را به قیمتی نازلتر رقبایش عرضه کند بدین منظور می بایست هزینه تولید را کاهش دهد. مؤثرترین شیوه پائین آوردن هزینه تولید (قیمت تمام شده) گسترش شالوده تولید است. به بیان دیگر، تولید بیشتر به کمک ماشین آلات جدیدتر. لیکن چنین چیزی خود مستلزم میزان بیشتری سرمایه است. بدین ترتیب زیر مهمیز رقابت است که سرمایه داری مجبور است سود را به حداکثر برساند تا بتواند سرمایه گذاری تولیدی را بعد کمال توسعه بخشد.

ه- بدین ترتیب مشاهده می شود که تولید سرمایه داری نه تنها تولید برای کسب سود است، بلکه هم چنین تولید برای انباشت سرمایه نیز هست. در حقیقت منطق سرمایه داری ایجاب می کند که بخش مهمی از ارزش افزونه بگونه ای تولیدی انباشت گردد (یعنی مبدل به سرمایه ی اضافی، به شکل ماشین آلات و مواد خام اضافی، و کارگران بیشتر، گردد) نه آن که به گونه ای غیرتولیدی مصرف شود (یعنی به مصرف خصوصی بورژوازی و ایادی آن برسد).

تولیدی که هدف از آن انباشت سرمایه است به نتایج متضادی منتهی می گردد. از یکسو، توسعه فزاینده ماشینی شدن موجب توسعه نیروهای مولده و بالا رفتن بارآوری کار می گردد و موجب پیدایش شالوده های مادی لازم برای رهاشدن بشریت از نیاز به "کار شاق" می شود. که همان عمل کرد مترقیانه تاریخی سرمایه داری است. لیکن از سونی دیگر، توسعه ماشینی شدن (نتیجه اجباری نیاز به حداکثر کردن سود و انباشت دائمی سرمایه)، بمعنی تسلیم هر چه بیشتر کارگران است به ماشین، و به همان ترتیب تسلیم شدن توده های کارگر است به "قوانین بازار" که متناوباً آن ها را از مهارت ها و اشتغال شان محروم می نماید. بدین ترتیب انکشاف نیروهای مولده در شرایط سرمایه داری موجب از خود بیگانگی فزاینده کارگران (و بطور غیرمستقیم تمام شهروندان در جامعه بورژوازی) از ابزار کار، از محصول کار، از شرایط کار و به زبان ساده از شرایط زندگی خویش (از جمله شرایطی که حاکم بر گذراندن اوقات فراغت می باشد)، و از مناسبات واقعی انسانی بین شهروندان، می گردد.

۲- عمل کرد اقتصاد سرمایه داری

سرمایه دار به منظور کسب حداکثر سود و بسط انباشت سرمایه، ناچار است که آن بخش ارزش تولید شده جدید را که به شکل مزد به کارگران برگردانده می شود به حداقل کاهش دهد. این ارزش جدید، این "ارزش اضافه شده" و یا "درآمد ملی" در حقیقت در خود روند تولید معین می گردد، و مستقل از هرگونه عامل در بخش توزیع است، و به وسیله میزان کل کار انجام شده توسط کل افراد تولیدکننده مزدبگیر اندازه گیری می شود، هر چه بخشی که به مزد تخصیص می یابد بزرگتر باشد، بخشی که به ارزش افزونه تعلق می گیرد کوچکتر خواهد بود. هر چه سرمایه داران در بزرگتر کردن بخش ارزش افزونه کوشش کنند به همان میزان بخشی که برای دستمزد به جای می ماند کاهش می یابد.

سرمایه داران اساساً از دو طریق سعی در بالابردن سهم خود یعنی ارزش افزونه می کنند:

الف- طولانی کردن ساعات کار روزانه، بدون افزایش دستمزد روزانه (این شیوه از سده شانزدهم تا نوزدهم در کشورهای غربی مورد بهره برداری قرار می گرفت و امروزه کماکان در بسیاری از کشورهای مستعمره و شبه مستعمره مورد استفاده است) ، کاهش دستمزد واقعی، یعنی پائین آوردن "حداقل حیاتی" مارکس این روش را بالا بردن ارزش افزونه مطلق نامید.

ب- بالا بردن بارآوری کار در بخش کالاهای مصرفی (در غرب این طریقه از نیمه دوم سده نوزدهم به بعد مسلط بوده است). بدنبال بالا رفتن بارآوری کار در صنایع کالاهای مصرفی و کشاورزی، یک کارگر صنعتی متوسط، ارزش معادل با مقدار معینی از این کالاهای مصرفی را برای مثال به جای پنج ساعت در سه ساعت تولید می کند، بدین ترتیب ارزش افزونه ای که برای اربابان خود تولید می کنند از محصول سه ساعت کار به محصول پنج ساعت کار افزایش می یابد در صورتیکه ساعات کار روزانه بمقدار هشت ساعت در روز ثابت می ماند. این را مارکس ارزش افزونه نسبی نامید.

هر سرمایه داری میکوشد حداکثر سود را بدست آورد. برای تحقق این هدف، سرمایه دار باید تولید را نیز به حداکثر برساند و بدون وقفه قیمت تمام شده و قیمت خرده فروشی را کاهش دهد (البته بر حسب واحد پولی ثابت). از اینروست که رقابت در مدت زمان نه چندان طولانی نقش طولانی گزیننده ای بین واحدهای سرمایه داری به عهده دارد. فقط سودآورترین و "تواناترین" واحدها قادر به ادامه حیات خواهند بود. واحدهایی که کالاهای خود را به بهائی گرانتر از معمول به فروش برسانند نه تنها "حداکثر سود" را بدست نخواهند آورد بلکه اصولاً سودی عایدشان نخواهد شد. آنان ورشکسته و یا جذب رقبایشان می شوند.

بدین ترتیب، رقابت ما بین سرمایه داران به تساوی نرخ سود منتهی می گردد. سرانجام اکثر بنگاه ها به سود متوسطی رضایت می دهند، سودی که در تحلیل نهانی، نرخ آن توسط کل سرمایه اجتماعی سرمایه گذاری شده و کل ارزش افزونه ای که توسط تمامی مزد بگیران تولید کننده ایجاد شده است، تعیین می شود. تنها آن دسته از واحدهای تولیدی که از بارآوری بالاتری بهره مند شده و یا در شرایط انحصاری قرار دارند، سودافزونه یعنی سودی بالاتر از سود متوسط عایدشان می شود. بطورکلی رقابت ما بین سرمایه داران مانع از تحصیل سود افزونه و وجود انحصارات برای مدتی نامحدود می گردد.

اساساً فرا رفتن از این سود متوسط است که در شیوه تولید سرمایه داری حاکم بر سرمایه گذاری است. سرمایه آن بخش هائی را که نرخ سود در آن ها از حد متوسط پایین تر است ترک می کند و به بخش هائی که میزان آن از حد متوسط بالاتر است هجوم می آورد (برای مثال در دهه ۱۹۶۰ به بخش صنایع اتومبیل سازی هجوم برد و در دهه بعد آن را ترک کرد و به بخش صنایع انرژی روی آورد). اما با هجوم به آن بخش هائی که نرخ سود از میزان متوسط بالاتر است، سرمایه رقابت شدیدی را در این بخش ها دامن می زند و موجب اشباع تولید می شود و این خود موجب پایین آمدن قیمت ها و کاهش سود می گردد تا این که نرخ سودی مشابه با نرخ سود در سایر شاخه های صنعت تثبیت می یابد.

۳- تحول دستمزدها

یکی از خصایص متمایز سرمایه داری، مبدل کردن نیروی کار انسانی است به کالا. ارزش این کالا، یعنی نیروی کار توسط هزینه ی تجدید تولید آن تعیین می شود (یعنی ارزش تمام کالاهایی که جهت تجدید این نیروی کار باید مصرف شود). بدین ترتیب، این نکته واقعیتی عینی، و مستقل از برآوردها و محاسبات ذهنی و بی قاعده گروه ها، و افراد است، خواه این گروه ها و افراد کارگران باشند و خواه کارفرمایان.

لیکن، ارزش نیروی کار در مقایسه با دیگر کالاها از خصلت ویژه ای برخوردار است: ارزش نیروی کار علاوه بر یک جزء ثابت و پایدار شامل یک جزء متغیر نیز هست. جزء پایدار شامل ارزش کالاهای لازم برای تجدید قوای نیروی کار به مفهومی جسمانی است (تجدید کالری، ویتامین و ظرفیت آزاد کردن مقدار معینی انرژی عضلانی و عصبی، که بدون آن امکان کار کردن به آهنگ "معمولی" که سازمان کار سرمایه داری در هر عصر بدان نیازمند است، غیرممکن می گردد). جزء متغیر در هر عصر و هر کشوری، شامل ارزش آن کالاهایی است که در بر گیرنده یک "حداقل حیاتی معمولی" بالاتر از حداقل جسمانی است. مارکس این جزء از ارزش نیروی کار را جزء "اخلاقی- تاریخی" آن نام نهاد. بدین معنی که این جزء نیز توسط بخت و اقبال تعیین نمی شود، بلکه خود نتیجه انکشاف تاریخی *توازن نیروها ما بین کار و سرمایه* است. دقیقاً در این نکته از تحلیل اقتصاد مارکسیستی است که نتایج مبارزات طبقاتی گذشته و حال نهفته و عامل تعیین کننده در اقتصاد سرمایه داری است.

دستمزد، *قیمت بازار* نیروی کار است و همچون دیگر قیمت های بازار، حول ارزش کالای مورد نظر در نوسان است. نوسانات دستمزد عمدتاً توسط نوسانات در ارتش ذخیره صنعتی تعیین می شود، یعنی در میزان بیکاری، و این به یک مفهوم سه گانه است:

الف- زمانی که یک کشور سرمایه داری (و از نظر صنعتی عقب افتاده) در بیکاری دائمی گسترده بسر می برد، دستمزدها در خطر آنند که دائماً پائین تر از و یا در سطح میزان ارزش نیروی کار قرار گیرند. این ارزش همواره مواجه با این تهدید است که به میزان حداقل حیاتی جسمانی نزدیک شود.

ب- زمانی که بیکاری گسترده دائمی دراز مدت، عمدتاً در نتیجه صنعتی شدن عمیق و مهاجرت توده ای رو به کاهش می نهد، دستمزدها در این دوران بهبود اقتصادی می تواند بالاتر از میزان ارزش نیروی کار قرار گیرد. در دراز مدت مبارزات طبقه کارگر می تواند موجب آن گردد که معادل کالاهای جدید به ارزش نیروی کار اضافه

شود (حداقل حیاتی شناخته شده به وسیله ی جامعه می تواند به معنی واقعی بالا رود، یعنی می تواند شامل نیازهای جدید نیز بشود).

ج- نوسانات در میزان ارتش ذخیره صنعتی، تنها به عوامل جمعیت شناسی (میزان تولد و مرگ) و یا به جریان های مهاجرت بین المللی پرولتاریا بستگی ندارد. بلکه بالاتر از همه به منطق انباشت سرمایه بستگی دارد. در حقیقت سرمایه داران برای جان سالم بدر بردن در رقابت، مجبورند که ماشین آلات ("کار بی جان") را جایگزین کارگران کنند. این جایگزینی کارگران را بطور مستمر از صحنه تولید خارج می کند. بحران ها نیز همین نقش را بازی می کنند. حال آن که در دوران بهبود و "رونق"، ارتش ذخیره صنعتی مجدداً جذب شده و آن زمان انباشت سرمایه با گام هایی بلند و خیزان پیش می تازد.

بنابراین هیچ "قانونی طلایی" که بر تحول دستمزدها حکمفرما باشد وجود ندارد. تا حدی، مبارزه طبقاتی بین کار و سرمایه تعیین کننده آن است. سرمایه در تلاش پائین آوردن دستمزدها تا میزان حداقل حیاتی آن است. کار در تلاش بالا بردن جزء تاریخی- اخلاقی دستمزد از طریق مشتمل نمودن نیازهای جدید به آن است. درجه پیوستگی، سازماندهی، همبستگی، پیکارجونی و هم چنین آگاهی طبقاتی پرولتاریا آن عواملی هستند که در تحول دستمزد موثرند. اما در دراز مدت می توان گرایش غیرقابل انکاری در جهت مستمند تر شدن نسبی طبقه کارگر مشاهده نمود. آن جزء از ارزش جدید که توسط پرولتاریا تولید شده و به کارگران باز می گردد گرایش به تنزل دارد (هرچند که این پدیده ممکن است همراه با افزایش مزد واقعی باشد). شکاف ما بین نیازهای جدید ناشی از انکشاف نیروهای مولده و بالا رفتن تولید سرمایه داری از یکسو، و عدم توانایی ارضاء این نیازها توسط دستمزد از سویی دیگر، رو به افزایش است.

یکی از نشانه های واضح مستمندتر شدن نسبی کارگران را می توان در اختلاف فزاینده ما بین بالا رفتن بارآوری کار و افزایش سطح دستمزدهای واقعی مشاهده

نمود. در هفتاد سال اول سده بیستم، بارآوری کار در صنایع و کشاورزی ایالات متحده، اروپای مرکزی و غربی پنج تا شش برابر افزایش یافت، در حالی که در همین دروان دستمزد واقعی کارگران تنها به میزان دو تا سه برابر ترقی کرد.

۴- قوانین حرکت سرمایه داری

شیوه تولید سرمایه داری، بنا به خصایص ویژه عمل گردش، بر طبق قوانین حرکتی مشخصی (قوانین تکاملی) که ناشی از سرشت ذاتی آن است تحول می یابد:

الف- تراکم و تمرکز سرمایه: در رقابت ماهی بزرگتر ماهی کوچکتر را می بلعد، واحدهای بزرگ سرمایه داری، واحدهای کوچک تر را که وسایل تولیدی کمتری در اختیار داشته، و توانایی بهره مند شدن از مزایای تولید در ابعاد بزرگ را ندارند و هم چنین قدرت استفاده از پیشرفته ترین و گرانترین تکنیک ها را ندارند، از میدان تولید بدر می کند. بنابراین واقعیت است که اندازه متوسط شرکت های بزرگ بطور فزاینده ای در حال بالا رفتن است (تراکم سرمایه). یکصد سال پیش از این شرکت هایی که در حدود چهار صد نفر در استخدام خود داشتند جزء استثنائات محسوب می شدند. حال آن که امروزه شرکت هایی وجود دارد که بیش از یکصد هزار نفر مزدبگیر در آن ها به کار اشتغال دارند. در عین حال، بسیاری از شرکت هایی که در اثر رقابت از صحنه تولید خارج شده اند، جذب رقبای پیروز خود می شوند (تمرکز سرمایه).

ب- پرولتاریائی شدن تدریجی جمعیت زحمتکش: تمرکز سرمایه دال بر کاهش مداوم تعداد اربابان کوچکی است که خود مستقلاً و برحسب موقعیت خود به عمل می پردازند. آن بخش از جمعیت زحمتکش که به منظور امرار معاش مجبور به فروش نیروی کارش است بطور مداوم در حال افزایش است. ارقامی که در جدول زیر آمده بطور حیرت انگیزی دال بر این گرایش در ایالات متحده اند:

تحول ساختار طبقاتی ایالات متحده امریکا
(برحسب درصد نسبت به کل جمعیت شاغل)

سال	مزد بگیران	صاحبکاران و دارندگان شغل آزاد
۱۸۸۰	۶۲	۳۶ / ۹
۱۸۹۰	۶۵	۳۳ / ۸
۱۹۰۰	۶۷/۹	۳۰/۸
۱۹۱۰	۷۱	۲۶/۳
۱۹۲۰	۷۳/۹	۲۳/۵
۱۹۳۰	۷۶/۸	۲۰/۳
۱۹۴۰	۷۸/۲	۱۸/۸
۱۹۵۰	۷۹/۸	۱۷/۱
۱۹۶۰	۸۴/۲	۱۴
۱۹۷۰	۸۹/۹	۸/۹

برخلاف افسانه رایج، درجه همگونی این توده کارگر، که به اقشار بسیاری تقسیم شده، افزایش می یابد و نه کاهش. در رابطه با سطح زندگی، تمایل پیوستن به اتحادیه های کارگری، تمایل به اعتصاب، و پتانسیل کسب آگاهی ضدسرمایه داری، امروزه تفاوت مابین یک کارگر ساده، یک کارمند بانک و یک کارمند پائین رتبه دولتی به مراتب کمتر از نیم یا یک قرن پیش است.

علت پرولتاریائی شدن تدریجی جمعیت در نظام سرمایه داری، عمدتاً تجدید خودکار مناسبات تولیدی سرمایه داری است که از توزیع بورژوائی درآمد ناشی می شود که پیش تر در باره ی آن صحبت شد. دستمزد، چه زیاد باشد و چه کم، تنها در خدمت ارضای نیازهای مصرفی فوری و یا دراز مدت پرولتاریا است، که توانایی انباشت ثروت را ندارد. افزون آنکه، تراکم سرمایه به معنی بالا رفتن مداوم هزینه شروع کسب است و مانع از آن است که اکثریت عظیمی از خرده- بورژوازی و کل طبقه کارگر به مالکیت واحدهای سرمایه گذاری صنعتی و تجاری بزرگ دسترسی پیدا کند.

ج- رشد ترکیب آلی سرمایه: سرمایه هر سرمایه داری و در نتیجه سرمایه تمام سرمایه داران به دو بخش تقسیم می شود. بخش نخست صرف خرید ماشین آلات، ساختمان ها و مواد خام می گردد. ارزش آن در طی روند تولید ثابت باقی می ماند، و نیروی کار از طریق انتقال بخشی از آن به ارزش محصولات ساخته شده صرفاً آن را دست نخورده می گذارد. مارکس این بخش را سرمایه ثابت نامید. بخش دوم به مصرف خرید نیروی کار، پرداخت دستمزدها، میرسد، مارکس آن را سرمایه متغیر نام نهاد. تنها بخش اخیر است که ارزش افزونه می آفریند. رابطه بین سرمایه ثابت و سرمایه متغیر هم رابطه ای فنی است- برای آن که تعداد ماشین بطور سودآوری مورد استفاده قرار گیرند، باید به آن ها مقدار معینی ماده خام داد و این ماشین ها باید به وسیله ی تعداد معینی کارگر بکار افتند- و هم یک رابطه/ارزشی: مقدار معینی صرف مزد می شود تا نیروی کار X تعداد کارگر خریداری شود و آنها W تعداد ماشین را که مقداری معادل Y هزینه برداشته اند بکار اندازند و مواد خام به قیمت Z را مبدل به کالای مورد نظر کنند. مارکس نسبت دوگانه سرمایه ثابت به سرمایه متغیر را در فرمول ترکیب آلی سرمایه خلاصه کرد.

با انکشاف سرمایه داری صنعتی، نسبت فوق تمایل به فزونی دارد، یعنی حجم فزاینده ای از مواد خام و تعداد هر چه بیشتری ماشین (که بیشتر و بیشتر پیچیده و

بغرنج می شوند)، توسط همان تعداد (ده، صد و یا هزار) کارگر به کار گرفته می شوند. اکنون به ازاء همان مبلغ دستمزد، ارزش هر چه بیشتری صرف مواد خام، ماشین آلات، انرژی و ساختمان می شود.

د- *گرایش نزولی نرخ متوسط سود*. این قانون نتیجه منطقی قانون پیشین است. هر گاه ترکیب آلی سرمایه بالا رود، در رابطه با کل سرمایه، سود گرایش نزولی خواهد داشت، چرا که فقط سرمایه متغیر است که ارزش افزونه و سود تولید می کند.

در این محتوی، از یک قانون *گرایشی* و نه از یک قانونی "خطی" نی که در مورد تراکم سرمایه و یا پرولتاریائی شدن جمعیت شاغل صادق بود، صحبت می شود. در واقع عوامل گوناگونی بر سر راه این گرایش قرار دارد که مهم ترین آنان بالا رفتن نرخ استثمار مزد بگیران یعنی بالا رفتن نرخ ارزش افزونه است (نسبت بین کل ارزش افزونه و کل میزان دستمزدها). بهر حال باید این نکته تذکر داده شود که گرایش نزولی نرخ متوسط سود نمی تواند برای همیشه توسط بالا رفتن نرخ ارزش افزونه خنثی شود. واقعیت امر این است که نه دستمزد واقعی و نه دستمزد نسبی نمی تواند کمتر از میزان معینی تنزل یابد بدون آن که امکان و یا تمایل نیروی کار را به تولید مورد پرسش قرار ندهد. در حالی که هیچ محدودیتی برای بالا رفتن ترکیب آلی سرمایه وجود ندارد (این نسبت در واحدهای تولیدی خودکار سرمایه گذاری می تواند تا بینهایت افزایش یابد).

ه- *اجتماعی شدن عینی تولید*. در آغاز تولید کارخانه ای، هر واحد تولیدی، مستقل از واحدهای دیگر بود، و فقط با تحویل دهندگان مواد خام و مصرف کنندگان کالاهایش، مناسباتی زودگذر برقرار می نمود. به تدریج که نظام سرمایه داری تکامل می یابد، وابستگی دائمی ناشی از قیود اجتماعی و تکنیکی بین بنگاه ها و بخش های صنایع در بسیاری از کشورها و قاره ها توسعه می یابد. بحران یک بخش، در دیگر بخش ها منعکس می شود. برای نخستین بار از بدو پیدایش بشر، زیر بنای اقتصادی

مشترکی برای کل بشریت بوجود آمده است که پایه ای برای همبستگی بشر در دنیای کمونیستی فرداست.

۵- تضادهای ذاتی شیوه تولید سرمایه داری

از قوانین حرکت نظام سرمایه داری می توان یک سری تضادهای بنیادی در شیوه تولیدی مزبور استنتاج کرد:

الف- تضاد ما بین سازمان آگاهانه و با برنامه در هر واحد سرمایه داری از یکسو، و هرج و مرج آشکار در سطح کل تولید سرمایه داری از سویی دیگر، که خود ناشی از بقای مالکیت خصوصی و تولید کالائی تعمیم یافته است.

ب- تضاد ما بین عینیت اجتماعی شدن تولید، و حفظ تملک خصوصی تولید، سود، و وسایل تولید. دقیقاً وقتی که بهم وابستگی بنگاه ها، بخش ها، کشورها، و قاره ها در بالاترین حد خود قرار دارد است که، این واقعیت که کل نظام برطبق فرامین و محاسبات سودجویانه ی تعداد انگشت شماری از قطب های سرمایه داری عمل می کند، به بهترین وجهی سرشت نابخردانه اقتصادی و ناسازگاری اجتماعی این نظام را برملا می سازد.

ج- تضاد بین گرایش نظام سرمایه داری به توسعه نامحدود نیروهای مولده، و محدودیت های تنگ نظرانه ای که این نظام مجبور است بر مصارف فردی و اجتماعی توده های کارگر اعمال کند، زیرا که هدف از تولید همان حداکثر کردن ارزش افزونه باقی مانده است، که خود مستلزم محدودیت دستمزدها است.

د- تضاد ما بین جهش عظیم و تکنولوژی به جلو (که بالقوه حامل رهایی بشریت است)، و وابستن این نیروهای مولده بالقوه به لزومات فروش کالاهای سرمایه داران و ثروتمند کردن آنها، که به وضعی منجر میگردد که این نیروهای تولیدی بطور ادواری مبدل به نیروهای مخرب می شوند (اساساً پس از بحران های اقتصادی، جنگ ها و به قدرت رسیدن دیکتاتوری های فاشیستی خونخوار و هم چنین از نظر به

مخاطره انداختن محیط زیست طبیعی بشر)، از این روست که بشریت با مساله ی سوسیالیسم یا بربریت مواجه است.

ه- انکشاف اجتناب ناپذیر مبارزه طبقاتی بین کار و سرمایه، که بطور ادواری شرایط عادی تجدید تولید جامعه بورژوایی را تضعیف می کند. جزئیات این عارضه در فصول ۸، ۹، ۱۱، ۱۴ مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

۶- بحران های ادواری اشباع تولید

تمامی تضادهای موجود در شیوه تولید سرمایه داری، بطور ادواری در بحران های اشباع تولید منفجر می شوند. تمایل به بحران های ادواری اشباع تولید، تمایل به حرکت دایره وار فرآشد تولید که مراحل پی در پی بهبود، رونق، "شکوفایی"، بحران و رکود اقتصادی را طی می کند، در ماهیت این شیوه تولیدی بوده و مختص به آن است. ابعاد این نوسانات در ادوار گوناگون متفاوت است، لیکن در نظام سرمایه داری اجتناب ناپذیرند.

در جوامع پیشا- سرمایه داری بحران های اقتصادی وجود داشتند (وقفه در تجدید تولید عادی)، در جوامع بعد از سرمایه داری نیز وجود دارند. لیکن در هیچ یک از دو مورد فوق مسأله بحران اشباع تولید کالاها و سرمایه نیست، بلکه مسأله بحران کم تولید شدن ارزش های مصرفی است. کاهش در آمد، گسترش بیکاری، ظهور فقر شدید (غالباً قحطی) از وجوه مشخصه بحران سرمایه داری هستند. عوامل مذکور ناشی از کاهش عادی سطح تولید اشیاء نیستند، بلکه علت آن بالا رفتن بی حد و حصر سطح تولید در مقایسه با قدرت خرید توده هاست. افول فعالیت های اقتصادی نه به دلیل کمیابی اشیاء، بلکه بعلت غیر قابل فروش بودن محصولات است.

در پایه ی بحران های ادواری اشباع تولید با مسائلی نظیر، کاهش نرخ متوسط سود، هرج و مرج در تولید، گرایش به توسعه تولید بدون در نظر گرفتن محدودیت های مصرفی توده های کارگر که توسط شیوه توزیع بورژوایی بر آن ها

تحمیل شده است، مواجه می شویم. در اثر کاهش نرخ متوسط سود، بخش فزاینده ای از سرمایه دیگر قادر نخواهد بود که سود بسنده بدست آورد. سرمایه گذاری تقلیل می یابد. بیکاری افزایش می گیرد، فروش بسیاری از کالاها به قیمت هائی که ضرر می دهند با عوامل مزبور همراه گشته و موجبات تقلیل کلی تعداد شاغلین، میزان در آمد، قدرت خرید و بطور کلی فعالیت های اقتصادی را فراهم می آورد.

بحران اشباع تولید هم محصول عوامل مذکور و هم در عین حال وسائلی در اختیار نظام سرمایه داری می گذارد، تا این نظام بتواند بطور نسبی اثرات ناشی از آن را خنثی کند. بحران، کاهش ارزش کالاها، و ورشکستگی بسیاری از واحدهای سرمایه داری را سبب می شود. بدین ترتیب کل سرمایه از نظر ارزش کاهش می یابد. این امر بالا رفتن نرخ متوسط سود و فعالیت های انباشتی را اجازه می دهد. بیکاری در ابعاد وسیع به معنی آنست که درجه استثمار نیروی کار را می توان افزایش داد که خود به نتایج مشابهی منجر می شود.

بحران اقتصادی مؤید تضادهای اجتماعی است، و می تواند به بحران اجتماعی و سیاسی انفجار آمیزی منجر شود. بحران دال بر آن است که نظام سرمایه داری آمادگی جایگزین شدن به وسیله ی نظامی مؤثرتر و انسانی تر را دارد، نظامی که دیگر منابع انسانی و مادی را به هدر نمی دهد. لیکن نظام سرمایه داری بخودی خود از هم نمی پاشد. نظام سرمایه داری را باید آگاهانه آن طبقه انقلابی که این نظام آن را بوجود آورده است، یعنی طبقه کارگر سرنگون کند.

۷- اتحاد و تجزیه پرولتاریا

سرمایه داری پرولتاریا را بوجود می آورد، آن ها را در واحدهای صنعتی هر چه بزرگتر می کند، انضباط صنعتی را به تدریج به آن ها القاء می کند، و همپای آن پیدایش حس تعاونی و همبستگی اولیه را در آن ها برمی انگیزد. اما، تلاش برای سود بیشتر- بر هر واحد منفرد سرمایه داری- و نه برای طبقه بورژوا در کل، بر

تمامی این نکات حاکم است. طبقه بورژوا خود به روشنی از این واقعیت که اتحاد نیروهای پرولتری خطر عظیمی را جهت او در بر خواهد داشت- و نخستین مبارزات علیه اخراج کارگران نیز مؤید این مطلب است- با خبر است.

از اینرو انکشاف شیوه تولید سرمایه داری با یک جنبش متضاد دو گانه همراه است. از یک سو، یک گرایش تاریخی- در دراز مدت اساسی- در جهت وحدت و همگونی پرولتاریا و مزد بگیران در کل، وجود دارد. از سوی دیگر، ما شاهد کوشش های فراوانی در جهت تجزیه و تقسیم طبقه کارگر هستیم- بدین ترتیب که به اقشار معینی استثمار فوق الهاده و ستم ویژه ای وارد می شود، در حالی که دیگران با شرایط نسبتاً ممتازتری مواجه اند. ایدئولوژی های معینی چون نژاد پرستی، برتری جنس مذکر، شوونیزم، بیگانه هراسی: توجیه کننده و تحکیم بخش این اشکال ویژه استثمار و ستم فوق العاده هستند. این ایدئولوژی ها در قلب نخستین کشورهای سرمایه داری تشدید یافته و از طریق استعمارگرانی و امپریالیزم بالای جهانی شده اند.

استخدام زنان و کودکان در سطح وسیع توسط صاحبان صنایع در مراحل اولیه، یکی از روش های ترجیحی در جهت پائین نگاهداشتن دستمزد در کارگاه ها و کارخانه های اولیه بود. در عین حال بورژوازی، که بیشتر از همه به جامعه روحانیت کاتولیک و دیگر عواملش متکی بود به پاشیدن بذر ایدئولوژی های ارتجاعی پرداخت و مروج این عقیده در طبقه کارگر و دیگر اقشار زحمتکش مردم شد که جای زن در خانه است"، و مهم تر از همه این که زنان نباید دسترسی به مشاغل نیازمند به مهارت (رشته هایی که ظاهراً "خطر پائین آمدن دستمزد در آن ها وجود دارد) داشته باشند.

در واقع، در نظام سرمایه داری زنان کارگر و شاغل به یک معنا استثمار دوگانه می شوند. در وهله نخست، به این علت که آن ها بطور کلی در آمد کمتری در مقایسه با مردان بدست می آورند- یا این که از مهارت کمتری برخوردارند، و یا در ازاء کار

مساوی دستمزد کمتری می کنند (که بگونه ای مستقیم میزان ارزش افزونه که توسط سرمایه غضب می شود، افزایش می یابد). ثانیاً، بعلت آن که سازمان حیات اجتماعی- اقتصادی بورژوائی بر مبنای خانواده پدر شاهی بمثابة واحد اساسی مصرف و باز تولید جسمانی نیروی کار تمرکز یافته است، زنان ملزم به انجام کار بدون دستمزد در خانواده می باشند- تهیه خوراک، گرما، نظافت، شست شو، مراقبت و آموزش کودکان و غیره. این نوع کار خود مستقیماً منبع ارزش افزونه نیست، چرا که در کالا تجسم نمی یابد. و لیکن بطور غیرمستقیم بر میزان ارزش افزونه اجتماعی می افزاید، بدین معنی که هزینه باز تولید نیروی کار برای طبقه بورژوا کاهش می دهد. چنانچه اگر یک کارگر مرد مجبور می بود که تمام کارهای مربوط به خوراک، پوشاک، گرما، نظافت و لباس شویی را خود در بازار انجام دهد، هم چنین اگر مجبور می بود که هزینه مراقبت از فرزندانش در ساعات خارج از مدرسه را نیز بپردازد، مسلماً متوسط دستمزدش از آن چه که اکنون هست که منبع نیروی کار بی دستمزد دخترانش، مادرش و غیره را نیز در خدمت خود دارد، بیشتر می بود. و بدین ترتیب ارزش افزونه اجتماعی کاهش می یافت.

ماهیت هرج و مرج گونه تولید سرمایه داری، افزون بر افزایش و کاهش های ناگهانی و سریع در تولیدات صنعتی، جذب و حذف ادواری و بگونه متشنجی نیروی کار "در بازار" راهم ایجاب می کند. به منظور کاهش هزینه سیاسی و اجتماعی این تغییرات ناگهانی که با تنش ها و فلاکت های قابل ملاحظه برای بشر همراه است، منافع سرمایه ایجاب می کند که از کشورهای عقب افتاده کارگر "وارد کند". بورژوازی برای جلوگیری از انکشاف همبستگی و اتحاد واقعی طبقاتی که دربر گیرنده کل پرولتاریای تمامی کشورها و ملت ها می گردد، بر دو نکته می کند: نکته اول: انفعال ناشی از فلاکت و بیکاری پنهانی (کارگران خارجی) که از همان آغاز بسیار ملموس تر است، نکته دوم: اختلاف عادتی و سنتی این کارگران با طبقه کارگر "بومی".

بدین ترتیب، در سرتاسر تاریخ شیوه تولید سرمایه داری، مهاجرت های عظیمی بوقوع پیوسته است: مهاجرت ایرلندی ها به انگلستان و اسکاتلند، لهستانی ها به آلمان، ایتالیایی ها، شمال آفریقایی، اسپانیایی ها و پرتغالی ها به اروپا، هندی ها ابتدا به مستعمرات بریتانیا و سپس به بریتانیای کبیر، چینی ها به نواحی اقیانوس آرام، کره ای ها به ژاپن، و مهاجرت های پیاپی به آمریکای شمالی (توسط انگلیسی ها، ایرلندی ها، ایتالیایی ها، یهودیان، لهستانی ها، یونانی ها، مکزیکی ها، پرتوریکوئی ها، صرف نظر از بردگان سیاهپوست در سده های هفدهم، هجدهم و نوزدهم) به آرژانتین، به استرالیا و غیره.

هر یک از این مهاجرت ها، به درجات متفاوت، با استثمار و ستم فوق العاده و متشابهی همراه بود. این مهاجرین در مشاغلی با پائین ترین دستمزدها به کار گمارده شدند. آن ها را به انجام کارهایی که خواستار نداشتند، وامیداشتند. آنان مجبور به زندگی در پست ترین محلات و یا محلات خاص مهاجرین بودند. بطور کلی از آموزش به زبان مادری خود محروم بودند. به منظور جلوگیری از رشد فکری و اخلاقی آنها، نگه داشتن آن ها در حالت ترس دائمی استثمار فوق العاده آنها، و هم چنین به منظور این که آن ها را در موقعیتی قرار دهند که در مقایسه با پرولتاریای بومی و متشکل "تحریک پذیری" بیشتری داشته باشند (نظیر اعمال فشار بر آن ها جهت باز گردانیدن آن ها به موطن شان، و یا اخراج از کشور در زمان بحران های اقتصادی)، هزاران اشکال تبعیض (عمدتاً در مسائل حقوقی مدنی، حقوق سیاسی برابر، و حقوق برابر در اتحادیه های کارگری) وضع گردید.

تعصب ایدئولوژیکی، که هم زمان با اینها، در اذهان پرولتاریای "بومی" نفوذ کرده است، ظاهراً این استثمار فوق العاده را توجیه می کند، و بدین ترتیب باعث حفظ تجزیه و تقسیم طبقه کارگر به جوان و مسن، مرد و زن، "بومی" و مهاجر، مسیحی و یهودی، سیاه و سفید، یهودی و عرب، و غیره می شود.

پرولتاریا تنها زمانی می تواند بطور مؤثر برای رهانی خویش- از جمله در سطح دفاع از منافع بلافاصله و ابتدائی خود- مبارزه کند که خود را چنان متحد و متشکل کرده باشد که به دفاع و حمایت از همبستگی طبقاتی و اتحاد تمامی کارگران دست یازد. بدین خاطر است که مبارزه علیه تمامی تبعیضات و تمامی اشکال استثمار فوق العاده که به زنان، جوانان، مهاجرین، نژادها و ملیت های تحت ستم وارد می آید، صرفاً یک وظیفه انسانی و سیاسی نبوده، بلکه با منافع آشکار طبقاتی آن ها نیز منطبق است. بنابراین، یکی از وظایف اساسی جنبش کارگری عبارت از آموزش شیوه دار کارگران به منظور تشویق و ترغیب آن ها در رد انواع تعصب ها بین زن و مرد، نژاد پرستی، شوونیسم، و بیگانه هراسی است، تعصباتی که در حمایت و تقویت این استثمار فوق العاده بوده و کوششی است در جهت تجزیه و تقسیم دائمی پرولتاریا.

سرمایه داری انحصاری

عملکرد شیوه تولید سرمایه داری از آغاز پیدایشش یکسان باقی نمانده است. صرف نظر از سرمایه داری کارگاهی که در قرون ۱۶، ۱۷، ۱۸ گسترش یافت، در تاریخ سرمایه داری صنعتی به معنی دقیق کلمه، دو مرحله را می توان تشخیص داد:

- مرحله ی رقابت آزاد، از انقلاب صنعتی ۱۷۶۰ تا دهه ی ۱۸۸۰.
- امپریالیسم، از دهه ی ۱۸۸۰ تا به امروز.

۱- از رقابت آزاد تا تفاهم سرمایه داران

سرمایه داری صنعتی در اولین مرحله زندگیش با تعداد زیادی از شرکت های مستقل- در هر بخش از صنعت- مشخص می گردد. هیچ یک از آن شرکت ها نمی توانست بر بازار مسلط شود. هر کدام از آن ها به امید فروش کالاهایش می کوشید تا قیمت ها را پایین بیاورد.

این وضع زمانی دگرگون شد که تراکم و تمرکز سرمایه در یک سری از بخش های صنعتی فقط به تعداد کمی از شرکت ها که مجموعاً بین ۶۰ تا ۸۰ درصد فرآورده ها را تولید می کردند، اجازه ادامه حیات داد. از آن پس، این شرکت ها توانستند، توسعه یابند و کوشیدند تا بر بازار مسلط شوند و از سقوط قیمت فروش به وسیله ی تقسیم بازار بر حسب قدرت نسبی خود در هر زمان، جلوگیری کنند.

زوال سرمایه داری رقابت آزاد با انقلاب تکنولوژیکی مهمی که در همان هنگام بوقوع پیوست تسهیل شد. این انقلاب صنعتی با جایگزین کردن موتورهای برقی و

احتراقی به جای موتورهای بخار به عنوان منبع اصلی انرژی در رشته های صنعت و ترابری یک رده از صنایع جدید- صنایع برق، وسائل برقی، صنایع نفت، صنایع اتومبیل و شیمیایی- که نیازمند سرمایه اولیه بسیار بیشتری نسبت به رشته های قدیمی صنعت بودند. و این از همان ابتدا تعداد رقبای بالقوه را محدود کرد.

اشکال عمده ی توافق بین سرمایه داران عبارتند از:

- کارتل و سندیکا در یک بخش صنعت که در آن هر واحد تولیدی شرکت کننده استقلال خود را حفظ می کند،
- تراست و ادغام شرکت ها که در آن به گروه مدیران عامل استقلال داده شده است،

گروه مالی و شرکت سهامی مرکزی، که در آن تعداد کمی از سرمایه داران نظارت بر مؤسسات زیادی را در بسیاری از رشته های صنعتی که از نظر حقوقی مستقل از یکدیگر هستند، در اختیار دارند.

۲- تراکم بانک ها و سرمایه مالی

همان روند تراکم و تمرکز سرمایه که در صنعت و ترابری صورت گرفت در بانک داری نیز بوقوع پیوست. در پایان این تحول، تعداد کمی از بانک های عظیم بر زندگی مالی کشورهای سرمایه داری چیره شدند.

نقش اصلی بانک ها در نظام سرمایه داری اعتبار دادن به شرکت هاست. هنگامی که تمرکز بانکی بسیار پیشرفته باشد، تعداد اندکی از بانک داران عملاً انحصار اعتبار دادن را در اختیار دارند. این انحصار به آن ها امکان می دهد تا دیگر همانند وام دهندگان منفعل رفتار نکنند، یعنی صرفاً به جمع آوری بهره سرمایه اشان بسنده نکرده و به انتظار رسیدن موعد دریافت وامی که پرداخته اند ننشینند.

در حقیقت، بانک ها که به شرکت هایی که به فعالیت هایی از یک نوع یا مشابه اشتغال دارند اعتبار می دهند، علاقه زیادی به ادامه کار و رونق مالی تمامی این

شرکت ها دارند. این بانک ها مایل اند که از تنزل نرخ سود به وسیله رقابت شدید جلوگیری کنند. بنابراین بانک ها در امر تسریع - و گاه تحمیل- تراکم و تمرکز صنعتی دخالت می کنند.

با این کار، بانک ها ابتکار بوجود آوردن تراسست های بزرگ را بدست می گیرند. از همین طریق، بانک ها از انحصار خود بر تسهیلات اعتباری برای بدست آوردن سهمی در سرمایه شرکت های بزرگ در ازای اعتباری که می دهند، استفاده می کنند. بدینگونه سرمایه مالی- یعنی سرمایه ی بانکی که در صنعت راه یافته و قادر است که در دایره سرمایه صنعتی برای خود موقعیت غالبی بدست آورد- رشد می کند.

در رأس هرم قدرت در دوران سرمایه داری، انحصاراتی از گروه های مالی می رویند که در عین حال بانک ها، سایر مؤسسات مالی (مثلا شرکت های بیمه)، تراسست های بزرگ صنعتی و حمل و نقل و فروشگاههای بزرگ زنجیره ای و غیره را در اختیار دارند. گروه انگشت شماری سرمایه دار بزرگ "۶۰۰ فامیل" مشهور در آمریکا و "۲۰۰ فامیل" در فرانسه کلیه اهرم های قدرت اقتصادی کشورهای امپریالیستی را در دست دارند.

در بلژیک حدود ده گروه مالی، همراه با چند گروه خارجی بخش های کلیدی اقتصاد را در اختیار دارند.

در ایالات متحده گروه مالی غول پیکر (خصوصاً گروه های مورگان، راکفلر، دوپانت، گروه ملون، گروه "بانک امریکا" و غیره) بر کل حیات اقتصادی تسلط دارند. در ژاپن هم که ژیباتسوها (تراست) قدیمی ظاهراً بعد از جنگ جهانی دوم تجزیه شدند، وضع بر همین منوال است و تراسست ها دوباره به سادگی تأسیس گردیده اند. گروه های مهم در ژاپن، میتسوبیشی، میتسوئی، ایتو، سومیتومو، و مارویری، هستند.

۳- سرمایه داری انحصاری و سرمایه داری رقابت آزاد

پیدایش انحصارات بمعنی از میان رفتن رقابت سرمایه داری نیست. حتا به این معنی هم نیست که در هر رشته از صنعت یک شرکت کاملاً چیره شده است. مهم تر از همه به این معنی است که در بخش های انحصاری شده:

الف- رقابت دیگر به گونه ای عادی با کاهش قیمت ها انجام نمی گیرد،

ب- و به دلیل الف، تراست های بزرگ سود/فزونیه انحصاری دریافت می کنند، یعنی نرخ سود آن ها بالاتر است از نرخ سود شرکت هایی که در بخش های غیرانحصاری هستند.

به غیر از این ملاحظات رقابت ادامه دارد:

الف- در بخش های غیرانحصاری اقتصاد که تعدادشان زیاد است؛

ب- میان انحصارات، معمولاً به کمک تکنیک هایی جز کاهش قیمت فروش (معمولاً از طریق کاهش قیمت تمام شده، یا از طریق تبلیغ و غیره) و بعضی اوقات از راه "جنگ قیمت ها"، به خصوص هنگامی که روابط نیروها میان تراست ها تغییر کرده و مساله تقسیم جدید بازارها براساس توازن قدرت جدید مطرح است؛

ج- میان انحصارات "ملی" در بازار جهانی، اساساً از طریق "طبیعی"، "جنگ قیمت ها". اما تراکم سرمایه می تواند بحدی پیش برود که حتا در بازار جهانی چندین شرکت تنها بازماندگان رشته ای از صنعت باشند و این می تواند منجر به ایجاد کارتل های بین المللی شود که بازارهای فروش را میان خود تقسیم کنند.

۴- صدور سرمایه

انحصارات، تنها به وسیله محدود کردن رشد تولید، و بنابراین انباشت سرمایه، می توانند تسلط خود را بر بازارهای انحصاری شده حفظ کنند، اما از سویی دیگر، همین انحصارات، عمدتاً به خاطر سودافزونه انحصاری که عایدشان می شود، مالک سرمایه های فراوانی هستند. پس خصوصیت ویژه دوران سرمایه داری امپریالیستی،

پدیده‌ی سرمایه‌افزونه است در دست انحصارات کشورهای امپریالیستی که، بدنبال زمینه‌های جدید سرمایه‌گذاری می‌گردند. از این رو صدور سرمایه‌مشخصه اساسی دوران امپریالیسم است.

این سرمایه به کشورهای صادر می‌شود که بتواند سود بیشتری از سود متوسط در بخش‌های رقیب کشورهای امپریالیستی بدست آورد، و بتواند محرک فعالیت‌هایی باشد که مکمل فعالیت‌های کشور مادراند. چنین سرمایه‌ای در درجه اول برای رشد تولید مواد اولیه گیاهی و معدنی در کشورهای عقب‌افتاده (آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین) بکار گرفته می‌شود.

تا زمانی که سرمایه‌داری در بازار جهانی فقط برای فروش کالاهایش و خرید مواد اولیه و مواد غذایی عمل می‌کرد، علاقه‌چندانی به فتح مناطق جدید با توسل به نیروی نظامی نداشت (با این همه نیروی نظامی برای از میان برداشتن سدها در مقابل ورود کالاهای مورد استفاده قرار می‌گرفت. مثلاً جنگ‌های تریاک که توسط انگلستان جهت مجبور کردن امپراطوری چین برای لغو ممنوعیت ورود تریاک از هند که مستعمره بریتانیا بود صورت گرفت). اما به محض این که صدور سرمایه اهمیت زیادی در عملیات بین‌المللی سرمایه‌داری بدست آورد، این وضع تغییر کرد.

قیمت‌کالایی که فروخته می‌شود باید حداکثر ظرف چند ماه پرداخت شود، در حالی که سرمایه‌ای که در یک کشور سرمایه‌گذاری می‌شود تنها سال‌ها پس از سرمایه‌گذاری باز می‌گردد. از این روست که قدرت‌های امپریالیستی علاقه زیادی به استقرار نظارت دائمی خود بر کشورهایایی که در آن‌ها سرمایه‌گذاری کرده‌اند، دارند. این نظارت در کشورهای شبه‌مستعمره به گونه‌ای غیرمستقیم است. کشورهای شبه‌مستعمره از طریق دولت‌هایی که در ظاهر مستقل هستند ولی در واقع دست‌نشانده خارج‌اند اداره می‌شوند. ولی در کشورهای مستعمره این نظارت مستقیم است – یعنی از طریق دستگاه اداری که مستقیماً وابسته به کشور مادر است

اعمال می شود. بنابراین عصر امپریالیسم با گرایش تقسیم جهان به امپراطوری هایی مستعمرانی و مناطق تحت نفوذ قدرت های بزرگ امپریالیستی مشخص می شود. این تقسیم بندی در دوره معینی (بخصوص بین سال های ۱۸۸۰ - ۱۹۰۵) به مثابه ی عملکرد توازن موقتی نیروها صورت گرفت: این توازن قدرت عبارت بود از تسلط بریتانیای کبیر، قدرت و اهمیت امپریالیست های فرانسه، هلند، و بلژیک و ضعف نسبی قدرت های امپریالیستی و "جوان": آلمان، ایالات متحده، ایتالیا و ژاپن. سلسله جنگ های امپریالیستی وسیله ای بودند که از طریق آن قدرت های امپریالیستی "جوان" کوشیدند با استفاده از تغییر توازن نیروها، تقسیم جهان را به نفع خود تغییر دهند: جنگ آمریکا و اسپانیا، جنگ روس و ژاپن، جنگ جهانی اول، جنگ جهانی دوم.

این ها جنگ هایی بودند برای غارت، برای مناطق جدید سرمایه گذاری، برای منابع مواد خام، و برای کنترل بر بازارها و نه برای یک "آرمان" سیاسی (له یا علیه دموکراسی، له یا علیه حکومت مطلقه، له یا علیه فاشیسم). مطالب مذکور در مورد جنگ های فتح مستعمرات که سراسر دوره ی امپریالیسم را می پوشاند نیز صادق است (در قرن بیستم، جنگ ایتالیا علیه ترکیه، جنگ چین و ژاپن و بخصوص جنگ ایتالیایی ها علیه حبشه ایها)، یا جنگ استثمارگران علیه جنبش های رهایی بخش خلق (الجزایر، ویتنام، و غیره) که در آن امپریالیست ها برای غارت در جنگ شرکت کردند، در حالی که مردم مناطق شبه مستعمره و یا مستعمره برای هدفی بر حق می جنگند و می کوشند که خود را از یوغ بردگی امپریالیسم برهانند.

۵- امپریالیست ها و کشورهای وابسته

بدین ترتیب، عصر امپریالیسم، صرفاً شاهد برقراری کنترل یک تعداد قطب مالی و صنعتی در کشورهای مادر نیست. بلکه عصر امپریالیسم هم چنین با استقرار کنترل

بورژوازی امپریالیست معدودی کشور بر مردم کشورهای مستعمره و شبه مستعمره، یعنی دو سوم نوع بشر مشخص می شود.

بورژوازی امپریالیست ثروت قابل ملاحظه ای را از کشورهای مستعمره و شبه مستعمره استخراج می کند. سرمایه ای که در این کشورها سرمایه گذاری شده است، سود افزونه، مستعمراتی از این کشورها بدست می آورد و به کشورهای مادر می برد. تقسیم جهانی کار که بر پایه ی مبادله کالاهای ساخت کشورهای مادر با مواد خام کشورهای مستعمره قرار دارد به مبادله ی نابرابر می انجامد که در آن کشورهای فقیر مقدار کار بیشتری را (که کمتر فشرده است)، با مقدار کمتری کار (که بیشتر فشرده است) مبادله می کنند. هزینه اداره مستعمرات را با مالیات بستن بر مردم مستعمره تأمین می کنند (سهم بزرگی از در آمد مالیاتی نیز به کشورهای مادر منتقل می شود).

منابعی که از کشورهای وابسته استخراج می شوند، بهنگام تهیه ی منابع مالی برای رشد اقتصادی این کشورها از دسترس خارج می شوند. بدین ترتیب امپریالیسم یکی از منابع عمده ی عقب افتادگی نیمکره جنوبی کره زمین است.

۶- عصر سرمایه داری پسین

دوران امپریالیسم را می توان به دو مرحله تقسیم کرد: نخست دوره امپریالیسم کلاسیک که دوره پیش از جنگ جهانی اول و نیز دوره میان دو جنگ را شامل می شود، و دوره ی سرمایه داری پسین که از پایان جنگ جهانی دوم آغاز می گردد. در دوره ی سرمایه داری پسین، تجمع و تمرکز سرمایه، هر چه بیشتر، در مقیاس بین الملل گسترش می یابد. در حالی که تراست انحصاری ملی "واحد اساسی" امپریالیسم کلاسیک بود، شرکت های چند ملیتی "واحد اساسی" عصر سرمایه دار پسین هستند. اما هم چنین، دوره سرمایه داری پسین با تسریع نوآوری های فنی، با استهلاك سریع تر سرمایه هایی که در خرید ماشین ها سرمایه گذاری شده اند، با

لزوم برنامه ریزی و حساب دقیق تر مخارج و سرمایه گذاری برای شرکت های بزرگ، و با گرایش به برنامه ریزی اقتصادی دولت که نتیجه طبیعی این نکات هستند، مشخص می شود.

در عصر سرمایه داری پسین مداخله اقتصادی دولت بدین رو افزایش می یابد که بورژوازی به کمک دولت برای نجات بخش های صنعتی که دچار کسری مزمن هستند، و هم چنین در بخش هایی که هنوز قادر به ایستادن به روی پای خود نیستند، احتیاج دارد، بعلاوه بورژوازی محتاج آن است که دولت عمدتاً از طریق سفارشات دولتی (در درجه اول، و نه منحصر، سفارشات نظامی)، کمک های مالی و غیره، سود انحصارات بزرگ را تضمین کند.

بین الملل شدن فزاینده ی تولید از یک سو و دخالت فزاینده ی دولت ملی در حیات اقتصادی از سوئی دیگر به یک سلسله تضادهای جدید در دوره سرمایه داری پسین می انجامد، که بحران نظام پولی جهان که از تورم دائمی تغذیه می شود، عمده ترین تجلی آن است.

مشخصه ی دیگر عصر سرمایه داری پسین، تجزیه ی عمومی امپراطوری های مستعمراتی و تبدیل کشورهای مستعمره به شبه مستعمره، تغییر جهت صدور سرمایه- که اکنون از یک کشور امپریالیستی به کشور امپریالیستی دیگر حرکت می کند، و نه از یک کشور امپریالیستی به یک مستعمره- و اولین قدم ها در راه صنعتی کردن کشورهای شبه مستعمره است (که عمدتاً منحصر به صنایع مواد مصرفی می شود). این گرایش تنها کوشش بورژوازی های بومی برای جلوگیری از جنبش های توده ای و قیام در کشورهای آنان نیست، بلکه نتیجه ی این واقعیت نیز هست که صدور ماشین آلات و وسایل امروزه قسمت اعظم صادرات خود کشورهای امپریالیستی را تشکیل می دهد.

نه دگرگونی هایی که در عملکرد اقتصاد سرمایه داری در کشورهای امپریالیستی صورت گرفته و نه دگرگونی های مربوط به اقتصاد کشورهای شبه مستعمره و نه

عملکرد کل نظام امپریالیستی، هیچ کدام نمی توانند ما را به صحت نتیجه ای که لنین پیش از نیم قرن پیش در رابطه با اهمیت تاریخی دوران امپریالیسم گرفت، مشکوک سازد. سرمایه داری پسین دوره بالا گرفتن کلیه تضادهای ما بین امپریالیست هاست. دوره ای است که همراه با برخوردهای قهرآمیز، و جنگ های امپریالیستی، و جنگ های رهانی بخش ملی و جنگ های داخلی است. این عصر، دوره ی انقلاب و ضدانقلاب، دوره ی برخوردهای انفجار آمیز است و نه دوره پیشرفت آرام و مسالمت آمیز تمدن.

امروز بسیار مهم است که این افسانه را که اقتصاد غربی کنونی دیگر یک اقتصاد سرمایه داری واقعی نیست، بدور اندازیم. رکود تعمیم یافته سال های ۱۹۷۴-۱۹۷۵ در کل اقتصاد سرمایه داری بین المللی ضربه مهلکی به این نظریه که ما در یک دوره باصطلاح "اقتصاد مختلط" بسر می بریم وارد آورد. براساس این نظر تنظیم زندگی اقتصادی به وسیله ی دولت ضامن رشد مداوم اقتصادی، اشتغال کامل و بالا رفتن سطح زندگی برای همه است. اما واقعیت یک بار دیگر ثابت کرد که احتیاجات سود خصوصی به چیرگی خود بر اقتصاد ادامه می دهد، و بطور ادواری موجب پیدایش بیکاری و اشباع تولید می شود، و این مؤید این است که ما هنوز در دوره اقتصاد سرمایه داری بسر می بریم.

هم چنین است در مورد نظریه ای که ادعا می کند، دیگر این مقتدرترین گروه های سرمایه داری نیستند که اجتماع غربی را می گردانند، بلکه اجتماعات غربی را اکنون مدیران، دیوان سالاران و صاحبان مهارت و دانشمندان رهبری می کنند. این نظریه به هیچ برهان جدی علمی استوار نیست. بسیاری از این "اربابان" اجتماع در طی دو دوره رکود اخیر خود را ویلان خیابان ها یافته اند. نمایندگی قدرت که سرمایه بزرگ آن را می پذیرد و در شرکت های عظیمی که در زیر کنترل خود دارد کامل می کند، دربر گیرنده اغلب امتیازات سنتی آن است بجز اصلی ترین آنها: تصمیم نهائی در مورد اشکال و جهت اصلی انباشت و سرمایه گذاری سرمایه. از هر چه که ربطی به

"مقدس ترین مقدسات" داشته باشد بخوبی حفاظت می شود و این "مقدس ترین مقدسات" همان اولویت سودهای انحصارات است که میتوان سهم سود سهام داران را فدای آن کرد. آنهایی که این مطلب را گواه ثبوت این نظر می دانند که دیگر مالکیت خصوصی اهمیت چندانی ندارد، گرایش غالب از آغاز سرمایه داری را فراموش کرده اند، یعنی فدا کردن مالکیت خصوصی تعداد بسیاری از ماهی های کوچک به نفع یک مشت ماهی عظیم الجثه .

نظام امپریالیست جهانی

۱- صنعتی کردن سرمایه داری و قانون انکشاف مرکب و ناموزون

سرمایه داری صنعتی نوین در بریتانیای کبیر تولد یافت. در طول قرن نوزدهم سرمایه داری به تدریج در بیشتر کشورهای اروپای غربی و مرکزی و هم چنین ایالات متحده، و بعداً ژاپن گسترش یافت. وجود چند کشور که تا آن موقع صنعتی شده بودند بنظر نمی آمد که مانعی باشد در راه نفوذ پیاپی و توسعه سرمایه داری صنعتی در یک سلسله کشورهایی که در روند صنعتی شدن بودند.

درست است که اشکال تولید ما قبل صنعتی (صنایع دستی و خانگی) در کشورهای گروه دوم بی رحمانه به وسیله ی محصولات ارزان انگلیسی، بلژیکی و فرانسوی نابود شدند. اما سرمایه های انگلیسی، بلژیکی و فرانسوی هنوز در کشورهای خود زمینه های وسیعی برای سرمایه گذاری در پیش رو داشتند. بنابراین مساله بطور کلی یک صنعت ملی نوین بود که بطور روز افزونی جایگزین پیشه ورانی می شد که رقابت کالاهای ارزان خارجی آن ها را خانه خراب می کرد. این مطلب بخصوص در مورد تولید منسوجات در آلمان، ایتالیا، ژاپن، اسپانیا، اطریش، بوهم، روسیه تزاری (منجمله لهستان)، هلند و غیره صادق بود.

این وضع با فرارسیدن عصر امپریالیسم و سرمایه داری انحصاری بکلی تغییر کرد. از آن پس عملکرد بازار جهانی سرمایه داری دیگر انکشاف "طبیعی" سرمایه داری را تسهیل نکرد، بلکه آن را به تعویق انداخت، بخصوص صنعتی شدن

تمام و کمال کشورهای عقب افتاده را. فرمول مارکس که بر طبق آن هر کشور پیشرفته آینده کشورهای عقب افتاده را مجسم می کند، ارزش خود را که در سراسر عصر سرمایه داری رقابت آزاد حفظ کرده بود، از دست داد.

سه عامل اساسی (و تعداد بیشماری عوامل مکمل که در این جا ذکر نمی شوند) تعیین کننده این تغییر بنیادی در عملکرد اقتصاد سرمایه داری بین المللی بودند:

الف- مقدار تولید انبوه بسیاری از محصولات به وسیله کشورهای امپریالیستی به معنی آن بود که این کشورها، چنان برتری ای در بارآوری کار و قیمت خرده فروشی بر تولید سرمایه داری نوپا در کشورهای عقب افتاده کسب کرده اند که کشورهای عقب افتاده دیگر نمی توانند به تولید در مقیاس بزرگ دست زنند، و دیگر تاب تحمل جدی رقابت با محصولات خارجی را ندارند. از این پس این صنایع غربی (و بعداً هم چنین ژاپن) بود که بطور روزافزونی از خانه خراب شدن سریع صنایع پیشه وری و خانگی و کارگاهی در کشورهای اروپای شرقی، آمریکای لاتین، آسیا و آفریقا بهره مند می شد.

ب- اکنون سرمایه افزونه که بطور کمابیش دائم در کشورهای سرمایه داری صنعتی شده وجود داشت، و بسرعت تحت کنترل انحصارات در می آمد، جنبش وسیعی را در جهت صدور سرمایه به کشورهای عقب افتاده به حرکت در آورد. سرمایه صادراتی در کشورهای عقب افتاده زمینه هایی از تولید را رشد داد که مکمل صنایع غرب بودند و نه در رقابت با آن. بدین ترتیب این چیرگی سرمایه ی خارجی به اقتصاد این کشورهاست که آن ها را متخصص در تولید مواد غذایی می کند. به علاوه، چون این کشورها به تدریج به کشورهای مستعمره و شبه مستعمره تبدیل می شوند، دولت های آنها، در درجه اول از منافع سرمایه ی خارجی دفاع می کنند. بنابراین، دولت های این کشورها حتا اقدامات نیم بندی هم برای حمایت از صنایع در حال ظهور کشور در برابر رقابت کالاهای وارداتی نمی کنند.

ج- سلطه ی سرمایه ی خارجی بر اقتصاد کشورهای وابسته وضع اقتصادی و اجتماعی ای را بوجود می آورد که در آن دولت منافع طبقات حاکمه قدیمی را حفظ و تحکیم می کند، و آن را با منافع سرمایه امپریالیستی مرتبط می سازد، به جای آن که آن ها را به همانگونه که در انقلابات بورژوا دموکراتیک کبیر اروپای غربی و ایالات متحده انجام شد، قاطعانه نابود سازند.

این تکامل نوین اقتصاد سرمایه داری بین المللی در عصر امپریالیزم را می توان در قانون انکشاف مرکب و ناموزون جمع بندی کرد. ساختار اقتصادی و اجتماعی در کشورهای عقب افتاده- یا حداقل در بیشتر آنها- نه وجوه مشخصه یک جامعه فنودالی را دارد و نه وجوه مشخصه یک جامعه سرمایه داری را. در اثر سلطه سرمایه امپریالیستی وجوه مشخصه این جوامع بگونه ای استثنائی ترکیبی است از وجوه مشخصه فنودالی، شبه- فنودالی، شبه- سرمایه داری و سرمایه داری.

نیروی اجتماعی حاکم، نیروی سرمایه است- اما این معمولاً سرمایه خارجی است. بنابراین بورژوازی بومی قدرت سیاسی را در دست ندارد. عمده جمعیت را نه مزدبگیران تشکیل می دهند و نه سرف ها، بلکه جمعیت متشکل است از دهقانانی که به درجات مختلف مورد چپاول شبه- فنودال ها، زمینداران شبه- سرمایه دارها، رباخواران، تجار، و مأمورین مالیات هستند. اگر چه این توده عظیم تا حدودی از تولید تجاری و حتا پولی به دورند، باز هم از تأثیر نوسانات مخرب قیمت مواد خام در بازار جهانی امپریالیستی، از طریق تأثیر این نوسانات بر اقتصاد ملی رنج می برند.

۲- استثمار کشورهای مستعمره و شبه مستعمره به وسیله

سرمایه ی امپریالیستی

در دهه های متوالی سرازیر شدن سیل سرمایه خارجی به کشورهای وابسته، مستعمره یا شبه مستعمره منجر به غارت، استثمار و سرکوب بیش از هزار میلیون

انسان به وسیله ی سرمایه امپریالیستی شد. این معرف یکی از عمده ترین جنایاتی است که نظام سرمایه داری در سراسر تاریخ خود مرتکب شده است. اگر به قول مارکس سرمایه داری در حالی که از تمام منافذش خون و عرق جاری بود، بر روی زمین پدیدار شد، در هیچ جا تعریف او بی اغراق تر از کشورهای وابسته صدق نمی کند.

عصر امپریالیستی بیش از هر چیز با *افتح مستعمرات* مشخص می شود. البته تاریخ استعمارگری اسبق به تاریخ امپریالیسم است. فاتحین اسپانیایی و پرتغالی تا قبل از عصر امپریالیسم راه خون آلود خویش را در سراسر جزایر قناری و جزایر کیپ ورد، و هم چنین کشورهای آمریکای مرکزی و جنوبی گشوده بودند، و در هر جا بخش بزرگی از جمعیت یا تمام جمعیت بومی را نابود کرده بودند، رفتار استعمارگران سفیدپوست نسبت به سرخپوستان آمریکای شمالی به سختی انسانی تر از آنان بود. غلبه ی بریتانیای کبیر بر امپراطوری هند همراه با شقاوت بسیار بود، به همانگونه بود غلبه فرانسه بر الجزایر، جنایات تجارت برده و برده داری گسترده در قسمت های مختلف امریکا، از منابع عمده انباشت اولیه سرمایه بودند.

با فرا رسیدن عصر امپریالیستی، این شقاوت ها به بخش های بزرگی از آفریقا، آسیا و اقیانوسیه گسترش یافت. کشتارهای وسیع، نفی بلدها، بیرون راندن دهقانان از زمین هایشان، تحمیل کار اجباری، اگر نه در حقیقت بردگی، همه یکی پس از دیگری صورت گرفتند. نژاد پرستی این اعمال غیرانسانی را با تأکید بر برتری و "رسالت تاریخی متمدن کردن" نژاد سفید "توجیه" می کند. همین نژاد پرستی هم زمان با چپاول ثروت ملی و بخش اعظم محصول کار مردم مستعمرات، آن ها را مکارانه از گذشته شان جدا کرد.

اگر بردگان مستعمرات جرات کنند که علیه محرومیت های تحمیلی قیام کنند قیام آن ها با بیرحمی توصیف ناپذیری سرکوب می شود. در ایالات متحده در جنگ هایی که علیه سرخپوستان شد به کشتار زن و بچه های سرخپوستان می پرداختند، در

هندوستان، هندوهای، "متمرد" را در برابر آتش گلوله قرار می دادند، قبایل خاورمیانه بیرحمانه به وسیله ی نیروی هوایی سلطنتی بریتانیا بمباران می شدند، ده ها هزار غیرنظامی الجزایری "به انتقام" قیام ملی ماه مه ۱۹۴۵ قتل عام شدند، همه ی این ها طلیعه یا بازگوی صادقانه ایست از وحشیانه ترین بیرحمی های نازی ها، از جمله نابود کردن تمامی یک نژاد. اگر بورژوازی اروپا و آمریکا علیه هیتلر اسلحه برگرفت، دلیلش آن بود که او به نژاد سفید بی حرمتی کرده بود، او بر مردم اروپا همان ستمی را روا داشته بود که مردم آسیا و آفریقا چند قرن بود که از سوی امپریالیسم جهانی تحمل می کردند.

هر بخش اقتصاد کشورهای وابسته تابع منافع و اوامر سرمایه ی خارجی است. در بیشتر این کشورها خطوط آهن مراکز تولید صادرات را به بنادر متصل می کند نه آنکه مراکز مهم شهری را به یکدیگر، زیربنای مطمئن در خدمت فعالیت های وارداتی-صادراتی است؛ و در مقابل، مدارس، بیمارستان ها و نظام فرهنگی بطرز چندی آوری عقب افتاده اند. اکثریت جمعیت دستخوش بی سواد، نادانی و فقر هستند.

البته، نفوذ سرمایه خارجی اجازه انکشاف نیروهای مولده تا میزان معینی را می دهد، مثلاً اجازه بوجود آمدن چند شهر صنعتی را می دهد. یک طبقه کارگر جنبی کمابیش مهم را در بنادر، معادن، مجتمع های کشاورزی، راه آهن، و اداره امور شهری بوجود می آورد. اما بدون اغراق می توان گفت که در طول سه ربع قری که از شروع جنبش مستعمره کردن کل دنیای عقب افتاده تا پیروزی انقلاب چین گذشت، سطح زندگی متوسط سکنه آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین (جز در مورد چند کشور ممتاز) ثابت مانده یا تنزل کرده است. سطح زندگی در بعضی از کشورهای مهم حتی بطور فاجعه آمیزی تنزل کرده است. قحطی های ادواری در هندوستان و چین ده ها میلیون نفر را به دیار عدم فرستاده است.

۳- "اتحاد طبقات" صاحب قدرت در کشورهای شبه- مستعمره

برای آن که راهی را که از طریق آن سلطه امپریالیستی توسعه کشورهای مستعمره و شبه- مستعمره را متوقف کرده است و جلوی انکشاف طبیعی سرمایه داری نوع غربی را در این کشورها گرفته است بهتر بفهمیم، باید سرشت "اتحاد طبقات اجتماعی" را که در این کشورها در عصر امپریالیزم "کلاسیک" در قدرت بودند و نیز نتایج تأثیرات این "اتحاد" را بر تکامل اقتصادی و اجتماعی آنها، بفهمیم.

هنگامی که سرمایه خارجی در این کشورهای مستعمره و شبه- مستعمره نفوذ می کند، طبقه حاکمه بومی بطور کلی متشکل است از زمینداران (شبه- فئودال و نیمه- سرمایه دار که نسبت آن ها بر حسب کشور متفاوت است) متحد با سرمایه تجاری و بانکی یا ربانی. در عقب افتاده ترین کشورها، مانند کشورهای افریقای سیاه، سرمایه خارجی مواجه است با جوامع قبیله ای که در نتیجه تأثیرات مخرب تجارت برده در حال فروپاشی هستند.

سرمایه خارجی عموماً با این طبقات حاکمه متحد می شود و از آن ها بمثابه واسطه برای استثمار دهقانان و کارگران بومی استفاده می کند و رابطه استثماری آن ها را با مردم سرزمین خودشان استحکام می بخشد. سرمایه خارجی گاهی حتا به مقدار زیادی درجه استثمار پیشا- سرمایه داری را گسترش می دهد، و آن را در عین حال با اشکال جدید استثمار سرمایه داری توأم می کند. استثمار بریتانیا، زمینداران بنگال که مأمورین اخذ مالیات برای امپراطوران مغول بودند را صاحبان مستقیم زمینی کرد که از آن ها مالیات می گرفتند.

بدین ترتیب سه طبقه مرکب در جوامع کشورهای عقب افتاده ظاهر می شوند که مانع انکشاف اقتصادی و اجتماعی این کشورها را به مهر خود ممهور می کنند:

بورژوازی وابسته- بورژوازی ملی که ابتدا در نقش کارگزاران مراکز واردات و صادرات خارجی ثروتی بهم می زنند، بتدریج، تجار مستقلی می شوند، اما کسب و کار آن ها اساساً محدود به تجارت (و "خدمات") است. این ها معمولاً سود خود را

در تجارت، رباخواری، خرید و فروش زمین و بورس بازی ساختمان سرمایه گذاری می کنند.

طبقه تجار و رباخواران - نفوذ تدریجی اقتصاد پولی، مکانیزم خود-یاوری جماعت ده را برهم می زند. برداشت های پیاپی خوب و بد محصول، زمین های حاصل خیز و کم محصول بیرحمانه بر افتراقات اجتماعی دامن می زنند. دهقانان غنی و فقیر به دو گروه متمایز تقسیم می شوند. و وابستگی دهقانان فقیر به دهقانان غنی پیوسته فزونی می گیرد. هنگامی که محصول کفایت تأمین حتا ابتدائی ترین احتیاجات را نمی دهد، دهقانان فقیر مجبورند برای خرید بذر و ضروریات دیگر وام بگیرند، این کار آن ها را به تاجر نزول خوار و دهقانان ثروتمند وابسته می کند، و این ها رفته رفته مزارع دهقانان فقیر را تصاحب کرده و بطرق مختلف از آن ها اخاذی می کنند.

نیمه کارگران روستائی (بعدها به اطراف شهرها گسترش می یابند) - دهقانان خانه خرابی که از زمین خود اخراج شده اند در صنایع بعثت عقب افتادگی این بخش کاری پیدا نمی کنند. این ها مجبورند که در روستا باقی بمانند (یا به کشت مشاع برای ارباب بپردازند). اجاره زمین هر چه بیشتر بالا می رود، هر چه مذلت و بیکاری آنان شدیدتر می شود، باید اجاره بیشتری را بپردازند. هر چه اجاره زمین بیشتر شود، سرمایه گذاری در صنعت سود کمتری برای صاحبان سرمایه دار در عوض سرمایه داران سرمایه خود را صرف زمین می کنند.

هر چه فقر توده های دهقان شدیدتر باشد، بازار کالای مصرفی داخلی کشور محدودتر خواهد بود، و این صنعتی کردن را به تأخیر می اندازد. و هر چه که صنعت یک کشور عقب افتاده تر باشد، درجه عقب افتادگی آن کشور بیشتر است.

بنابراین عقب ماندگی نتیجه عدم مطلق سرمایه یا منافع نیست. برعکس در کشورهای عقب افتاده افزونه تولید اجتماعی غالباً درصد بالاتری از درآمد ملی را دربر می گیرد تا در کشورهای صنعتی. عقب ماندگی نتیجه ساختار اجتماعی و اقتصادی است که ناشی از سلطه امپریالیستی است، و این به مفهوم آنست که انباشت

سرمایه پولی عمدتاً و در راستای صنعتی کردن یا حتا سرمایه گذاری تولیدی جهت گیری نمی شود؛ و این به نوبه خود منجر به کسر اشتغال شدید (چه از نظر کیفی و چه از نظر کمی)، در مقایسه با کشورهای امپریالیستی می شود.

۴- جنبش رهائی بخش ملی

مسلم بود که در دراز مدت، صدها میلیون انسان در برابر نظام استثمار و سرکوبی که از جانب یک مشت سرمایه دار بزرگ کشورهای امپریالیستی، و ماشین اداری و اختناق که در مدت آنهاست، تسلیم نخواهند شد. جنبش رهائی بخش ملی به تدریج در بین روشنفکران جوان کشورهای آمریکای لاتین، آسیا و آفریقا ریشه می گیرد. آن ها عقاید بورژوا دموکراتیک و حتا سوسیالیستی یا شبه-سوسیالیستی غرب را برای مبارزه علیه سلطه خارجیان بر کشورشان بکار می گیرند. ملیت گرانی کشورهای وابسته که جهتی ضدامپریالیستی دارد، مبین منافع گوناگون سه نیروی اجتماعی است:

- این عقیده در درجه اول توسط بورژوازی ملی و صنعتی نوپا بکار گرفته می شود که بنقد دارای پایه مادی واقعی است و منافعی این اجازه را می دهد که با منافع کاملاً چیره قدرت امپریالیستی رقابت کنند. بهترین نمونه این مورد حزب کنگره هند است، که گاندی رهبری آن را برعهده داشت و بشدت از جانب گروه های بزرگ صنعتی پشتیبانی می شد.

- به خاطر نفوذ انقلاب روسیه این عقیده را جنبش های کارگری نوحاسته بکار می گیرند، این ها در درجه اول از آن به مثابه وسیله ای برای بسیج توده های شهری و روستایی علیه قدرت موجود استفاده می کنند. نمونه های این مورد حزب کمونیست چین از دهه ۱۹۲۰ به بعد و حزب کمونیست اندونزی در دهه های بعد است.

- این عقیده، در شکل سیاسی ملیت گرانی مردمی، می تواند انفجار شورشی را توسط خرده - بورژوازی و بخصوص دهقانان ترغیب کند. انقلاب ۱۹۱۰ مکزیک بهترین نمونه این نوع جنبش ضدامپریالیستی است.

بطور کلی، بحران های رشد یابنده نظام امپریالیستی، که نشان از خیزش های پی در پی داخلی دارند - شکست روسیه تزاری از ژاپن در جنگ ۱۹۰۵-۱۹۰۴؛ انقلاب ۱۹۰۵ روسیه؛ جنگ جهانی اول؛ انقلاب ۱۹۱۷ روسیه؛ فرا رسیدن جنبش های توده ای هند و چین؛ بحران اقتصادی سال های ۳۲-۱۹۲۹؛ جنگ جهانی دوم؛ شکست امپریالیزم غربی از امپریالیزم ژاپن در ۴۲-۱۹۴۱؛ شکست امپریالیزم ژاپن در ۱۹۴۵- به شدت جنبش های رهانی بخش ملی در کشورهای وابسته را دامن زد. این جنبش ها عمدتاً به وسیله پیروزی انقلاب چین در سال ۱۹۴۹ به جلو رانده شدند.

مسائل تاکتیکی و استراتژیکی جنبش بین المللی کارگری (و جنبش های توده ای مردم کشورهای وابسته) که از ظهور جنبش های رهانی بخش ملی نشأت می گیرند به تفصیل در بخش چهارم در فصل های یازدهم و سیزدهم به آن پرداخته خواهد شد. بگذارید اکنون تأکید کنیم که وظیفه ویژه جنبش های کارگری در کشورهای امپریالیستی حمایت بی قید و شرط از هر جنبش و هر عمل توده ای مؤثر است در کشورهای مستعمره و شبه- مستعمره علیه استثمار و سرکوبی که قدرت های امپریالیستی بر آن ها روا می دارند. این وظیفه شامل این نیز هست که جنگ های بین امپریالیست ها - جنگ های ارتجاعی- و جنگ های رهانی بخش ملی بوضوح از یکدیگر متمایز شوند. مسأله جنگ های رهانی بخش ملی، صرف نظر از این که چه نیروی سیاسی در هر مرحله بخصوص مبارزات مردم تحت ستم را رهبری می کند، جنگ هائی بر حق هستند، جنگ هائی که در آن ها کارگران جهان باید برای پیروزی خلق ستم دیده تلاش کند.

۵- استعمار جدید

بالا گرفتن جنبش های رهایی بخش ملی، پس از جنگ جهانی دوم، امپریالیزم را به تعدیل اشکال سلطه در کشورهای عقب افتاده واداشت. سلطه مستقیم جای خود را به سلطه غیرمستقیم داد. تعداد مستعمرات، بمعنای دقیق کلمه، یعنی مستعمراتی که مستقیماً توسط قدرت های استعماری اداره می شوند به میزان زیادی کاهش یافته است. در طی دو دهه تعداد آن ها از هفتاد به تعدا انگشت شماری تقلیل پیدا کرده است. امپراطوری های مستعمراتی ایتالیا، هلند، بریتانیا، فرانسه، بلژیک و سرانجام پرتغال و اسپانیا تقریباً بکلی سقوط کرده اند.

البته، از بین رفتن امپراطوری های مستعمراتی بدون همراهی مقاومت های ضدانقلابی بخش های مهم سرمایه امپریالیستی نبود، نگاه کنید به: جنگ ها و خونریزی هایی که امپریالیزم هلند در اندونزی به راه انداخت، جنگ های امپریالیزم بریتانیا در مالزی و کنیا؛ جنگ های امپریالیزم فرانسه در الجزیره و هند و چین؛ و "لشگرکشی های" کوتاه مدت خونین نظیر لشگرکشی در سوئز علیه مصر در سال ۱۹۵۶. ولی از دیدگاه تاریخی، این اعمال شوم عملیات تدافعی پشت جبهه به نظر می آیند. استعمار مستقیم بکلی محکوم است.

از بین رفتن استعمار مستقیم به هیچ رو دلیل بر فروپاشی نظام امپریالیزم جهانی نیست امپریالیزم با کمی تعدیل در شکل به حیات خود ادامه می دهد. اکثریت بزرگی از کشورهای شبه- مستعمره در دایره محدود صدور مواد خام باقیمانده اند. آن ها هنوز از نتایج نامطلوب مبادله نابرابر و استثمار کننده در عذابند. شکاف ما بین میزان پیشرفت آن ها و کشورهای امپریالیستی پیوسته افزایش می یابد و نه کاهش. تفاوت در آمد *سرانه* و سطح رفاه سکنه در دو نیمکره "شمالی" و "جنوبی" زمین حتماً بیشتر از گذشته است.

لیکن، تبدیل سلطه مستقیم استعمار در کشورهای عقب افتاده به سلطه غیرمستقیم دال بر تداعی بیشتر بورژوازی ملی صنعتی با استعمار توده های زحمتکش، و هم چنین تشدید فرآشد صنعتی شدن در این کشورهاست. این فرآشد، هم ناشی از تغییر توازن نیروهای سیاسی است (یعنی، مبین امتیاز اجتناب ناپذیری است از سوی نظام امپریالیستی در مقابل فشار فزاینده توده ها)، و هم ناشی از تعدیل منافع اساسی خود گروه های عمده امپریالیستی.

در واقع، تغییر مهمی در صادرات کشورهای امپریالیستی رویداده است. "ماشین آلات و وسایل ترابری" اکنون موقعیت مسلطی را که "فولاد و کالاهای مصرفی" داشتند، اشغال کرده اند. البته برای تراست های انحصاری عمده، صادرات ماشین های بیشتر به کشورهای وابسته بدون تشویق بعضی از اشکال صنعتی کردن غیرممکن خواهد بود (این صنعتی کردن عمدتاً محدود به صنایع محصولات مصرفی است).

افزون آنکه، شرکت های چند ملیتی، در چارچوب استراتژی جهانی خود، و نیز با در نظر گرفتن چشم انداز گسترش فروش خود در آینده، از همان بدو امر ذینفع در استقرار خود در تعداد معینی از کشورهای وابسته اند. بدین ترتیب، ایجاد شرکت های مختلط از سرمایه امپریالیستی، سرمایه صنعتی "ملی"، سرمایه خصوصی، و سرمایه دولتی در این کشورها عمومیت یافته است. این از مشخصات ساختار مستعمراتی جدید است. و به دلیل این واقعیت، وزنه طبقه کارگر در اجتماع افزایش می یابد.

این ساختار، در زمینه محدود کننده و استثماری امپریالیزم باقی می ماند صنعتی کردن محدود باقی می ماند، و "بازار داخلی" آن بندرت از ۲۰ تا ۲۵ درصد جمعیت طبقات مرفه، طبقه متوسط جدید، دهقانان دارا - تجاوز نمی کند. فقر توده ها هم چنان باقی است. تضادهای اجتماعی در عوض کاهش، افزایش می یابند. امکان انفجارهای انقلابی پی در پی در کشورهای وابسته از این واقعیت سرچشمه می گیرد.

در چنین شرایطی لایه اجتماعی جدیدی دارای اهمیت می گردد: و آن دیوان سالاری دولتی است که عمدتاً به بخش های ملی شده قابل ملاحظه ای کنترل دارد، در انزار ملت های خارجی خود را در مقام نماینده منافع ملی معرفی می کند، در حالی که از رهبری انحصاری خود برای انباشت خصوصی متناهی، استفاده می کند. بدین ترتیب، یک "اتحاد قدرت حاکم" نوینی ظاهر می شود که انحصارات خارجی، صنایع "ملی" و این بوروکراسی دولتی را متحد می سازد (این اتحاد معمولاً توسط ارتش نمایندگی می شود). وزنه الیگارشی کلاسیک زمین داران و "کمپرادورها" (بورژوازی وابسته) کاهش می یابد.

فصل هشتم

منشاء جنبش کارگری نوین

از زمان پیدایش مزدبگیران- یعنی مدت های مدید پیش از تشکیل سرمایه داری نوین - نمونه هایی از مبارزه طبقاتی میان کارفرمایان و کارگران وجود داشته است. البته این نتیجه فعالیت های خرابکارانه تکررانی نبود که "مبارزه طبقاتی را تبلیغ می کردند". برعکس تر مبارزه طبقاتی حاصل تجربه مبارزات طبقاتی پیش از آن است.

۱- مبارزه طبقاتی ابتدائی پرولتاریا

نخستین جنب و جوش های مبارزه طبقاتی مزد بگیران همیشه حول سه تقاضای زیر است:

۱- افزایش دستمزدها که یکی از طرق مستقیم توزیع مجدد محصول اجتماعی میان کارفرمایان و کارگران است و به نفع مزد بگیران.

۲- پانین آوردن ساعات کار بدون کاهش مزد که طریق دیگری است برای تغییر این موازنه به سود کارگران.

۳- آزادی سازمان دهی. در حالی که کارفرما، مالک سرمایه و وسایل تولیدی، همه نیروهای اقتصادی را در طرف خود دارد، کارگران تا زمانی که برای گرفتن شغل با یکدیگر رقابت می کنند، خلع سلاح هستند. در این شرایط، فقط سرمایه داران برنده خواهند شد. سرمایه داران می توانند مزدها را تا آن جا که می خواهند کاهش دهند و

کارگران از ترس از دست دادن شغل و در نتیجه امرار معاش خود ناچارند آن را بپذیرند.

کارگران، با پایان دادن به رقابتی که آن ها را پراکنده می کند و مقابله ی دسته جمعی با کارفرمایان عدم قبول کار در شرایط غیرقابل تحمل است که فرصت می یابند امتیازاتی در مبارزه علیه سرمایه داران بدست آورند. تجارب به سرعت به آنان می آموزد که اگر آزادی سازماندهی نداشته باشند، هیچ سلاحی برای مقابله با فشار سرمایه داران ندارد.

مبارزه ابتدائی پرولتاریا سنتاً به شکل دست از کار کشیدن دستجمعی، یعنی اعتصاب بوده است. وقایع نگاران گزارش هایی از اعتصاب در مصر و چین باستان بدست می دهند. هم چنین گزارش هایی از اعتصاب های مصر تحت سلطه امپراطوری روم، بخصوص در قرن اول میلادی بدست آمده است.

۲- آگاهی طبقاتی ابتدائی پرولتاریا

سازماندهی اعتصاب همیشه دال به حد معینی - ابتدائی- از تشکیلات طبقاتی است. به ویژه، این تشکل دلالت بر این عقیده دارد که رفاه هر مزدبگیر بستگی به عمل جمعی دارد؛ این عقیده راه حل همبستگی طبقاتی را در مقابل راه حل انفرادی (یعنی کوشش برای افزایش منافع انفرادی بدون توجه به دیگر مزدبگیران) قرار می دهد.

این بینش شکل ابتدائی آگاهی طبقاتی پرولتاریا است. به همان هنگام سازمان دادن اعتصابات مزدبگیران بطور غریزی در می یابند که باید صندوق رفاه تشکیل دهند. صندوق رفاه و طرح های خود- یابوری تا اندازه ای به از بین بردن شرایط نایمنی زندگی طبقه کارگر کمک می کند. و هنگام بیکاری دفاع از خود را برای پرولتاریا ممکن می سازد. این ها اشکال ابتدائی سازماندهی طبقاتی هستند.

اما این اشکال اولیه آگاهی و سازماندهی کارگری نه دلالت بر آگاهی به اهداف تاریخی جنبش کارگری دارد، و نه دلالت بر ادراک نیاز به عمل مستقل سیاسی طبقه کارگر.

اولین اشکال فعالیت های سیاسی طبقه کارگر از چپ ترین جناح رادیکالیسم خرده بورژوایی برخاست. در انقلاب فرانسه، "توطئه مساوات طلبان" بابوف از چپ ترین جناح ژاکوبین ها برخاست. این معرف نخستین جنبش سیاسی نوین بود که مالکیت اشتراکی وسایل تولید را مد نظر داشت.

در همان زمان در انگلستان، کارگران "انجمن ارتباطات لندن" را بر پا کردند که می کوشید جنبش همبستگی با انقلاب فرانسه را سازمان دهد. این تشکیلات با سرکوب پلیس از هم پاشید. اما بزودی پس از پایان جنگ های ناپلئونی، "انجمن مدافعین حق رأی عمومی" از چپ ترین جناح رادیکالیسم خرده بورژوایی بوجود آمد. این گروه اساساً از کارگران ناحیه صنعتی منچستر و لیورپول تشکیل شده بود. جدائی جنبش مستقل کارگران از جنبش رادیکال خرده بورژوایی پس از برخوردهای خونی سال ۱۸۱۹ و کشتار دسته جمعی پیتربورو تسریع شد، و این باعث شد تا اندکی بعد جنبش چار티ست ها شکل گیرد. این جنبش اساساً سازمانی بود کارگری که خواستار حق رأی عمومی بود.

۳- سوسیالیسم تخیلی

اکثر این جنبش های ابتدائی طبقه کارگر توسط خود کارگران رهبری می شد. یعنی به وسیله ی کارگران خود آموخته ای که اغلب عقاید ساده لوحانه ای از تاریخ و اقتصاد و موضوعات اجتماعی ارائه می دادند. موضوعاتی که بدون آموزش علمی دقیق نمی توان شناخت صحیحی از آن ها داشت. بنابراین، این جنبش ها تا اندازه ای خارج از محدوده پیشرفت های علمی قرون هفدهم و هجدهم تکامل می یافتند.

بالعکس کوشش های نخستین نویسندگان بزرگ سوسیالیسم تخیلی نظیر توماس مور (قاضی اعظم انگلستان در قرن شانزدهم)، کامپاتلا، (نویسنده ایتالیایی قرن هفتم)، رابرت اون، شارل فوریه و سن سیمون (نویسندگان قرون هجدهم و نوزدهم) را باید در چارچوب همین پیشرفت های علمی دید. این نویسندگان کوشیدند که دانستی های علمی زمان خود را گرد آورند تا مفاد ذیل را تنظیم کنند:

الف- انتقاد بیرحمانه از نابرابری های اجتماعی، بخصوص نابرابری هایی که مشخصه جامعه بورژوایی است (اون، فوریه و سن سیمون).

ب- نقشه ای برای سازمان دادن یک جامعه متساوی، بر مبنای مالکیت عمومی. سوسیالیست های تخیلی بزرگ از طریق این دو جنبه آثارشان پیشروان واقعی سوسیالیسم نوین بودند. اما نقاط ضعف نظام آن ها در موارد ذیل است:

الف- جامعه ای که اینان در پندار خود می پردازند به گونه ای آرمانی می یابد به یکباره به صرف ادراک و خیرخواهی بشری ساخته و پرداخته می شد (از این روست که آن ها را سوسیالیست های تخیلی می خوانند) و بنابراین هیچ گونه ارتباطی با تکامل تاریخی محتوم خود اجتماع سرمایه داری ندارد.

ب- توضیحات آن ها راجع به شرایطی که در تحت آن نابرابری اجتماعی ظاهر می گردد، و شرایطی که تحت آن این نابرابری ناپدید می گردد، از نظر علمی ناکافی و مبتنی بر عوامل درجه دوم هستند (مثلاً خشونت، اخلاق، پول، روانشناسی، جهل و غیره). آن ها نقطه شروع خود را بررسی مسائل ساختار اقتصادی و اجتماعی و عمل متقابل روابط تولیدی و سطح انکشاف نیروهای تولید بر یکدیگر انتخاب نکردند.

۴- تولد نظریه مارکسیستی- بیانیه کمونیست

درست در رابطه با همین دو جنبه است که ساختن و پرداختن نظریه مارکسیستی توسط کارل مارکس و فردریک انگلس در *ایدئولوژی آلمانی* (۱۸۴۵) و بخصوص در *بیانیه کمونیست* (۱۸۴۷) قاطعانه گامی به جلو محسوب می شود. با نظریه

مارکسیستی، آگاهی طبقاتی طبقه کارگر با عالی ترین نظریه علمی منطبق می شود. مارکس و انگلس کاشفین مفاهیم طبقه اجتماعی و مبارزه طبقاتی نبودند. این مفاهیم برای سوسیالیست های تخیلی و نویسندگان بورژوا مانند تیری وگیزو، تاریخ نویسان فرانسوی، نیز شناخته شده بود. اما مارکس و انگلس به طریق علمی منشاء طبقات، علل تکامل طبقات، و این واقعیت را که همه تاریخ بشر را می توان با مبارزات طبقاتی توضیح داد را تشریح کردند. و مهم تر از همه آن شرایط مادی و عقلانی که تحت آن تقسیم جامعه به طبقات می تواند راه را برای یک جامعه سوسیالیستی بدون طبقه بگشاید، بطور علمی تشریح کردند.

آنها هم چنین توضیح دادند که چگونه انگشاف سرمایه داری شرایط را برای رسیدن به جامعه سوسیالیستی آماده می کند و نیز نیروهای مادی و اجتماعی ضامن پیروزی جامعه نوین را فراهم می آورد. این تحول دیگر مولود خام رویاها و آرزوهای بشر نیست. بلکه حاصل منطقی تکامل تاریخ انسان و نتیجه طبیعی مبارزات واقعی و جاری طبقات است.

از اینروست که بیانیه کمونیست معرف شکل برتری از آگاهی طبقاتی پرولتاریاست. بیانیه کمونیست به طبقه کارگر می آموزد که جامعه سوسیالیستی محصول مبارزات این طبقه علیه بورژوازی خواهد بود. هم چنین به طبقه کارگر ضرورت مبارزه نه تنها برای افزایش دستمزدها، بلکه برای برانداختن نظام مزدگیری را می آموزد. از همه بالاتر، بیانیه کمونیست به کارگران لزوم ساختن احزاب مستقل کارگری و نیز به ثمر رساندن مبارزات اقتصادی از طریق فعالیت های سیاسی در سطح ملی و بین المللی را می آموزد.

بدین ترتیب جنبش نوین کارگری نتیجه ادغام مبارزات طبقاتی ابتدائی طبقه کارگر و آگاهی طبقاتی پرولتاریائی است که توسط نظریه مارکسیستی به عالی ترین شکل خود ارتقاء یافت.

۵- بین الملل اول

این ادغام، محصول نهایی کل تکامل جنبش بین المللی کارگران طی سال های ۱۸۵۰ و ۱۸۸۰ است.

بجز در آلمان که سازمان کوچکی بنام "جامعه کمونیست ها" به رهبری مارکس در آن وجود داشت طبقه کارگر در دوره انقلاب های اروپائی در سال ۱۸۴۸ به مثابه حزب سیاسی به معنای نوین کلمه ظاهر نگشت. طبقه کارگر همه جا بدنبال رادیکالیسم خرده بورژوایی کشیده می شد. در فرانسه این جنبش خود را در روزهای خونین ژوئن از خرده بورژوازی جدا ساخت ولی معهذاً نتوانست حزب سیاسی مستقل خود را بنا کند (گروه های انقلابی آگوست بلانکی تا اندازه ای نطفه های این حزب بودند). پس از سال های ارتجاع که بدنبال شکست انقلاب ۱۸۴۸ پیش آمد، تنها اتحادیه های کارگری و سازمان های کمک متقابل طبقه کارگر بود که در اغلب کشورها بوجود آمد، به استثناء آلمان که آغالشگری برای حق رأی مساوی عمومی، لاسال را قادر به تشکیل حزب سیاسی طبقه کارگر ساخت: "انجمن سراسری کارگران آلمان"

از طریق بنیان گذاری بین الملل اول در سال ۱۸۶۴ بود که مارکس و گروه کوچک پیروان او توانستند به راستی در جنبش های ابتدائی کارگری آن عصر ادغام شوند و تشکیل احزاب سوسیالیستی را در بیشتر کشورهای اروپائی تدارک ببینند. به هر حال، اگر چه عجیب می نماید، ولی این احزاب کارگری ملی نبودند که گرد آمدند تا اولین بین الملل را تشکیل دهند، برعکس این تأسیس اولین بین الملل بود که موجبات گرد هم آیی گروه های محلی و سندیکائی در سطح ملی و پیوستن آن ها به بین الملل را فراهم آورد.

هنگامی که پس از شکست کمون پاریس بین الملل از هم پاشید، کارگران پیشرو به نیاز به سازمان دهی در سطح ملی هم چنان آگاه بودند. پس از چند شکست زودرس،

احزاب سوسیالیست بر پایه جنبش های اولیه کارگری این دوره مشخصاً در دهه های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ تأسیس گشتند. تنها استثنای قابل ذکر انگلستان و آمریکا بود که در آن ها احزاب سوسیالیست نسبت به جنبش های اتحادیه کارگری قدرتمند، نقش فرعی را بازی می کردند. در انگلستان، تنها در قرن بیستم بود که حزب کارگر، بر پایه اتحادیه های کارگری، بمثابة یک حزب توده ای تأسیس شد. در آمریکا، ایجاد چنین حزبی هنوز وظیفه حاد جنبش کارگری باقی مانده است.

۶- اشکال گوناگون سازمان نهضت کارگری

بدین ترتیب و دقیقاً می توان گفت که اتحادیه های کارگری، انجمن های کمک متقابل و احزاب سوسیالیست تا اندازه ای همچون محصولات خود انگیزته و غیرقابل اجتناب مبارزات طبقاتی در جامعه سرمایه داری هستند، و این که کدام یک از این اشکال بیش از همه تکامل می یابد، بستگی به عوامل سنتی و ویژگی های ملی دارد. حال آن که تعاونی ها، نه محصول خودبخودی مبارزات طبقاتی، بلکه حاصل ابتکار رابرت اون و رفقای او بود که برای نخستین بار تعاونی را به سال ۱۸۴۴ در روچدیل انگلستان پایه گذاشتند.

جنبش تعاونی دارای اهمیتی واقعی بود، نه بدین دلیل ساده که این جنبش می توانست مدرسه ای برای طبقه کارگر در گرداندن اقتصاد باشد، بلکه هم چنین می توانست راه حلی برای یکی از مهم ترین مسائل جامعه سوسیالیستی (یعنی مسأله توزیع) از بطن جامعه سرمایه داری را فراهم کند. ولی در عین حال جنبش تعاونی، خطر بلقوه انحراف به جانب رقابت اقتصادی با شرکت های سرمایه داری، درون نظام سرمایه داری را نیز در برداشت، رقابتی که تنها می توانست نتیجه ای فلاکت بار برای طبقه کارگر و بالاتر از همه خشکاندن آگاهی طبقاتی پرولتاریا به بار آورد.

۷- کمون پاریس

کمون پاریس تمامی روندهای موجود در جنبش کارگری نوین، چه در منشاء آن و چه در توسعه بعدی آن، را گردآورد. کمون از جنبش خودبخودی توده ای متولد شد و حاصل نقشه یا برنامه از پیش طرح شده یک حزب کارگری نبود. کمون با در آمیختن مداوم خواست های اقتصادی و سیاسی نمایندگان تمایل طبقه کارگر به پیش روی مرحله مبارزه اقتصادی صرف بود. منشاء بلاواسطه کمون آشکارا سیاسی بود: کارگران پاریس به بورژوازی، که شایع بود می خواهد پاریس را به ارتش مهاجم پروس که آن را در محاصره داشت تسلیم کند، اعتماد نداشتند. طبقه کارگر برای نخستین بار بسوی تسخیر قدرت سیاسی، اگر چه فقط در سطح یک شهر، کشانیده شده بود. کمون پاریس تمایل طبقه کارگر را به در هم شکستن دستگاه های دولت بورژوایی و جانشین کردن دموکراسی "بورژوایی" با دموکراسی کارگری بمثابة شکل عالی تری از دموکراسی را نشان داد. هم چنین کمون پاریس نشان داد که بدون یک رهبری انقلابی آگاه، فداکاری عظیم طبقه کارگر در مبارزه انقلابی برای تأمین پیروزی طبقه کارگر ناپسند است.

اصلاحات و انقلابات

تولد و تکامل جنبش کارگری نوین در جامعه سرمایه داری نمونه ای بدست می دهد از تأثیر متقابل محیط/اجتماعی که مردم مستقل از آرمان هایشان- خود را در آن می یابند، و عمل کمابیش آگاه آن ها برای تحول این محیط.

۱- تکامل و انقلاب در تاریخ

تعدیل نظام اجتماعی که در طول اعصار پدید آمده است، همواره نتیجه تغییر ناگهانی و قهرآمیز در پی جنگ ها، انقلابات یا ترکیبی از این دو بوده است. امروز دولتی وجود ندارد که محصول چنین واژگونی های انقلابی نباشد. دولت آمریکا زائیده انقلاب ۱۷۷۶ و جنگ داخلی سال های ۱۸۶۵-۱۸۶۱ است، دولت انگلیس نتیجه ی انقلابات ۱۶۴۹ و ۱۶۸۸ است، دولت فرانسه حاصل انقلابات ۱۷۸۹، ۱۸۳۵، ۱۸۴۸، ۱۸۷۵ است؛ دولت بلژیک حاصل انقلاب ۱۸۳۰ است؛ دولت هلند نتیجه شورش هلندی ها در قرن شانزدهم است؛ دولت آلمان حاصل جنگ های ۷۱- ۱۸۷۰، ۱۸- ۱۹۱۴، ۴۵- ۱۹۳۹ و انقلابات ۱۸۴۸ و ۱۹۱۸ است، و غیره.

اما اشتباه است اگر تصور کنیم که اعمال قهر توسط مبارزین برای تغییر دل خواه ساختار اجتماعی کافی است. برای آن که یک/انقلاب واقعاً جامعه و شرایط زندگی طبقه کارگر را دگرگون سازد، باید ضرورتاً پیرو روند تکاملی باشد که در جامعه کهن پایه های مادی (اقتصادی، تکنیکی، و غیره) و انسانی (طبقات اجتماعی که دارای خصوصیات ویژه ای هستند) جامعه جدید را بوجود آورده است. هنگامی که چنین

پایه هایی وجود ندارند، حتی قهرآمیزترین انقلابات کمابیش به تجدید تولید شرایطی منتهی می شوند که هدف برانداختن آن ها بود.

نمونه کلاسیک این نکته قیام های پیروزمند دهقانی در سراسر تاریخ چین هستند. هر قیام معرف واکنش همگانی علیه چپاول ها و مالیات های کمرشکنی بود که از طرف سلسله های پادشاهی رو به اضمحلال "امپراطوری آسمانی" بر دهقانان تحمیل می شد. این قیام ها، منجر به سرنگونی یک سلسله و به قدرت رسیدن سلسله جدیدی می شدند، که غالباً، همچون مورد سلسله هان، خود از رهبران قیام دهقانان بودند.

سلسله جدید در ابتدا شرایط بهتری را برای دهقانان فراهم می آورد. اما هر چه قدرت خود تشکیلات حکومتی خود را مستحکم تر کند، هزینه ی دولت افزایش می یابد، این به نوبه خود افزایش مالیات ها را ایجاب می کند. مأمورین دولتی که در ابتدا از خزانه ی دولت حقوق می گرفتند، شروع به سوء استفاده از قدرت خود کرده و به غصب اموال دهقانان پرداخته و علاوه بر مالیات به اخذ اجاره زمین می پردازند.

بدین ترتیب افزایش مذلت دهقانان پس از چند دهه بهبود شرایط، دوباره ظاهر می شود. فقدان یک "جهش به جلو" نیروهای تولیدی و انکشاف صنعت نوین براساس مکانیزه کردن، این دور تسلسل انقلابات اجتماعی را در چین قدیم، و نیز عدم امکان رسیدن به آزادی دیر پا برای دهقانان چینی را توضیح می دهد.

۲- تکامل و انقلاب در سرمایه داری معاصر

سرمایه داری معاصر خود نیز زاینده انقلابات اجتماعی و سیاسی است: انقلابات کبیر بورژوازی قرون شانزدهم تا نوزدهم دولت های ملی را بوجود آورد. این انقلابات توسط تکامل قبلی جامعه - که رشد نیروهای تولیدی در جامعه فنودالی، که دیگر با

حفظ نظام ارباب رعیتی اصناف و محدودیت هایی که بر تولید و توزیع آزاد کالاها تحمیل می شد، سازگار نبود - ممکن گردید.

این روند تکامل یک طبقه اجتماعی نوپا، بورژوازی نوین را نیز پدید آورد، که کارآموزی سیاسی خود را در کمون های قرون وسطی و از طریق کشمکش هایش با سلطنت مطلقه قبل از پیشروی به جانب فتح قدرت سیاسی، گذارنده بود.

جامعه بورژوایی نیز در مرحله معینی از انکشاف خود، با روند تکاملی ای مشخص می شود که با شقاوت بسیار جامعه را برای یک انقلاب اجتماعی جدید آماده می کند.

از نظر مادی، نیروهای تولیدی تا بدانجا رشد می کنند که هر چه بیشتر با مالکیت خصوصی وسایل تولید و روابط تولیدی سرمایه داری منافات پیدا می کنند. انکشاف صنعت بزرگ، تراکم سرمایه، ایجاد تراست ها، دخالت روزافزون دولت بورژوایی برای "تنظیم" اقتصاد سرمایه داری، به مقیاس هر چه وسیعتر زمینه را برای اجتماعی کردن (تصاحب جمعی) وسایل تولید، و مدیریت با برنامه توسط خود تولید کنندگان، آماده می کند.

از نظر انسانی (اجتماعی)، طبقه ای رشد یافته و تقویت می شود که بطور روزافزونی آن کیفیاتی را کسب می کند که برای انجام چنین انقلاب اجتماعی ضروری است. "سرمایه داری گورکنان خود را در پرولتاریا تولید می کند." با تمرکز یافتن در صنعت بزرگ و دور از امید به تحرک اجتماعی فردی، پرولتاریا از طریق مبارزه طبقاتی روزانه، کیفیات اساسی همبستگی جمعی، تعاون و نظم در عمل را کسب می کند، و این خود تجدید سازمان بنیادی تمام زندگی اقتصادی و اجتماعی را ممکن می سازد.

هر چه تضادهای ذاتی سرمایه داری تشدید می گردند، مبارزه طبقاتی حادثتر می شود، و روند تکامل سرمایه داری به شدت بیشتر، انقلاب را از طریق انفجار در زمینه های مختلف (اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، نظامی، مالی، و غیره) تهیه

می بیند، و در این حین کارگران می توانند اقدام به تسخیر قدرت سیاسی نموده، انقلاب اجتماعی را عملی سازند.

۳- تکامل جنبش کارگری نوین

لیکن تاریخ سرمایه داری و جنبش کارگری مسیر مستقیم و روشنی را که به وسیله مارکسیست ها در دهه ی ۱۸۸۰ پیش بینی می شد طی نکرد. تضادهای درونی اقتصادی و اجتماعی کشورهای امپریالیستی بلافاصله وخیم تر نشدند. برعکس، در فاصله ی شکست کمون پاریس و آغاز جنگ جهانی اول، اروپای غربی و ایالات متحده از یک دوره طولانی رشد نیروهای تولیدی برخوردار بودند، رشد ناموزونی که تضادهای داخلی ای را که نظام سرمایه داری را از درون تضعیف می کردند، پنهان کرده بودند.

این تضادها بودند که در ۱۹۱۴ با خشونت فوران کردند. منادی عمده آن، انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و اعتصاب عمومی کارگران اطریش در آن سال بود. اما تجربه آنی کارگران و جنبش کارگری در این کشورها مبتنی بر تشدید تضادهای نظام سرمایه داری نبود. برعکس، این تجارب باعث تشویق عقیده تکامل تدریجی و غیرقابل برگشت به سوی سوسیالیسم شد (البته وضع در اروپای شرقی فرق می کرد، از همین رو اوهامی از این قبیل در آن جا تأثیر چندانی نداشتند).

درست است که سود افزونه مستعمراتی که به وسیله ی امپریالیست ها انباشت می شد به آن ها اجازه داد که اصلاحاتی را از طرف کارگران کشورهای غربی بپذیرند، اما برای فهم این روند تکاملی باید عوامل دیگری را نیز مورد توجه قرار داد.

مهاجرت عظیم به مستعمرات و افزایش صادرات اروپا به بقیه دنیا کاهش دراز مدت "لشگر ذخیره صنعتی" را ببار آورد. بنابراین توازن نیروها بین سرمایه و کار در "بازار کار" بیشتر به نفع کارگران بود که این نیز بنوبه خود مباتی رشد گرایش

به اتحادیه های توده ای را که از صف کارگران ماهر تجاوز می کرد را بوجود آورد. بورژوازی با ترس از کمون پاریس، اعتصابات خشن بلژیک (۱۸۸۶، ۱۸۹۳)، و رشد ظاهراً بلامانع سوسیال دموکراسی آلمان درصدد تسکین توده های شورشی از طریق اصلاحات اجتماعی بر آمد.

نتیجه عملی این روند تکاملی، جنبش کارگری ای بود در غرب که در واقع به مبارزه برای اصلاحات آنی قابل حصول اکتفا می نمود: افزایش دستمزدها، قوانین اجتماعی بیشتر، توسعه آزادی های دموکراتیک، و غیره، مبارزه برای انقلاب اجتماعی را به قلمرو ادبیات تبلیغاتی و تعلیم کادر سپرد. این جنبش از آماده شدن آگاهانه برای انقلاب سوسیالیستی دست کشیده بود و بر این عقیده بود که تقویت سازمان های توده ای پرولتاریا بسنده می باشد، تا "در زمان موعد" این نیروی عظیم بطور خود بخودی نقشی انقلابی بازی کند.

۴- فرصت طلبی اصلاح طلبانه

اما نقش احزاب توده ای و اتحادیه های کارگری اروپای غربی از بازتاب ساده این انحصار موقتی مبارزه طبقاتی به حیطه اصلاحات، فراتر می رود. این احزاب هم چنین به نیروهای سیاسی بدل شدند که سازگاری جنبش توده ای کارگری را به سرمایه داری "پروونق" کشورهای امپریالیستی تشدید کردند. فرصت طلبی سوسیال دموکراتیک آماده کردن کارگران را برای تغییرات قریب الوقوع در جو سیاسی و اقتصادی بدست فراموشی سپرد، و عامل مهمی شد در دوام حیات سرمایه داری در سال های بحرانی ۲۳-۱۹۱۴.

در زمینه نظری، فرصت طلبی خود را از طریق تجدید نظر در مارکسیسم که بطور رسمی توسط ادوارد برنشتاین اعلام شد ("جنبش همه چیز است، هدف هیچ") بروز داد. ادوارد برنشتاین خواستار آن شد که سوسیال دموکراسی کلیه فعالیت هائی را که در جهت اصلاح این نظام نیستند، طرد کند. "مرکز مارکسیستی"، اطرافیان

کائوتسکی، در عین مبارزه علیه تجدید نظر طلبی، امتیازات بسیاری به آن داد که اهم آن ها توجیه فعالیت روزانه احزاب و اتحادیه هائی بود که به تجدید نظرطلبان، نزدیک تر می شوند.

در زمینه عمل، فرصت طلبی با قبول ائتلاف های انتخاباتی با احزاب بورژوائی- "لیبرال" و نیز قبول تدریجی شرکت در کابینه های ائتلافی حکومت بورژوائی، و فقدان هر گونه مبارزه مصممانه علیه استعمارگری و سایر تجلیات امپریالیسم ظاهر شد. این تجدید نظرطلبی که توسط نتایج انقلاب ۱۹۰۵ روسیه موقتاً بی اعتبار شده بود، به بهترین نحوی در آلمان و در مخالف با پیشنهاد روزا لوگزامبورگ مبتنی بر برپا کردن اعتصابات توده ای جهت اهداف سیاسی، نمودار شد. این تجدیدنظرطلبی اساساً بازتابی بود از منافع ویژه یک دستگاه اصلاح طلب بوروکراتیک (پشت میزنشین های سوسیال دموکرات، مقامات حزبی و اتحادیه ای که امتیازات فراوانی در جامعه بورژوائی کسب کرده بودند).

نمونه آلمان نشان می دهد که تسلط فرصت طلبی اصلاح طلبانه بر جنبش کارگری غیرقابل اجتناب نبود. امکانات ساختن فعالیت های فراپارلمانی و اعتصابات توده ای هر چه وسیع تر در سال های پیش از جنگ جهانی اول وجود داشت. این فعالیت ها می توانست توده های زحمتکش را برای تکالیف قیام انقلابی که با پایان جنگ مصادف شده بود، آماده کند.

۵- نیاز به حزب پیشتاز

بدین ترتیب تجربه، عناصر بنیادی نظریه لنین در مورد حزب پیشتاز را تأیید می کند. طبقه کارگر خود می تواند در مبارزه طبقاتی وسیعی حول اهداف آنی درگیر شود. و کاملاً قادر به حصول آگاهی طبقاتی در سطح ابتدائی آن، می باشد. اما نمی تواند بطور خود بخودی به آن اشکال برتر آگاهی سیاسی طبقاتی دست یابد که برای پیش بینی چرخش های تند در شرایط عینی و طرح وظایف ناشی از آن برای

جنبش کارگری، ضروری است، و نیز لازمه خنثی کردن تمام مانورهای بورژوازی و لازمه مبارزه علیه نفوذ (هر چند زیرکانه) ای است که آراء بورژوائی و خرده بورژوائی بر توده زحمتکش اعمال می کنند.

از سوی دیگر، جنبش توده ای ناگزیر از طی پستی و بلندی هائی است. توده های وسیع همواره در سطوح فوقانی فعالیت سیاسی باقی نمی مانند. بنابراین، آن سازمان توده ای که خود را با سطح متوسط فعالیت و آگاهی توده ها وفق می دهد، در اکثر مواقع گسترش فعالیت های انقلابی را، که بنوبه خود فقط در شرایط معین و به خصوص امکان دارد، به تعویق می اندازد.

بنابر تمام این دلایل ساختن یک سازمان پیشتاز طبقه کارگر، یک حزب انقلابی، واجب است. چنین حزبی در اوقات معمولی در اقلیت می ماند. اما در عوض، تداوم فعالیت ها و آگاهی طبقاتی مبارزان را ابقا می کند. اجازه می دهد که از تجارب مبارزاتی کسب شده محافظت شود و در کل طبقه اشاعه یابد. برای مبارزات انقلابی آینده آماده می شود، و آماده کردن این مبارزات وظیفه اصلی حزب انقلابی است. به جهت این واقعیت، حزب انقلابی کمک بسیاری به تحول عقاید و فعالیت های کارگران متشکل و توده های وسیع زحمتکش می کند. تحولی که تغییرات ناگهانی شرایط عینی، آن را ایجاب می کند.

البته چنین احزاب پیشتازی نمی توانند خود را جانشین توده ها کرده، سعی در به ثمر رساندن انقلاب اجتماعی برای آن ها کنند. "آزادی کارگران را تنها کارگران می توانند بدست آورند." پیش شرط لازم برای این که حزب پیشتاز بتواند نقش تاریخی خود را تمام و کمال ایفا کند، جلب اکثریت کارگران به برنامه، استراتژی و تاکتیک حزب انقلابی است.

جلب چنین اکثریتی معمولاً در اوج بحران های پیشا-انقلابی یا انقلابی ممکن است، که بنوبه خود با وقوع جنبش های توده ای قدرتمند مشخص می شوند. بنابراین هیچ تضادی بین جنبش خود بخودی توده ها و ضرورت ساختن سازمان پیشتاز

انقلابی موجود نیست. سازمان انقلابی به جنبش توده ای کمک کرده آن را طولانی و کامل می کند و نیز بدان اجازه می دهد که با تمرکز دادن تمام نیروهایش در لحظه تعیین کننده در جهت سرنگون کردن قدرت سیاسی و اقتصادی سرمایه، پیروز شود.

۶- انقلابیون و مبارزه برای اصلاحات

در واکنش به فرصت طلبی اصلاح طلبانه، برخورد های افراطی چپ روانه که هر نوع مبارزه برای اصلاحات را طرد می کنند در بین اقلیتی از جنبش کارگری و طبقه کارگر ظاهر شده است.

برای مارکسیست های انقلابی، اصلاح طلبی به هیچ وجه با مبارزه برای اصلاحات یکی نمی باشد.

اصلاح طلبی ایمان به این امر است که سرمایه داری را می توان به تدریج و از طریق اصلاحات برانداخت. اما کاملاً امکان پذیر است که شرکت در مبارزه برای اصلاحات آنی را با آماده کردن پیشتاز کارگران برای مبارزات ضد سرمایه داری ترکیب کرد. مبارزاتی که شدت و ابعاد آن حامل بحران انقلابی در جامعه است.

رد افراطی هر گونه مبارزه اصلاحاتی دلالت دارد بر قبول منفعل بدتر شدن شرایط طبقه کارگر تا لحظه ای که با یک حمله همه جانبه ناگهانی قادر به سرنگون کردن رژیم سرمایه داری گردد. چنین برخوردی هم تخیلی است و هم ارتجاعی.

تخیلی است، بدین جهت که فراموش می کند کارگرانی که توسط عدم توانایی در دفاع از سطح زندگی، اشتغال و حقوق اولیه خود بیش از پیش متفرق شده و مأیوس می گردند، باری چنین کارگرانی به احتمال قوی نخواهند توانست از عهده طبقه اجتماعی برآیند که ثروت و تجربه سیاسی بورژوازی نوینی را داراست. ارتجاعی است، بدین جهت که قناعت منفعل کارگران به شرایط برده های بلادفاع بطور عینی

در خدمت سرمایه داران است. کسانی که بهره برداران واقعی تنزل دستمزدها، حفظ بیکاری گسترده، و پایمال کردن اتحادیه های کارگری و حق اعتصاب هستند. مارکسیست های انقلابی، رهانی کارگران و سرنگونی سرمایه داری را بمثابه دستآورد نهائی دورانی از افزایش قدرت سازمانی پرولتاریا، افزایش یکپارچگی و همبستگی طبقاتی و اعتماد طبقه به قدرت خود، می دانند. همه این تحولات ذهنی نمی تواند نتیجه ساده تبلیغ یا تعلیم ادیبانه باشد. در تحلیل نهائی، این ها تنها می توانند نتیجه موفقیت های حاصل از مبارزه طبقاتی جاری باشند، مبارزاتی که غالباً مبارزات اصلاحی است.

اصلاح طلبی بطور خود بخودی طی این مبارزات و پیروزی ها، ظاهر نمی شود. تنها در صورتی این نتیجه به بار می آید که پیشتاز طبقه کارگر از تعلیم ضرورت سرنگونی نظام (سرمایه داری) به طبقه، و از مبارزه علیه نفوذ آراء خرده بورژوائی و بورژوائی در طبقه کارگر خودداری کند، نیز در صورتی که از درگیر شدن عملی در مبارزات توده ای فراپارلمانی و مبارزات ضدسرمایه داری که هدفشان ورای مرحله اصلاحی است، خودداری کند.

به همین دلیل، برای انقلابیون مطلقاً ضروری است که در اتحادیه های کارگری فعالیت کنند و برای تحکیم و نه تضعیف اتحادیه های کارگری مبارزه کنند.

البته، اتحادیه های کارگری عموماً ابزاری مناسب برای تجهیز و متشکل کردن مبارزات انقلابی نمی باشند، و این عملکرد آن ها نیست. لیکن اتحادیه های کارگری برای دفاع هر روزه از منافع کارگران در مقابل سرمایه مطلقاً ضروری هستند، مبارزه طبقاتی روزانه حتا در زمان احتضار سرمایه داری نیز از بین نمی رود. بدون اتحادیه های کارگری قدرتمند، که بخش پیشرویی از طبقه کارگر را به گرد هم می آورد، کارفرمایان در هر فرصتی مجال پیروزی در کشمکش روزانه را می یابند. شک و از دست دادن ایمان به قدرت خود که از چنین تجارب تأسف آوری ناشی

می شود، لطمات فراوانی به انکشاف آگاهی طبقاتی در میان توده های وسیع کارگران وارد می کند.

به علاوه، در عصر سرمایه داری معاصر، فعالیت های اتحادیه کارگری دیگر بخودی خود، خود را به مبارزه برای دستمزد بهتر و کاهش ساعات کار در روز محدود نمی کند و کارگران، بیشتر و بیشتر خود را با مسادلی کلی اقتصادی روبرو می بینند که بر سطح زندگی آنان تأثیر می گذارد: تورم، مالیات بندی، تقلیل هزینه های اجتماعی، بستن کارخانه ها، بیکاری، افزایش سرعت کار و سعی دولت در محدود کردن حق اعتصاب و آزادی مذاکرات دسته جمعی برای تعیین دستمزدها و غیره. دیر یا زود هر اتحادیه کارگری مجبور می شود که در مقابل کلیه این مسائل موضع گیری نماید. بنابراین اتحادیه کارگری تبدیل به مدرسه ای می شود برای تعلیم کارگران در رابطه با کلیه این مسائل، منجمله مسائل کلی سرمایه داری و سوسیالیسم. و عرصه ای می شود برای برخورد گرایش هایی که طرفدار سازش طبقاتی دائمی و حتا ادغام اتحادیه های کارگری در دولت بورژوازی هستند، با گرایشات مبارزه طبقاتی که تابع کردن منافع طبقه کارگر را به باصطلاح "منافع عمومی" - که همانا منافع به زحمت روتوش شده سرمایه است- طرد می کنند. از آنجائی که انقلابیون که در این گرایشات مبارزه طبقاتی ادغام شده اند بهترین مدافعین منافع آتی توده های وسیع در مقابل اقداماتی هستند که سعی در منحرف کردن اتحادیه های کارگری از عملکرد اصلی اشان دارند. بنابراین در چنین موقعیتی آن ها فرصت برخورداری از واکنش مثبت کارگران هر چه بیشتری را می یابند. البته این در صورتی است که آن ها با بردباری و پشت کار فعالیت کنند و اجازه ندهند بوروکرات ها، اصلاح طلبان و دست راستی های رنگارنگ فعالیت توده ای را تحت انحصار خود درآورند.

انقلابیون می کوشند تا بهترین فعالین اتحادیه کارگری باشند. انقلابیون پیوسته کار می کنند تا اتحادیه های کارگری و اعضای آن ها را وادارند که اهداف و اشکالی

از سازمان مبارزه را برگزینند که با وضوح هر چه بیشتر در خدمت منافع طبقاتی آنی کارگران است. انقلابیون هیچ گاه دفاع از این منافع آنی کارگران را به بوته فراموشی نمی سپارند، ولی در عین حال پیوسته تبلیغات کلی خود را در باره انقلاب سوسیالیستی نیز توسعه می دهند. انقلابی که قطعاً بدون آن هیچ یک از پیروزی های کارگران تحکیم نمی یابد و هیچ یک از مسائل مبرم کارگری نمی تواند کاملاً حل شود.

از سوی دیگر، بوروکراسی اتحادیه کارگری از آنجائیکه هر چه بیشتر در دولت بورژوائی ادغام می شود، و بطور فزاینده ای آشتی طبقاتی و "صلح اجتماعی" را جانشین وظیفه اصلی خود که همانا دفاع آشتی ناپذیر از منافع اعضایش باشد، می کند، بطور عینی اتحادیه کارگری را تضعیف می کند. این بوروکراسی گستاخانه منافع و آراء اعضاء را پایمال کرده و می کوشد تا از تعیین اهداف و استراتژی اتحادیه توسط اعضاء جلوگیری کند. بدین ترتیب در مبارزات روزانه، مبارزه برای دموکراسی در اتحادیه کارگری و مبارزه برای مشی مبارزه طبقاتی در اتحادیه کارگری، بطور منطقی مکمل یکدیگرند.

دمکراسی بورژوازی و دمکراسی پرولتاریایی

۱- آزادی سیاسی و آزادی اقتصادی

آزادی سیاسی و آزادی اقتصادی برای اکثر افرادی که در باره آن فکر نکرده اند، دارای معنی واحدی هستند. این نکته به ویژه در مورد فلسفه اجتماعی لیبرال که خود را طرفدار "آزادی" در تمام شئون حیات اجتماعی اعلام می کند، صادق است.

مع الوصف، اگر چه آزادی سیاسی را به سهولت می توان آن چنان تعریف کرد که آزادی گروهی، دلالت بر بردگی دیگران نکند، لیکن در مورد آزادی اقتصادی مسأله این چنین آسان نیست. اندکی تأمل نشان می دهد که بیشتر جوانب این "آزادی اقتصادی" عملاً دال بر عدم تساوی است، و بخودی خود به معنی محروم کردن اکثریت عظیم جامعه از امکان برخورداری از این آزادی است.

آزادی خرید و فروش بردگان دلالت بر آن دارد که جامعه به دو گروه بردگان و برده داران تقسیم شده است. آزادی تصاحب وسائل تولیدی بمثابة اموال خصوصی دال بر وجود یک طبقه اجتماعی است که ملزم به فروش نیروی کار خویش می باشد. اگر کسی مجبور به کار کردن برای منافع دیگران نبود، در آنصورت صاحبان کارخانجات چه می کردند؟

در آغاز سرمایه داری، بورژوازی براساس منطق خود از اصولی از قبیل: آزادی والدین در فرستادن فرزندانشان ده ساله خود به اعماق معادن، و آزادی وادار کردن کارگران به دوازده تا چهارده ساعت کار در روز طرفداری می کرد. اما یک آزادی به شدت مردود شناخته شده بود- و آن آزادی تشکیل انجمن های کارگری بود. مثلاً در

فرانسه، قانون مشهور لوشاپلیه که در اثنای انقلاب فرانسه اختیار شده بود، هر نوع انتلاف ماهیتاً تعاونی را ممنوع می کرد.

به مجرد آن که همه این طرز تفکرها، از نو حول امر دفاع از مالکیت خصوصی و منافع طبقه سرمایه دار سازمان داده شوند، تمام این تناقضات ظاهری در آراء بورژوائی، ناپدید می گردند. شالوده کل آرا بورژوازی، دفاع از مالکیت خصوصی و منافع طبقه سرمایه دار است و نه دفاع پیگیر از اصول "آزادی".

با بررسی تاریخچه حق رأی، این نکته روشن تر خواهد گردید. پیدایش پارلمانتاریسم نوین تجلی ای بود از حق کنترل بورژوازی بر هزینه عمومی، که از مالیات هائی که آن ها می پرداختند تأمین می شد. اقدام چارلز اول به اخذ مالیات در سال های ۱۶۲۹-۱۶۴۰، بدون فراخواندن پارلمان بود که مستقیماً منجر به جنگ داخلی انگلیس شد. نتیجه منطقی چنین عملی اینست که بورژوازی برای طبقاتی از مردم که مالیات نمی دهند، حق رأی قائل نیست. آیا نمایندگان عوام فریب آنان با در نظر گرفتن این واقعیت که این ها مالیات نمی پردازند، پیوسته به مخارج جدید رأی نخواهند داد؟

آنچه در لوائ آراء بورژوازی نهفته، نه اصل حقوق مساوی برای تمام شهروندان است (برخورد تاریخی آن با حق رأی عمومی بطرز رقت انگیزی مادون این اصل قرار می گیرد)، و نه اصل تضمین آزادی برای همه. بلکه دفاع از ثروت و حق ثروتمند شدن از طریق استثمار کارمزدی است.

۲- دولت بورژوائی در خدمت منافع طبقاتی سرمایه

در سده نوزدهم چندان مشکل نبود که برای کارگران توضیح داد که دولت بورژوائی در مبارزات طبقاتی "بی طرف" نیست یا نقش "میانجی" ای را بازی نمی کند که قصدش دفاع از منافع به اصطلاح عمومی است، بلکه به وضوح معرف

ابزاری است برای دفاع از منافع سرمایه علیه کار. تنها بورژوازی دارای حق رأی بود.

تنها بورژوازی می توانست از استخدام کارگران، آزادانه سرباز زند. به مجرد آن که کارگران دست به اعتصاب می زدند، و بطور جمعی از فروش نیروی کار خود تحت شرایطی که توسط سرمایه دیکته می گردید خودداری می کردند، پلیس یا ارتش برای گشودن آتش به سوی آن ها گسیل می شدند. عدالت، آشکارا عدالتی طبقاتی بود. اعضاء پارلمان، قضات، افسران، وقامات مستعمرات وزراء و اسقف ها همگی اعضاء یک طبقه اجتماعی بودند. جملگی آنان توسط رشته های مشترکی بهم پیوند داده شده بودند- یعنی پول، منافع و خانواده، طبقه کارگر کاملاً از این دنیای کوچک زیبا کنار گذاشته شده بود.

به مجرد آن که جنبش نوین کارگری رشد قابل توجهی یافت، و قدرت سازمانی آن فزونی گرفت و از طریق عمل مستقیم (مانند اعتصاب سیاسی در بلژیک، اتریش، سوئد، هلند، ایتالیا و غیره) حق رأی عمومی بدست آورد، این وضع تغییر کرد. نمایندگان طبقه کارگر به پارلمان راه یافتند (هم چنین طبقه کارگر خود را مجبور به پرداخت سهم عظیمی از مالیات ها یافت- اما این مقوله ای دیگر است). احزاب کارگری اصلاح طلب در حکومت های ائتلافی بورژوازی شرکت جستند. در پاره ای از موارد این احزاب حتا شروع به تشکیل حکومت هائی که منحصرأ از احزاب سوسیال دموکرات ترکیب شده بود، کردند (بریتانیای کبیر، کشورهای اسکندیناوی).

از آن پس توهم وجود یک دولت "دموکراتیک" و مافوق طبقات، یک "حکم" واقعی و "آشتی دهنده" تضادهای طبقاتی با سهولت بیشتری در میان طبقه کارگر پذیرفته شد. پاشیدن بذر چنین توهماتی یکی از عملکردهای اساسی تجدید نظرطلبی اصلاح طلبانه است. زمانی این امتیاز ویژه، منحصر به سوسیال دموکراسی بود.

لیکن امروز، احزاب کمونیست نیز که همان روش اصلاح طلبانه را دنبال می کنند چنان توهماتی را موجب می شوند.

اما طبیعت واقعی دموکرات ترین دولت بورژوا، در صورتی که عملکرد آن را همراه با شرایط مادی این عملکرد مورد بررسی قرار دهیم، فوراً بر ملا می گردد. این وجه مشخصه حکومت بورژوایی است که به مجرد آن که توده های زحمتکش حق رأی عمومی بدست آورند، و نمایندگان آنان به تعداد کثیر به پارلمان راه یافتند، مرکز ثقل دولت که بر پایه دموکراسی پارلمانی بود، مصممانه از پارلمان به جانب دستگاه های ثابت دولت بورژوایی منتقل می شود: وزرا می آیند و می روند ولی پلیس هم چنان باقی می ماند.

این دستگاه های دولتی به خاطر شیوه های عضوگیری، گزینش و ساختمان ارتقاء رتبه و سلسله مراتب سازمانی شان، هماهنگ با بورژوازی میانی و بزرگ هستند. حلقه های ناگسستگی آرمانی، اجتماعی و اقتصادی این دستگاه دولتی را به طبقه بورژوا پیوند داده است. تمام مقامات عالی رتبه این دستگاه ها از چنان درآمدهایی برخوردارند که به آن ها اجازه انباشت سرمایه ای (هرچند اندک، لیکن با این همه واقعی) را می دهد. سرمایه ای که آن ها را حتا در مقام یک فرد در دفاع از مالکیت خصوصی و خوب کار کردن اقتصاد سرمایه داری دینفع می سازد.

به علاوه، دولتی که براساس پارلمانتاریسم بورژوایی استوار است روح و جسم اش به وسیله زنجیره طائسی وابستگی های مالی و "دیون ملی" متصل به سرمایه است. هیچ حکومت بورژوایی نمی تواند بدون در خواست دائمی برای اعتبار- که تحت کنترل بانک ها، سرمایه مالی و بورژوازی بزرگ است- حکومت نماید. هر سیاست ضدسرمایه داری که توسط حکومت های اصلاح طلب طرح ریزی گردد بلافاصله در معرض خرابکاری ها سرمایه داران واقع می شود. "اعتصاب سرمایه گذاری"، فرار سرمایه، تورم، بازار سیاه، کاهش در تولید، و بیکاری نتایج فوری این حملات متقابل هستند.

کل تاریخ قرن بیستم، تأیید می‌کند که بکار گرفتن مؤثر پارلمان بورژوا و حکومتی که براساس مالکیت سرمایه داری و دولت بورژوایی است، علیه بورژوازی غیرممکن است. هر سیاستی که بکوشد از مشی ضدسرمایه داری مؤثری پیروی کند فوراً بر سر دو راهی غامضی قرار خواهد گرفت: یعنی یا باید تسلیم باج سبیل خواهی قدرت سرمایه شود، یا دستگاه های دولت بورژوایی را درهم شکند و روابط مالکیت سرمایه داری را براندارد و مالکیت جمعی بر وسایل تولید را جانشین آن کند.

۳- محدودیت های آزادی های بورژوا- دموکراتیک

اتفاقی نبود که در سده های نوزدهم و بیستم جنبش کارگری در جبهه اول مبارزه برای کسب حقوق دموکراتیک قرار داشت. در عین دفاع از این آزادی ها، جنبش کارگری مدافع مساعدترین شرایط جهت پیشروی خویش است. در جامعه معاصر طبقه کارگر، گتیرالده ترین طبقه به شمار می رود. کسب آزادی های دموکراتیک به طبقه کارگر اجازه می دهد که خود را متشکل کرده و برخورداری از پشتیبانی این توده کثیر را تضمین کند، و در توازن نیروها، وزنه هر چه سنگین تری را تشکیل دهد.

بعلاوه، آزادی های دموکراتیک بدست آمده در نظام سرمایه داری، بهترین طریق تعلیم کارگران است برای دموکراسی وسیع تری که پس از سرنگونی حکومت سرمایه از آن برخوردار خواهند شد. تروتسکی در رابطه با سازمان های توده ای طبقه کارگر (امکاناتی از قبیل برگزاری جلسات، سازماندهی اعتصابات و تظاهرات توده ای، داشتن مطبوعات، مدارس، سالن های نمایش و انجمن های سیاسی خود و غیره...) بدرستی از "بخش هایی از دموکراسی پرولتاریائی در داخل دموکراسی بورژوایی"، سخن می گوید.

لیکن، دقیقاً به خاطر اهمیت خطیری که آزادی های دموکراتیک برای کارگران دارد، ضروری است که محدودیت های حتماً پیشرفته ترین دموکراسی های پارلمانتاریستی بورژوائی را درک کنیم.

اولاً، دموکراسی پارلمانی بورژوائی، دموکراسی غیرمستقیم است که در آن چند هزار یا ده ها هزار نفر افراد منتخب (نمایندگان مجلس، سناتورها، شهرداران، اعضای شوراهای محلی، و غیره) در اداره امور دولت شرکت می کنند، و اکثریت قریب به اتفاق افراد کشور از این حق محروم هستند. قدرت آنان تنها به انداختن یک ورقه رأی به صندوق در رأس هر چهار یا پنج سال محدود می گردد.

ثانیاً، برابری سیاسی در دموکراسی پارلمانی بورژوائی، صرفاً یک برابری صوری است، و نه یک برابری واقعی. ثروتمند و تهی دست، هر دو بطور صوری از "حق" یکسانی در تأسیس یک روزنامه- که هزینه اداره آن بالغ بر میلیون ها ریال است- برخوردار هستند. هم چنین هر دو بطور صوری دارای "حق" یکسانی در خرید برنامه تلویزیونی هستند و از امکانات یکسانی بمنظور نفوذ گذاردن بر توده های رأی دهنده، برخوردار می باشند. لیکن از آن جا که کاربرد عملی این حقوق مستلزم دسترسی به منابع مالی سرشار است، فقط ثروتمندان می توانند کاملاً از آن برخوردار باشند. سرمایه داران خواهند توانست در تعداد کثیری از رأی دهندگان که از نظر مالی وابسته به آنان اند، نفوذ کنند. سرمایه داران خواهند توانست که روزنامه ها، ایستگاه های رادیویی، و برنامه های تلویزیونی را بخرند. سرمایه داران از طریق وزنه ای که سرمایه اعمال می کند، نمایندگان پارلمان و حکومت های پارلمانی را تحت "کنترل" دارند.

سرانجام، حتی اگر کسی این خصوصیت های محدود کننده دموکراسی پارلمانی بورژوائی را نادیده بگیرد و به غلط فرض کند که این یک دموکراسی کامل است، هنوز هم این واقعیت که این دموکراسی تنها یک دموکراسی سیاسی است، به قوت خود باقی می ماند. برابری سیاسی ثروتمند و فقیر که خود بسیار دور از واقعیت

است. اگر این برابری سیاسی همراه با نابرابری فزاینده عظیم و دائمی اقتصادی و اجتماعی باشد، چه فایده ای دارد؟ حتی اگر ثروتمندان و تهی دستان دقیقاً از حقوق سیاسی یکسانی هم برخوردار می بودند، هنوز هم ثروتمند قدرت اقتصادی و اجتماعی عظیمی داشت که فقیر فاقد آن بود. قدرتی که لاجرم فقیر را در زندگی روزمره، که خود شامل طریق کاربرد عملی حقوق سیاسی است، تحت انقیاد غنی قرار می دهد.

۴- اختناق و دیکتاتوری

هرگاه به نقش سرکوب گر دولتی که بر پایه دموکراسی پارلمانی بورژوایی بنا شده باشد نظری بیافکنیم، ماهیت طبقاتی آن به بهترین وجهی آشکار می شود. همه ما وقوف کامل به تعداد بیشماری از مناقشات اجتماعی داریم، که در آن پلیس و ارتش به منظور در هم شکستن اعتصابات، متفرق کردن کارگران، پراکندن تظاهرات، تخلیه کارخانجات اشغال شده توسط کارگران و آتش گشودن بر اعتصاب کنندگان در این مناقشات دخالت کرده اند. لیکن حتی یک مورد هم سراغ نداریم که در آن پلیس و یا ارتش بورژوایی اقدام به دستگیری کارفرمایانی کنند که کارگران را از کارخانه اخراج کرده اند، و یا در اشغال کارخانه هائی که توسط سرمایه داران بسته شده است به کارگران کمک کنند، یا بورژوایی را که هم باعث افزایش هزینه زندگی می شود و هم برای فرار از پرداخت مالیات دوزو کلک های گوناگون طرح می کند، به گلوله بسته باشد.

توجیه کنندگان نظام دموکراسی بورژوایی به ما پاسخ خواهند داد که کارگران در تمام موارد فوق به "قانون شکنی" پرداخته و "نظم عمومی" را که نیروهای سرکوب باید از آن دفاع کنند، به مخاطره انداخته اند. جواب می دهیم که این نکته خود اثبات می کند که "قانون" بی طرف نیست، بلکه قانونی بورژوایی است، که حاکم مالکیت سرمایه داری است، که نیروهای سرکوب در خدمت این مالکیت هستند، که آن ها برحسب آن که کارگران مرتکب نقض رسمی "قانون" شده اند یا

سرمایه داران، بسیار متفاوت رفتار می کنند، و اضافه می کنیم که هیچ چیز بهتر از این، خصوصیت اساساً بورژوایی دولت را تأیید نمی کند.

در شرایط عادی، دستگاه زور و سرکوب نقش درجه دومی در ایفای نظام سرمایه داری ایفا می کند. زیرا در زندگی روزمره، این نظام توسط اکثریت عظیمی از طبقه کارگر عملاً مورد قبول قرار گرفته است. لیکن در یک دوران بحرانی، یعنی دورانی که نظام سرمایه داری عمیقاً آسیب دیده و دورانی که توده های زحمتکش امیال خود را مبنی بر سرنگونی این نظام ابراز می دارند، و یا در دورانی که خود این نظام دیگر نمی تواند به طریق معمول از عهده وظایف اش بر آید، در چنین دورانی (صرفنظر از این که این بحران دارای جنبه های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، نظامی، و یا مالی باشد)، اوضاع بگونه ای دیگر است.

آنگاه است که سرکوب و اختناق به جبهه مقدم صحنه سیاسی گام می نهد، در چنین هنگامی است که سرشت بنیادی دولت بورژوایی، بسرعت شکل عریان خود را بروز می دهد؛ *هیئتی از افراد مسلح در خدمت سرمایه*. بدین ترتیب قانونی تعمیم یافته تر در تاریخ جوامع طبقاتی تأیید می شود: هر چه جامعه باثبات تر باشد، بهمان اندازه بیشتر قادر به تحمل تجمل اعطای آزادیهای صوری گوناگون به توده تحت ستم است، و هر چه جامعه در اثر بحرانهای ژرف متزلزل تر و ناپایدارتر باشد، پایه قدرت سیاسی خود را می بایستی هر چه بیشتر از طریق خشونت و ارعاب اعمال کند تا از طریق نطق های شیوا.

بدین ترتیب طی سده های نوزدهم و بیستم، به نمونه های بسیاری از سرکوبی و نقض حقوق دموکراتیک کارگران توسط انواع دیکتاتوری های بورژوایی از قبیل: دیکتاتوری های نظامی، بناپارتنستی و فاشیستی برمی خوریم. دیکتاتوری فاشیستی خشن ترین و وحشیانه ترین شکل چنین دیکتاتوری ها در خدمت سرمایه بزرگ است. فاشیسم نه فقط به سرکوب آزادی سازمان های انقلابی و رادیکال طبقه کارگر می پردازد. بلکه سعی در خرد کردن تمام اشکال سازمانی اشتراکی و مقاومت

کارگران دارد، که این خود شامل اتحادیه های کارگری و ابتدائی ترین اشکال اعتصابات نیز می شود. نکته ای که در این جا باید اضافه شود آن است که برای مؤثر افتادن این تلاش برای از هم پاشیدن طبقه کارگر، (طبقه حاکم) صرفاً به دستگاه زور و سرکوب سنتی خود (ارتش، پلیس و قضات) اتکا نمی تواند بکند، و باید بتواند به ارتش های خصوصی که از جنبش توده ای دیگری برخاسته اند توسل جوید. یعنی ارتش خرده بورژوازی فقرزده، که از یک طرف در نتیجه بحران ها و تورم مستأصل شده است و از طرف دیگر به خاطر ناتوانی جنبش کارگری در ارائه اقدامات تهاجمی متهورانه و ضدسرمایه داری و ارائه بدیل معتبر و کوتاه مدت در مقابل بحران های سرمایه داری، از این جنبش بیگانه شده است.

طبقه کارگر و پیشگام انقلابی آن نمی تواند در برابر ظهور فاشیسم بی طرف بماند، بلکه باید در مقابل آن با چنگ و دندان از حقوق دموکراتیک خود دفاع کند. برای نیل به این هدف، آن ها باید جبهه متحدی از تمام سازمان های کارگری، از جمله اصلاح طلب ترین و معتدل ترین آنها، تشکیل دهند تا بتوانند این بلای شوم را در نطفه خفه کنند. کارگران باید برای دفاع از خود در مقابل گروه های مسلح سرمایه داران، واحدهای دفاعی خود را تشکیل دهند و به دولت بورژوا اتکا نکنند. ارتش کارگری که از طرف توده های کارگر حمایت می شود و تمامی سازمان های کارگری را متحد می کند، و از تمام اقدامات فاشیسم برای به وحشت انداختن توده ها و در هم شکستن حتا یک اعتصاب و یا بر هم زدن جلسات سازمان های کارگری جلوگیری می کند. این است راه جلوگیری از وحشیگری فاشیسم که در غیر این صورت به اردوگاه های کار اجباری، کشتارها و شکنجه ها می انجامد. اعمالی نظیر آن چه در بوخنزالد، آشویتس، و استادیم سانتیاگو در شیلی اتفاق افتاد. هرگونه موفقیتی در این مبارزه فرصت اتخاذ مواضع تهاجمی را برای توده زحمتکش به ارمغان می آورد و به آن اجازه می دهد تا در مخالفت با خطر فاشیسم با نظام سرمایه داری، این مولد و پرورش دهنده فاشیسم، مبارزه کند.

۵- دموکراسی پرولتاریائی

مارکسیست ها برای جایگزین کردن دولت کارگری- دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و دموکراسی پرولتاریا- به جای دولت بورژوائی که حتا در دموکراتیک ترین شکل خود همواره دیکتاتوری بورژوائی باقی می ماند، مبارزه می کنند. و این دولت کارگری از طریق گسترش و بسط مؤثر و نه تحدید آزادی های دموکراتیک برای توده های زحمتکش مشخص می شود. تأکید بر این اصل اساسی، به ویژه پس از تجربه فاجعه انگیز استالینسم که سخنان دموکراتیک احزاب کمونیست رسمی را از اعتبار می اندازد، ضرورت مطلق دارد.

دولت کارگری دموکراتیک تر از دولت هائی است که بر پایه دموکراسی پارلمانی بنا شده اند، چرا که دموکراسی مستقیم را گسترش می دهد. دولتی کارگری، آن چنان دولتی است که از بدو پیدایش شروع به زوال می کند و تمام فعالیت های اجتماعی (از قبیل پست، ارتباطات، بهداشت، آموزش، فرهنگ و ...) را برعهده خود-مدیری و خود- اداری شهروندان قرار می دهد. دولت کارگری، توده های زحمتکش را در شوراهای کارگری به گردهم می آورد، شوراهائی که به اعمال مستقیم قدرت خواهند پرداخت، و خط فاصل مصنوعی ما بین قدرت اجرایی و قدرت مقننه را از میان بر می دارند. دولت کارگری با تحدید در آمد تمام مقامات اداری از آن جمله کسانی که در رأس عالی ترین مناصب قرار دارند، و پائین آوردن این درآمدها تا حد در آمد کارگر ماهر، مسأله مقام پرستی را در حیات اجتماعی از میان بر خواهد داشت. با اجرای اصل گردش تمام مناصب و مشاغل در مراجع قدرت، از پیدایش قشر نوین صاحبان مشاغل جلوگیری خواهد کرد.

از آنجائیکه دولت کارگری پایه های مادی لازم جهت اعمال آزادی های دموکراتیک را برای همگان فراهم خواهد آورد، به مراتب از دولتی که بر پایه دموکراسی پارلمانی بنا شده است دموکراتیک تر خواهد بود. مطبوعات، ایستگاه های رادیو و تلویزیون، تالارهای گردهم آیی، همگی به مالکیت اشتراکی در آمده و در دسترس

تمام گروه های کارگری که مایل به استفاده از آن باشند قرار خواهند گرفت. شوراهای کارگری از حق تأسیس سازمان ها و احزاب گوناگون سیاسی، از جمله احزاب مخالف، حق تأسیس مطبوعات مخالف، حق اقلیت های سیاسی در ارانه عقایدشان در روزنامه ها، رادیو و تلویزیون با سرسختی دفاع خواهند کرد. اقداماتی نظیر تسلیح همگانی توده های کارگری، سرکوب ارتش عادی و دستگاه های اختناق، انتخابی بودن قضات و محاکمه در دادگاه های علنی، بهترین تضمین برای جلوگیری از محرومیت بخش هایی از طبقه کارگر از حقوق دموکراتیک توسط هر اقلیتی را فراهم می آورد.

نخستین جنگ امپریالیستی و انقلاب روسیه

آغاز جنگ جهانی اول نشان بارز آن بود که سرمایه داری وارد دوران انحطاط خود شده است. از آن هنگام به بعد هر آن چه را که سرمایه داری برای پیشرفت بشریت فراهم آورده بود. در معرض تهدید قرار می گیرد. منابع عظیم مادی متناوباً نابود می گردد: جنگ جهانی اول، بحران اقتصادی سال های ۱۹۳۲-۱۹۲۹، جنگ جهانی دوم، جنگ های مستعمراتی بمنظور تسخیر مجدد، "رکودهای اقتصادی" بیشمار، انهدام تعادل محیط زیست: بقاء حیات سرمایه داری به قیمت زندگی میلیون ها انسان تضمین می گردد. دیکتاتوری های خونین نظامی و فاشیستی، استفاده هر چه وسیع تر و متدوال تر از شکنجه، دست آوردهای انقلاب بزرگ بورژوا-دموکراتیک را از میان برمی دارد. بشریت با مسأله سوسیالیسم و یا بربریت مواجه گردیده است.

۱- جنبش بین المللی کارگری و جنگ امپریالیستی

در دهه قبل از سال ۱۹۱۴، بین الملل سوسیالیست و کل جنبش بین المللی کارگری بر علیه خطر رشد یابنده جنگ، شروع به آموزش و بسیج توده های زحمتکش کرده بود. تسلیحات فزاینده، رشد مناقشات "محلی"، افزایش تضادها بین دول امپریالیستی، جملگی بوضوح انفجار قریب الوقوع را خبر می دادند. بین الملل به کارگران تمام کشورها خاطرنشان کرد که آن ها دارای منافع مشترکی هستند و می باید از حیطة منازعات ما بین طبقات حاکمه، یعنی منازعاتی که برای تقسیم

سودهای غارت شده از کارگران جهان و مردم کشورهای مستعمره در جریان بود، خود را کنار بکشند.

لیکن هنگامی که آتش جنگ در سال ۱۹۱۴ شعله ور گردید، بسیاری از رهبران سوسیال دموکرات در مقابل موج شوونیسم که بورژوازی به راه انداخته بود تسلیم شدند. و هر یک به طرفداری از دول امپریالیستی کشور "خود" و مقابله با دشمنان بورژوازی کشور خویش بپا خاستند. البته هر کدام دست آویزی هم برای این منظور دست و پا کردند. برای رهبران سوسیال دموکراسی آلمان و اطریش، مسأله حفاظت مردم کشورشان در مقابل توحش "استبداد تزاریسیم" مطرح بود. برای رهبران سوسیال دموکراسی فرانسه، بلژیک و انگلیس مبارزه علیه "نظامی گرایی پروس" بر هر مسأله دیگری الویت یافت.

حمایت شوونیستی از مسأله دفاع ملی از "ماد وطن" امپریالیستی در هر دو جبهه، پایان تبلیغات ضدنظامی گرایی و سوسیالیستی انقلابی و نیز خاتمه دفاع از منافع آنی طبقاتی کارگران را ایجاد می کرد. "اتحاد مقدس" کارگران و سرمایه داران در برابر "دشمن خارجی" اعلام شد. اما، همچون جنگ، این "اتحاد مقدس" نیز به هیچ رو، تغییری در سرشت استثمار گرانه اقتصادی و اجتماعی سرمایه داری به وجود نیاورد، سوسیال میهن پرستی در واقع پذیرش بدتر شدن شرایط کار و زندگی کارگران، و رشد بیش‌زمانه ثروت تراست ها و دیگر سوداگران جنگ امپریالیستی را ایجاد می کرد.

۲- جنگ امپریالیستی به بحران های انقلابی منتهی می گردد

دیری نگذشت که تضادهای سوسیال- میهن پرستی منفجر گردید. ماهرترین رهبران اصلاح طلب توضیح دادند که توده های کارگر خود پشتیبان جنگ بودند و یک حزب توده ای کارگری نمی تواند با عواطف و احساسات غالب توده ها مخالفت کند. لیکن به زودی عواطف غالب در میان توده ها به نارضایتی، مخالفت با جنگ، و طغیان بدل

گردید. اما این بار رهبران سوسیال- میهن پرست آلمانی؛ شایدمان، ونوسک و هم چنین رهبران سوسیال- میهن پرست فرانسوی؛ رنودل و ژول کد، کوچک ترین کامی در جهت "پذیرش عواطف غالب در میان طبقه کارگر" برنداشتند. بالعکس به منظور جلوگیری از شروع اعتصابات و تظاهرات توده ای به مانورهای گوناگونی دست زدند، از قبیل وارد شدن در حکومت های ائتلافی با بورژوازی با کمک به آن جهت سرکوب اعتصابات و تبلیغات انقلابی ضدنظامی گرانی، و تخریب در توسعه و بسط مبارزات کارگران. سرانجام وقتیکه انقلاب فرا رسید، رهبران سوسیال- دموکراسی که تا آن موقع به خاطر سود سرمایه بر کشتار میلیون ها سرباز صحنه گذارده بودند، ناگهان پاسیفیسم خود را دوباره کشف کردند و از کارگران در خواست کردند که از توسل به خشونت خودداری کنند و موجب خونریزی نشوند.

در آغاز جنگ، آن هنگامی که توده ها تحت تأثیر تبلیغات بورژوازی و خیانت های رهبران خویش، از راستای خود منحرف شده بودند، تنها تعداد معدودی از سوسیالیست های انقلابی به انترناسیونالیسم پرولتاریائی وفادار باقی ماندند و از هم عهدشدن با بورژوازی خود سرباز زدند: کارل لیبنخت و روزا لوگزامبورگ در آلمان؛ مونات و روزمر در فرانسه؛ لنین و بخشی از بلشویک ها، تروتسکی و مارتف در روسیه؛ حزب سوسیال دمکرات در هلند؛ جان مک لین در انگلیس؛ یوجین دبز در ایالات متحده امریکا؛ در حالی که در ایتالیا، صربستان و بلغارستان اکثریت در احزاب سوسیال دموکراسی، مواضع انترناسیونالیستی را در پیش گرفتند.

بین الملل سوسیالیست به اجزاء خود تقسیم گردید. انترناسیونالیست ها ابتدا در کنفرانس زیمروالد (۱۹۱۵) و سپس در کینتهال (۱۹۱۶) تجدید گروه کردند. لیکن این ها به دو گروه منقسم شده بودند؛ سنتریست ها که در تلاش تأسیس بین الملل متحد با سوسیال- میهن پرستان بودند و انقلابیون که در صدد تأسیس بین الملل سوم برآمدند.

لنین که چهره اصلی جناح چپ در کنفرانس زیمروالد بشمار میرفت، تجزیه و تحلیل خود را بر قاطعیت این واقعیت بنا نهاده بود که جنگ تمام تضادهای نظام امپریالیستی را تشدید خواهد کرد و منجر به بروز يك سلسله بحران های انقلابی در سطح وسیع خواهد شد. با این چشم انداز است که انترناسیونالیست ها می توانند نوید چرخش عظیمی را در توازن نیروها بین افراطیون چپ و راست در جنبش کارگری بخود بدهند.

از سال ۱۹۱۷ به بعد صحت این پیش بینی ها به اثبات رسید. انقلاب روسیه در مارس ۱۹۱۷ شعله ور گردید. در نوامبر ۱۹۱۸ انقلابات آلمان، اطریش- مجارستان آغاز شد. در سال های ۱۹۱۹-۱۹۲۰ طغیان های انقلابی عظیمی ایتالیا، خصوصاً مناطق صنعتی شمال آن کشور را به لرزه درآورد. جدایی بین سوسیال- میهن پرستان و انترناسیونالیست ها به انشعاب بین سوسیال- دموکرات ها که مخالف بریدن از دولت های بورژوایی و سرمایه داری بودند و کمونیست ها که برای پیروزی انقلابات پرولتاریائی و استقرار جمهوری شوراهای کارگری تلاش می کردند، منجر گردید. به مجرد آن که کل نظام بورژوایی توسط توده ها مورد تهدید قرار گرفت، گروه نخست آشکارا مواضعی ضدانقلابی در پیش گرفت.

۳- انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در روسیه

در فوریه ۱۹۱۷ (مطابق مارس در سالنامه کشورهای غربی) حکومت مطلقه تزاری زیر ضربات مشترک شورش های قحطی زدگان و از هم پاشیدگی ارتش (معلول مخالفت های فزاینده دهقانان با جنگ) قرار گرفت. شکست انقلاب ۱۹۰۵ روسیه ناشی از ناتوانی کارگران در برقرار کردن پیوندی بین جنبش کارگری و جنبش دهقانی بود. برقراری این پیوند در سال ۱۹۱۷ برای تزاریسم بسی مهلک بود.

در وقایع انقلاب فوریه ۱۹۱۷، طبقه کارگر نقشی اساسی بازی کرده بود. اما به علت فقدان یک رهبری انقلابی از پیروزی محروم شده بود. قدرت اجرایی که از تزارسم گرفته شده بود، در کف حکومت موقت که ائتلافی بود از احزاب بورژوایی نظیر کادت ها (دموکرات های طرفدار قانون اساسی) و گروه های میانه رو در جنبش کارگری (منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها) قرار داده شده بود.

مع الوصف، جنبش توده ای آن چنان پرتوان و نیرومند بود که نهادهای تشکیلاتی خود را داشت، یعنی شوراهای (سوویت) نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان که به وسیله ی گارد سرخ مسلح حمایت می شدند. بدین ترتیب از فوریه ۱۹۱۷ روسیه تحت رژیم قدرت دوگانه بالفعل قرار داشت. حکومت موقت که بر دستگاه دولت بورژوایی در حال تلاشی استوار بود. با شبکه شوراهای که در حال ساختن و برقرار کردن قدرت دولت کارگری بود، مواجه گردید.

بدین ترتیب، پیش بینی لنون تروتسکی در پایان انقلاب ۱۹۰۵ روسیه دائر بر این که انقلاب آینده روسیه شاهد شکفتن هزاران شورا خواهد بود بطور اعجاب انگیزی به حقیقت پیوست. مارکسیست ها در روسیه و در کشورهای دیگر چاره ای جز بررسی مجدد تحلیل های خود از سرشت اجتماعی انقلاب در حال پیشرفت روسیه نداشتند.

مارکسیست ها، از همان ابتدا چنین می انگاشتند که انقلاب روسیه یک انقلاب بورژوایی خواهد بود. از اینرو، با توجه به عقب افتادگی روسیه، تکالیف اساسی این انقلاب، مشابه تکالیف انقلابات کبیر بورژوا- دموکراتیک در سده های هیجدهم و نوزدهم بنظر می رسید. یعنی: سرنگونی حکومت مطلقه، کسب آزادی های دموکراتیک و قانون اساسی، آزادی دهقانان از قیود شبه فئودالی؛ آزادی ملیت های تحت ستم؛ و ایجاد بازار متمرکز ملی جهت تضمین رشد سریع سرمایه داری صنعتی، که خود برای تدارک انقلاب سوسیالیستی آتی ضروری است. نتیجه این برآورد، استراتژی ای بود که بر پایه ی اتحاد بین بورژوازی لیبرال و جنبش کارگری استوار

بود، که در آن جنبش کارگری باید به مبارزه جهت خواست های آتی طبقه قناعت می کرد (هشت ساعت کار در روز، آزادی تشکیلات و اعتصاب و غیره)، و در عین حال بورژوازی را برای اجرای هر چه بنیادی تر تکالیف انقلاب "خود" تحت فشار قرار می داد.

این استراتژی توسط لنین در سال ۱۹۰۵ مردود شناخته شده بود. او به تحلیلی که مارکس از طرز برخورد بورژوازی، پس از انقلاب ۱۸۴۸ انجام داده بود، اشاره کرد: بزعم مارکس به مجرد آن که پرولتاریا در صحنه سیاست پدیدار گردید، بورژوازی از بیم قدرت کارگران به اردوی ضدانقلاب پیوست. لنین تحلیل سنتی مارکسیست های روسیه از تکالیف انقلاب روسیه را تغییری نداد. لیکن با توجه به خصلت آشکارا ضدانقلابی بورژوازی به این نتیجه رسیده بود که تحقق این تکالیف از طریق اتحاد ما بین بورژوازی و پرولتاریا امکان ناپذیر است، و به همین خاطر اندیشه اتحاد ما بین پرولتاریا و دهقانان را جایگزین آن نمود.

۴- انقلاب مداوم

اما "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان"، به تصور لنین، برپایه اقتصاد سرمایه داری استوار بود و در زمینه کلی دولتی که هم چنان بورژوا باقی خواهد ماند.

در خلال سال های ۱۹۰۵ - ۱۹۰۶ تروتسکی به ضعف این بینش اشاره کرده بود یعنی: عدم توانایی تاریخی دهقانان در تشکیل یک نیروی سیاسی مستقل (لنین این نکته را پس از ۱۹۱۷ اذعان کرد) در سراسر تاریخ معاصر، دهقانان، در تحلیل نهانی، همواره از رهبری بورژوایی و یا رهبری پرولتاریائی دنباله روی کرده اند. با لغزش اجباری بورژوازی به اردوی ضدانقلاب، سرنوشت انقلاب بستگی دارد به توانایی پرولتاریا در کسب سیطره سیاسی بر جنبش دهقانان و برقراری اتحاد ما بین کارگران و دهقانان تحت رهبری پرولتاریا. به عبارت دیگر: انقلاب روسیه تنها در

صورتی می توانست پیروز شود و وظایف انقلابی خود را تحقق بخشد که پرولتاریا، با برخورداری از پشتیبانی دهقانان فقیر، قدرت سیاسی را تسخیر کرده و دولت کارگری را مستقر می نمود.

بدین ترتیب نظریه انقلاب مداوم اعلام می کند که از آنجائیکه در عصر امپریالیسم، بورژوازی باصطلاح "ملی" یا "لیبرال" در کشورهای عقب افتاده توسط حلقه های بسیاری به امپریالیسم خارجی و طبقات حاکم سنتی وابسته است، بنابراین وظایف تاریخی انقلاب بورژوا-دموکراتیک (که شامل انقلاب ارضی، استقلال ملی، کسب آزادی های دموکراتیک و اتحاد کشور بمنظور رشد صنایع می شود) از طریق استقرار دیکتاتوری پرولتاریا پشتیبانی دهقانان فقیر، تحقق پذیر است. مسیر انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، پیش بینی تروتسکی در سال ۱۹۰۶ را کاملاً تأیید کرد. هم چنین مسیر کلیه انقلاباتی که در کشورهای عقب افتاده تاکنون رویداده اند، صحت آن را تأیید کرده است.

۵- انقلاب اکتبر ۱۹۱۷

لنین در مراجعت به روسیه، بفوریت این امکانات عظیم انقلابی را دریافت. با تزرهای آوریل، لنین جهت گیری حزب بلشویک را در راستای نظریه انقلاب مداوم تغییر داد. بلشویک ها می بایست برای کسب قدرت توسط شوراها و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا مبارزه می کردند. اگر چه این موضع ابتدا از طرف رهبران قدیمی بلشویک (منجمله استالین، کامنف و مولوتف) که به فرمول های سال ۱۹۰۵ چسبیده بودند. با مقاومت روبرو شد، لیکن به زودی توسط کل حزب تأیید گردید. و این عمده‌تاً بعثت فشار کارگران پیش‌تاز بلشویک بود. کسانی که حتی قبل از پرداختن آگاهانه این جهت گیری توسط لنین، بطور غریزی آن را اتخاذ کرده بودند. پیروان تروتسکی با بلشویک ها که برای کسب اکثریت در میان کارگران دست بکار شده بودند، متحد شدند.

بدنبال زد و خوردهای گوناگون (قیام نابهنگام ژونیه، کودتای ضدانقلابی و ناموفق کورنیلیف در اوت)، از سپتامبر ۱۹۱۷ به بعد بلشویک ها این اکثریت را در شوراهای شهرهای بزرگ به دست آوردند. از آن هنگام به بعد، مبارزه برای تسخیر قدرت در دستور کار قرار گرفت. در اکتبر (طبق تقویم غربی، نوامبر)، تحت رهبری کمیته نظامی انقلابی پتروگراد که توسط تروتسکی رهبری می شد و وابسته بود به شورای پتروگراد، این مسأله تحقق یافت.

این شورا از پیش موفق به جلب وفاداری تقریباً تمام پادگان های مستقر در پایتخت قدیمی تزار شده بود، این ها از اطاعت ستاد کل ارتش بورژوا سر باز زدند. بدین ترتیب قیام که مصادف بود با برگزاری دومین کنگره سراسری شوراهای روسیه، با کمی خونریزی صورت گرفت. دستگاه دولتی کهن و حکومت موقت سقوط کرد. دومین کنگره شوراهای با اکثریت عظیمی به کسب قدرت توسط شوراهای کارگران و دهقانان رأی داد. برای اولین بار در قلمرو کشوری وسیع، دولتی مطابق با الگوی کمون پاریس مستقر شده بود- یعنی یک دولت کارگری.

۶- انهدام سرمایه داری در روسیه

تروتسکی، در نظریه انقلاب مداوم، پیش بینی کرده بود که پرولتاریا پس از تصرف قدرت نمی تواند تنها به اجرای تکالیف تاریخی انقلاب بورژوا- دموکراتیک اکتفا نماید، بلکه می بایست به تصرف کارخانه ها و ریشه کن کردن استثمار سرمایه داری پرداخته، ساختن جامعه سوسیالیستی را آغاز کند. این دقیقاً آن چیزی بود که پس از انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه بوقوع پیوست. انقلاب بطور لاینقطع و بدون طی مراحل، از اجرای وظایف بورژوا- دموکراتیک به تحقق دادن تکالیف پرولتاریادی- سوسیالیستی، "گسترش" می یابد، از اینجااست فرمول: انقلاب مداوم- از لحظه ای که پرولتاریا قدرت را تسخیر می کند.

برنامه حکومتی که در پایان دومین کنگره شوراها به قدرت رسید، از نقطه نظر وظایف آن، به برقراری کنترل و نظارت کارگران بر تولید خلاصه می شد. مبهم ترین وظایفی که برای انقلاب اکتبر در نظر گرفته شده بود، عبارت بودند از: برقراری مجدد صلح، تقسیم زمین بین دهقانان، حل مسأله ملی، و استقرار قدرت واقعی شوراها در سراسر روسیه.

لیکن بورژوازی ناگزیر از خرابکاری در اعمال سیاست نوین بود. اکنون که کارگران به قدرت خودآگاهی یافته بودند، دیگر نه استثمار سرمایه داران و نه خراب کاری آن ها را تحمل می کردند. بدین ترتیب از استقرار کنترل کارگران تا ملی کردن بانک ها، کارخانه جات بزرگ، و سیستم حمل و نقل فاصله کمی بود. به زودی، کلیه وسایل تولیدی بغیر از وسایل تولیدی دهقانان و افزارمندان کوچک در دست مردم قرار گرفت.

مسلم است که سازماندهی اقتصادی بر مبنای مالکیت عمومی وسایل تولید در کشور عقب افتاده ای که سرمایه داری در آن وظیفه ایجاد پایه های مادی سوسیالیسم را بسیار ناتمام گذارده است، با مشکلات عدیده ای روبرو خواهد شد. بلشویک ها بخوبی از این مسأله آگاه بودند. اما آن ها معتقد بودند که دوره انزوای آن ها طولانی نخواهد بود. انقلاب پروتاریائی مطمئناً در بسیاری از کشورهای صنعتی پیشرفته بوقوع خواهد پیوست، بخصوص در آلمان. ادغام انقلاب روسیه، انقلاب آلمان و انقلاب ایتالیا می توانست پایه مادی- مستحکمی برای جامعه بدون طبقه بوجود آورد. تاریخ نشان داد که امیدها بی اساس نبودند. انقلاب در آلمان شروع شد. ایتالیا در سال های ۱۹۲۰-۱۹۱۹ به شرایطی متشابه نزدیک شد. انقلاب روسیه به منزله چاشنی و الگو برای انقلابات سوسیالیستی جهان نقشی کلیدی ایفا کرد. سوسیال دموکرات های روسیه و اروپا، - کسانی که بعدها اعلام کردند که "رویهای" لنین و تروتسکی در مورد انقلاب جهانی، پایه و اساسی در واقعیت نداشته، انقلاب روسیه از ابتدا محکوم به انزوا بوده و آغاز انقلاب سوسیالیستی در یک کشور عقب افتاده

تخلیی بوده است- فراموش می کنند که شکست طغیان های انقلابی در اروپای مرکزی به سختی می توانست ناشی از فقدان مبارزات و استحکام انقلابی توده ها باشد. بلکه این شکست ها عمدتاً از نقش ضدانقلابی که رهبران سوسیال دموکراسی بین الملل، عالماً و عامداً ایفا کردند سرچشمه گرفت.

در این رابطه، لنین و تروتسکی و رفقای آنها، در رهبری و هدایت تسخیر قدرت توسط پرولتاریا در اولین کشور جهان، به تنها اقدامی دست زدند که مارکسیست های انقلابی می توانستند به آن ها مبادرت ورزند، تا توازن نیروها را بسود طبقه کارگر تغییر دهند. یعنی: بهره برداری کامل از مساعدترین شرایط موجود در یک کشور برای سرنگونی قدرت سرمایه، بدیهی است که این امر به خودی خود جهت تعیین نتایج مبارزه بین المللی بین کار و سرمایه بسنده نیست. ولی بهترین طریق تأثیری گذاری، نتایج این مبارزه بسود پرولتاریا است.

استالینسم

۱- شکست خیزش های انقلابی در اروپا ۱۹۲۳-۱۹۱۸

انقلاب جهانی که پرولتاریای روسیه، و رهبران بلشویک انتظار آن را داشتند سرانجام در سال ۱۹۱۸ شعله ور گردید. در آلمان و اطریش شوراهای کارگران و سربازان تشکیل شد. در مجارستان در مارس ۱۹۱۹ و در باواریا در آوریل ۱۹۱۹ جمهوری شوراهای اعلام شد. کارگران شمال ایتالیا که از سال ۱۹۱۹ مبارزاتشان به نقطه غلیان رسیده بود در آوریل ۱۹۲۰ تمام کارخانه ها را به اشغال خود در آوردند. در کشورهای دیگر، نظیر فنلاند، لهستان، چکسلواکی، یوگسلاوی و بلغارستان جریان های انقلابی پرتوان و نیرومندی نمودار گردید. در هلند اعتصاب عمومی در دستور روز قرار داشت. در بریتانیای کبیر کارگران تشکیل "اتحاد سه گانه" را، که شامل سه اتحادیه بزرگ کارگری کشور می شد، اعلام داشتند، و نزره بر اندام دولت انداختند.

اما این موج انقلابی به ساحل شکست نشست. دلایل اساسی این شکست بقرار زیر بود:

- روسیه شوروی در اثر جنگ داخلی از هم منفصل شده بود. مالکان پیشین و افسران تزاری (با حمایت سرمایه داران روسی و خارجی) تلاش می کردند که با توسل به زور نخستین جمهوری کارگران و دهقانان را سرنگون کنند. بدین سبب قدرت شوروی تنها می توانست کمک های مادی و نظامی اندکی به انقلاب های اروپایی که با ارتش های امپریالیستی دست و پنجه نرم می کردند، برساند.

- بین الملل سوسیال - دموکراسی بدون هیچ تردید و درنگی به اردوی ضدانقلاب پیوست، و با توسل به انواع وعده ها و دروغ های ممکن (مثلاً، در آلمان در فوریه ۱۹۱۹ قول اجتماعی کردن فوری تمام صنایع بزرگ را داد - که البته تحقق نیافت) کوشید که کارگران را از مبارزه برای کسب قدرت منحرف کند. بین الملل سوسیال - دموکراسی هیچ تردیدی در سازمان دادن خشونت ضدانقلابی نشان نداد، در آلمان اینکار، بخصوص از طریق "سپاه آزاد" که نوسک برای مقابله با انقلاب آلمان فرا خوانده بود، و هسته های گروه های نازی آینده را تشکیل می دادند، انجام شد.

- احزاب کمونیست جوان که بنیانگذار بین الملل سوم بودند، فاقد تجربه و پختگی لازم بودند، و مرتکب خطاهای راست گرایانه و "چپ گرایانه" بسیار شدند.

- بورژوازی که از نتیجه انقلاب به وحشت افتاده بود، امتیازات اقتصادی مهمی به کارگران داد (مهم ترین آنها، ۸ ساعت کار)، هم چنین در بسیاری از کشورها حق رأی عمومی. این امتیازات در بعضی از کشورها خیزش های انقلابی را متوقف کرد.

نخستین عقب نشینی برای انقلاب در شکست خونین مجارستان تجسم یافت که جمهوری شوراهای در هم شکسته شد، و در ایتالیا که فاشیسم در ۱۹۲۲ به قدرت رسید. معهذاً، در آلمان حزب کمونیست رشد فزاینده ای نمود و پایه توده ای هر چه وسیع تری به دست آورد. در سال های ۱۹۲۳ - ۱۹۲۲ حزب کمونیست شروع به جلب اتحادیه های بزرگ کارگری و هم چنین شوراهای کارخانه کرد.

در سال ۱۹۲۳ آلمان با بحران های انقلابی فوق العاده ای مواجه گردید: اشغال ایالت روهر توسط ارتش فرانسه؛ تورم تصاعدی، اعتصاب عمومی موفقیت آمیزی که به سقوط دولت کونو منجر شد؛ اکثریت یافتن کمونیست ها در اتحادیه کارگری بزرگ؛ تشکیل دولت ائتلافی مرکب از سوسیالیست های چپ و کمونیست ها در ساکسونی و تورینگیا. اما حزب کمونیست که به وسیله بین الملل کمونیست بطور بدی راهنمایی می شد، و چون هنگام سازمان دادن منظم قیام مسلحانه در مساعدترین لحظه فرا رسید، ناموفق ماند. سرمایه بزرگ اوضاع پیشین را دوباره مستقر کرد، مارک را

تثبیت کرد و ائتلاف بورژوازی را دو باره به قدرت رسانید. بحران انقلابی بعد از جنگ، خاتمه یافته بود.

۲- ظهور بوروکراسی (دیوانسالاری) شوروی

روسیه شوروی جنگ داخلی سال های ۱۹۲۱ - ۱۹۲۰ را پیروزمندانه به پایان رسانید، لیکن با قوایی تحلیل رفته از آن بیرون آمد. تولیدات کشاورزی و صنعتی کشور بطرز اسفناکی کاهش یافته بود. قحطی مناطق وسیعی از کشور را فلج کرده بود. به منظور مقابله با این اوضاع و احوال، لنین و تروتسکی در حالی که در انتظار رستاخیز انقلاب بین المللی بودند، تصمیم به یک عقب نشینی اقتصادی گرفتند. مالکیت ملی صنایع بزرگ، بانک ها، و نظام حمل و نقل به قوت خود باقی ماند. لیکن برای تولیدات افزونه کشاورزی پس از آن که بخشی از آن به عنوان مالیات به دولت پرداخت می گردید، بازار آزاد مجدداً برقرار شد. تجارت صنایع دستی و صنایع کوچک خصوصی از نو رواج یافت.

بلشویک ها به این اقدامات به دیده نوعی عقب نشینی موقتی می نگریستند، و مخاطرات احتمالی آن را صرفاً در سطح اقتصادی حساب می کردند، خرده بورژوازی قادر به کسب ثروت و تولید مجدد و مستمر انباشت سرمایه داری خصوصی است. لیکن اثرات سیاسی و اجتماعی انزوای انقلاب پرولتاریائی در یک کشور عقب افتاده به مراتب وخیم تر از این خطرات اقتصادی بود. این مخاطرات را می توان به قرار زیر خلاصه کرد: پرولتاریای روسیه به تدریج اعمال مستقیم قدرت سیاسی و اقتصادی خود را از دست داد. قشر صاحب امتیاز نوینی شروع به پیدایش کرد که انحصار واقعی اعمال قدرت در تمام شئون اجتماعی را به دست آورد.

این فرآشد ثمره یک نقشه از پیش طرح شده نبود، بلکه محصول تأثیرات متقابل عوامل بسیاری بود. از نظر تعداد پرولتاریا در اثر کاهش تولیدات صنعتی و مهاجرت کارگران به روستاها بسیار کاهش یافته بود. طبقه کارگر زیر بار سنگین قحطی و

سختی معیشت تا اندازه ای غیرسیاسی شده بود. آگاه ترین عناصرش جذب دستگاه شوراهای شده بودند؛ تعداد کثیری از بهترین عناصرش در جنگ داخلی کشته شده بودند. بطور کلی این دوران آشفته، زمان مساعدی جهت پرورش کادرهای فنی و فرهنگی واجد شرایط در داخل طبقه کارگر نبود. بدین ترتیب اقشار روشنفکر بورژوا و خرده بورژوا انحصار خود را بر دانش حفظ کردند. یک دوره فقر شدید، به نفع کسب امتیارات مادی و حفظ آن است.

و نیز نباید دچار این پندار شویم که این فرآشد مورد توجه مارکسیست های انقلابی روسیه قرار نگرفت. از سال ۱۹۲۰ اپوزیسیون کارگری در داخل حزب کمونیست روسیه، زنگ خطر را به صدا در آورده بود، اگر چه راه حل هایی که در مقابل این مشکلات ارائه می کرد خود نیز نابسند بودند. از سال ۱۹۲۱، خطر بوروکراسی ذهن لنین را کاملاً به خود مشغول کرده بود. از آن زمان لنین دولت روسیه را دولت کارگری منحط بوروکراتیک می نامید و با ناتوانی به ثبت جنگ اندازی های بوروکراسی فزاینده بر دستگاه خود حزب پرداخت. در سال ۱۹۲۳ اپوزیسیون چپ تروتسکیستی تشکیل یافت و مبارزه علیه بوروکراسی را یکی از ارکان برنامه ی خود اعلام کرد.

مع الوصف نادرست خواهد بود اگر ظهور بوروکراسی شوروی را اجتناب ناپذیر بدانیم. اگر چه بوروکراسی در اوایل دهه ۱۹۲۰ ریشه عمیقی در واقعیت اجتماعی و اقتصادی روسیه داشت، ولی این بدان معنی نیست که هیچ گونه امکان مبارزه موفقیت آمیز با آن وجود نداشت. برنامه اپوزیسیون چپ تروتسکیستی دارای اهداف جامعی بود تا آن شرایط مساعد لازمی را بوجود آورد که بتواند اوضاع و احوال را در مسیر صحیحی قرار دهد. مهم ترین نکات برنامه به قرار زیر است:

الف- تسریع صنعتی کردن روسیه که منجر به افزایش وزن مخصوص پرولتاریا در جامعه می گردید.

ب - افزایش دستمزدها و مبارزه با بیکاری به منظور بالا بردن احساس اعتماد به خود در توده های زحمتکش.

ج- گسترش فوری دموکراسی در شوراهای و حزب به منظور ارتقاء سطح فعالیت سیاسی و آگاهی طبقاتی پرولتاریا.

د- برجسته کردن اختلافات طبقاتی در بین دهقانان، تهیه اعتبارات مالی و ماشین آلات کشاورزی برای دهقانان تهی دست و تحمیل افزایش مالیات ها بر دهقانان ثروتمند.

ه - جهت گیری به طرف انقلاب جهانی و تصحیح خطاهای تاکتیکی و استراتژیک کمینترن.

اگر رهبران بلشویک و کادرهای حزب در مجموع، ضرورت و امکان حصول به این برنامه را درک می کردند، تجدید حیات شوراهای و احیای اعمال قدرت توسط پرولتاریا از اواسط دهه ی ۱۹۲۰ میسر می گردید. لیکن اکثریت کادرهای حزبی خود بدام روند بوروکراتیزه شدن افتاده بودند. اکثریت رهبران بسیار دیر به خطر مهلک ظهور بوروکراسی واقف شدند. شکست "عامل ذهنی" (حزب انقلابی)، توأم با شرایط عینی لازم، پیروزی بوروکراسی استالینیستی را در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی توضیح می دهد.

۳- ماهیت بوروکراسی: ماهیت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

بوروکراسی یک طبقه حاکمه نوین نیست. در روند تولید هیچ گونه نقش لازم الاجرائی را ایفا نمی کند. قشر ممتازی است که اعمال عملکردهای اداری را در دولت و اقتصاد شوروی غصب کرده و با استفاده از این انحصار قدرت، امتیارات عظیم مصرفی از قبیل تفاوت عظیم در آمد، مزایای جنس، فروشگاه های ویژه و ... را به خود تخصیص داده است. بوروکراسی مالک وسایل تولید نیست. هیچ طریقه ای برای

تضمین حفظ این امتیازات و انتقال آن ها به فرزندان شان وجود ندارد: تمام این امتیازات به اعمال عمل کردهای ویژه آنان مربوط می گردد.

بوروکراسی یک قشر ممتاز پرولتاریا است، که قدرت اش مبتنی بر دست آوردهای انقلاب سوسیالیستی اکتبر است. ملی شدن وسایل تولید، اقتصاد با برنامه، انحصار تجارت خارجی توسط دولت. محافظه کاری آن به میزان هر بوروکراسی کارگری دیگر است. بدین معنی که حفظ آن چه که تاکنون بدست آمده را بر گسترش و بسط فتوحات انقلابی مقدم می شمارد.

بوروکراسی از انقلاب جهانی به سبب آن که خطر احیای فعالیت های سیاسی پرولتاریا در روسیه شوروی را دربردارد، خطری که قدرت بوروکراسی را به مخاطره خواهد انداخت، هراسی عظیم دارد. بوروکراسی شوروی می خواهد که شرایط موجود بین المللی را حفظ کند. لیکن به مثابه یک قشر اجتماعی، با استقرار مجدد سرمایه داری در اتحاد جماهیر شوروی مخالف است. زیرا احیای آن به نابودی شالوده امتیازاتش منجر خواهد شد (ولی این امر مانع از آن نیست که بوروکراسی گروهک ها و گرایشاتی را که سعی دارند خود را به سرمایه داران جدیدی تبدیل کنند، در خود پرورش ندهد).

اتحاد جماهیر شوروی، جامعه ای سوسیالیستی یعنی جامعه ای بی طبقه نیست. جامعه شوروی همچون جامعه بلافاصله بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، کماکان جامعه ای در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم است. سرمایه داری تنها از طریق یک ضد/انقلاب اجتماعی می تواند در آن کشور مجدداً مستقر شود. استقرار مجدد قدرت مستقیم کارگران تنها از طریق یک/انقلاب سیاسی میسر خواهد شد. انقلابی که انحصار اعمال قدرت بوروکرات ها را از میان بر خواهد داشت.

صرفاً به دلیل تسلط بوروکرات ها بر تولید کنندگان در شوروی، نمی توان برچسب "سرمایه داری" به نظام اقتصادی آن کشور زد. سرمایه داری آن چنان نظام ویژه از تسلط طبقاتی است که وجوه مشخصه آن عبارتند از: مالکیت خصوصی بر وسایل

تولید، رقابت، تولید کالایی تعمیم یافته، تبدیل نیروی کار به کالا، لزوم فروش تمام کالاهای تولید شده پیش از آن که ارزش افزونه نهفته در آن بتواند تحقق یابد، اجتناب ناپذیر بودن بحران های تناوبی اشباع تولید تعمیم یافته. هیچ یک از این صفات اساسی سرمایه داری را نمی توان در اقتصاد شوروی یافت.

اما اگر نظام اقتصادی آن کشور سرمایه داری نیست، سوسیالیستی هم نیست. البته اگر اقتصاد سوسیالیستی را بمفهوم اصیل آن که توسط مارکس، انگلس و خود لنین بکار می رفت، درک کنیم. بنا به تعریف، اقتصاد سوسیالیستی آن چنان رژیمی است از "تولید کنندگان همبسته" که، تولید کنندگان خود با تعیین درجه اهمیت و الویت نیازمندی ها، با در نظر گرفتن منابع موجود و میزان کاری که خود مایل به تخصیص برای اهداف تولیدی هستند به تنظیم و اداره حیات تولیدی و اجتماعی می پردازند. اتحاد جماهیر شوروی فرسنگ ها از این چنین شرایطی بدور است. بنا به تعریف، در اقتصاد سوسیالیستی، شیوه تولید کالایی از بین خواهد رفت. برخلاف دکتترین رسمی متداول در روسیه، هم مارکس و هم انگلس به وضوح متذکر می شوند که از بین رفتن شیوه تولید کالائی به هیچ وجه جزئی از "مرحله دوم" جامعه بی طبقه که معمولاً مرحله کمونیستی نامیده می شود نیست، بلکه از وجوه مشخصه مرحله اول است که عموماً آن را مرحله سوسیالیستی می دانند.

در پرداختن نظریه ضدمارکسیستی باصطلاح امکان تکمیل ساختمان سوسیالیسم در یک کشور، استالین محافظه کاری خرده بورژوائی بوروکراسی شوروی را، بطرز پراگماتیک، بیان می کرد. بوروکراسی ترکیبی بود از منصب داران پیشین دولت بورژوا، عناصری ارتقاء یافته در دستگاه دولتی شوراها، کمونیست های غیرجدی و سرخورده، و تکنیسین های جوانی که بدون توجه به منافع طبقاتی پرولتاریا، در پی مقامی برای خود بودند.

مشکل بتوان گفت که تروتسکی و اپوزیسیون چپ که در مقابل این نظریه، مواضع اساسی مارکسیسم را قرار دادند، در رابطه با سرنوشت انقلاب روسیه مواضع

"شکست طلبانه" و "صبر و انتظار" اتخاذ کردند (بنابر نظریه مارکسیستی: "جامعه بدون طبقه تنها در سطح بین المللی قابل حصول است، و دستکم می بایستی شامل چند کشور صنعتی اصلی بشود". "انقلاب سوسیالیستی در عرصه ملی آغاز شده، به عرصه بین المللی گسترش یافته و در عرصه جهانی تکمیل می شود.") آنان مدت ها پیش تر از استالین، کوشیدند تا دیگران را به صنعتی کردن هر چه سریع تر کشور ترغیب کنند. آنان همواره پشتیبانی دفاع از اتحاد جماهیر شوروی در برابر امپریالیسم و دفاع از دست آوردهای موجود انقلاب اکتبر در مقابل هر گونه اقدام در جهت احیای سرمایه داری در آن کشور بودند و هم چنان باقی ماندند. لیکن آن ها به این نکته پی برده بودند که سرانجام سرنوشت اتحاد جماهیر شوروی توسط نتایج مبارزات طبقاتی در سطح جهانی تعیین می گردد. امروز صحت این استنتاجات همچون گذشته به قوت خود باقی است.

۴ - استالینیسیم چیست؟

وقتی که در بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی، نیکیتا خروشچف در ادعائانه معروف خود جنایات استالین را محکوم کرد، این جنایات را تحت عنوان "کیش شخصیت" که بزعم او در دوران دیکتاتوری استالین حکمفرما بود، توجیه نمود. این چنین توضیح ذهنی گرایانه و حتا روانی از یک رژیم سیاسی که مسبب دگرگونی کامل زندگی میلیون ها انسان گردید با مارکسیسم سازگار نیست. پدیده استالینیسیم را نمی توان به ویژگی های روانی و یا سیاسی یک فرد کاهش داد. در این مورد ما با یک پدیده اجتماعی مواجه هستیم و باید ریشه های اجتماعی آن را عریان کنیم.

استالینیسیم در اتحاد جماهیر شوروی، بیان/نحطاط بوروکراتیک اولین دولت کارگری است. کشوری که در آن اعمال قدرت سیاسی و اجتماعی توسط یک قشر ممتاز اجتماعی غصب گردیده است. اشکال خشن (از قبیل ارباب پلیس، تصفیه های

توده ای دهه های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰، کشتار تقریباً تمام کادرهای قدیمی حزب کمونیست اتحاد شوروی؛ محاکمات مسکو و غیره) و نیز اشکال ملایم این قدرت بوروکراتیک، متنوع اند. لیکن وجوه مشخصه اساسی انحطاط بوروکراتیک در دوران پس از استالین همچون در دوران حیات او، کماکان برجا مانده است.

قدرت توسط شوراهائی که آزادانه توسط تمام کارگران انتخاب شده باشند، اعمال نمی شود. اداره و مدیریت کارخانه ها در دست کارگران نیست. نه طبقه کارگر و نه اعضای حزب کمونیست از آزادی های دموکراتیک لازم برای تصمیم گیری مستقل در باره مسائل مهم اقتصادی و فرهنگی و سیاست های داخلی و بین المللی برخوردار نیستند.

در کشورهای سرمایه داری، استالینیسم بمعنی تابع کردن منافع انقلاب سوسیالیستی در این کشورها به منافع دیپلماسی شوروی، توسط احزاب دنباله رو کرمین است. نظریه مارکسیستی که باید در خدمت تحلیل تکامل تضادهای سرمایه داری، رابطه نیروهای طبقاتی، واقعیت عینی دوره انتقالی از سرمایه داری به سوسیالیسم و به منظور کمک به مبارزه رهانی بخش پرولتاریا بکار گرفته شود، در عوض به وسیله ای برای توجیه "چرخش های تاکتیکی" کرمین و احزاب استالینیستی تنزل داده شده است.

استالینیسم سعی دارد که این مانورها را به عنوان اقداماتی ضروری برای دفاع از اتحاد جماهیر شوروی، این "پایگاه اصلی انقلاب جهانی" قبل از جنگ جهانی دوم و "مرکز اردگاه سوسیالیستی جهان" پس از آن، توجیه نماید. کارگران اصولاً باید از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در مقابل اقدامات امپریالیسم برای استقرار مجدد حکومت سرمایه در آن دفاع کنند.

لیکن مانورهای تاکتیکی استالینیستی که؛ در شکست بسیاری از انقلابات جهان سهم بزرگی داشته است؛ راه را برای به قدرت رسیدن هیتلر در آلمان در سال ۱۹۳۳ هموار ساخت؛ انقلاب اسپانیا در سال ۱۹۳۶ را به شکست محکوم کرد، توده های

کمونیست ایتالیانی و فرانسوی را در سال های ۱۹۴۶- ۱۹۴۴ به بازسازی دولت بورژوازی و اقتصاد سرمایه داری وادار کرد؛ سرکوب خونین جنبش های انقلابی در عراق، اندونزی، برزیل، شیلی و بسیاری کشورهای دیگر را تاکنون موجب گردید؛ باری، به دشواری می توان این مانورها را منطبق با منافع اتحاد شوروی به مثابه یک دولت دانست. این شکست ها منطبق با منابع تنگ نظرانه دفاع از امتیازات بوروکراسی شوروی در تمام این موارد و خلاف جهت منافع واقعی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بوده است.

۵- بحران استالینسم

فروکش کردن انقلاب بین المللی از سال ۱۹۲۳ به بعد و عقب افتادگی اقتصادی شوروی دورکن قدرت بوروکراتیک در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی دورکن اصلی قدرت بوروکراتیک در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بودند. لیکن از اواخر دهه ۱۹۴۰ هر دو به تدریج تحلیل رفته اند.

شکست ۲۰ ساله انقلاب جهانی، ظهور نوین انقلاب جهانی را در پی داشت. در ابتدا این انقلابات به کشورهای توسعه نیافته (یوگسلاوی، چین، ویتنام و کوبا) محدود گردید، لیکن از ماه مه ۱۹۶۸ به بعد به غرب نیز گسترش یافت. اتحاد جماهیر شوروی بدنبال سال ها تلاش در راه "انباشت سوسیالیستی" از جرگه کشورهای توسعه نیافته خارج گردید. امروز اتحاد شوروی دومین قدرت صنعتی در جهان بشمار می آید، و سطح تکنیکی و فرهنگی آن همپای بسیاری از کشورهای سرمایه داری پیشرفته است. پرولتاریای شوروی به همراه پرولتاریای ایالات متحده امریکا، از لحاظ کمی بزرگترین طبقه کارگر جهان را تشکیل می دهند.

در چنین شرایطی، در کشورهای تحت سلطه بوروکراسی شوروی، ناپدید شدن پایه های عینی انفعال توده ها آغاز می شود. آغاز فعالیت های اپوزیسیون با انشعاباتی در داخل بوروکراسی که خود از زمان قطع روابط استالین- تیتو در سال

۱۹۴۸ در یک جریان تفکیک فزاینده بسر می برد، همراه بوده است. تأثیر متقابل این دو عامل به نفع انفجار تظاهرات سیاسی غیرمترقبه توده ای است. توده هایی که انجام تکالیف انقلاب سیاسی را به نقد شروع نموده اند؛ رویدادهای نظیر حوادث اکتبر- نوامبر سال ۱۹۵۶ در مجارستان و یا "بهار پراگ" در چکسلواکی سال ۱۹۶۸.

تاکنون جملگی این جنبش های توده ای توسط دخالت های نظامی یوروکراسی شوروی سرکوب شده اند. لیکن به مجرد آن که چنین جریانی در اتحاد جماهیر شوروی شکوفان گردد، هیچ قدرت خارجی قادر به جلوگیری از مد انقلابات سیاسی در اروپا شرقی و شوروی نخواهد بود و دموکراسی شوراها مجدداً برقرار خواهد شد. خطر احیای سرمایه داری برای همیشه از میان خواهد رفت؛ قدرت سیاسی توسط کارگران و دهقانان تهی دست مجدداً اعمال خواهد شد؛ و مبارزه برای انقلابات سوسیالیستی در بقیه نقاط جهان پیشروی عظیمی خواهد کرد.

۶- اصلاحات اقتصادی

بدنبال مرگ استالین، به ویژه در دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ اصلاحات وسیعی در روشهای برنامه ریزی و مدیریت در اتحاد جماهیر شوروی و "دموکراسی های خلقی" انجام گرفت. عاجل ترین اصلاحات در زمینه کشاورزی انجام گرفت. در زمان مرگ استالین تولید سرانه ناخالص مواد غذایی به میزانی کمتر از ۱۹۲۸ رسیده بود و در پرورش دام حتا از زمان تزار نیز کمتر بود. اقدامات پی در پی به منظور افزایش در آمد دهقانان، استفاده عقلانی از ماشین آلات کشاورزی (که به کلخوزها فروخته شده بود)، ایجاد مزارع دولتی بزرگ در "زمین های بکر" قزاقستان، و افزایش عظیم میزان سرمایه گذاری در کشاورزی بعمل آمد.

دامنه اصلاحات در بخش صنایع بسیار کندتر و همراه با تردید بیشتر بود. ضرورت عینی انجام این اصلاحات از بحران رشد اقتصاد شوروی، کاهش نرخ رشد سالیانه

تولیدات صنعتی ناشی می‌شد. و در رابطه است با تحلیل رفتن ذخائر و منابع تولیدی که اجازه داده بود صنعتی کردن گسترده کمابیش عملکرد متناسب داشته باشد. یعنی بدون آن که کوششی جهت حداکثر صرفه جویی در کار، مواد خام و زمین شده باشد. تحلیل رفتن ذخائر، لزوم محاسبه دقیق‌تر، گزینش عقلانی‌تر بین برنامه‌های گوناگون سرمایه‌گذاری را هر چه بیش‌تر از پیش ایجاب کرد، خود رشد اقتصادی شوروی و هم چنین چندین برابر شدن واحدهای سرمایه‌گذاری و منابع آن‌ها در صورتی که روش‌های عقلانی‌تری در برنامه‌ریزی و مدیریت اتخاذ نشوند با مخاطره‌ی افزایش بی‌پایان اتلاف مواجه بود.

فشار توده‌های زحمتکش، خسته از سال‌ها فداکاری و تحمل فشار و خواستار بهبود و تنوع مصرف خود، و هم چنین نیاز هم‌طراز کردن تصمیمات- در سطح صنایع سبک- با امیال مصرف‌کنندگان هر دو به این جهت‌گیری دلالت می‌کردند. عنصر دیگری که اقدام به اصلاحات را تشویق می‌کرد؛ عقب افتادگی فزاینده شوروی در رابطه با اقتصاد سرمایه‌داری بود. این عقب افتادگی از نظام پاداش‌های مادی بوروکراسی ناشی می‌شد، که آزمایش‌های تجربی و نوآوری تکنولوژیکی را تشویق نمی‌کند. از آن زمان به بعد شکل این پاداش‌ها تغییر کرده است.

با ربط دادن پاداش مدیران به "سود" (تفاوت بین هزینه تولید و قیمت فروش)، که گفته می‌شود کارآنی واحد سرمایه‌گذاری شده را دربر می‌گیرد، در عوض مربوط کردنش به تولید ناخالص به معنی فیزیکی آن (یعنی اشیاء ساخته شده)، رهبران بوروکرات امیدوار بودند که اتلاف مواد خام و کار را تقلیل دهند و استفاده عقلانی از ماشین‌ها را تشویق کنند. چنین اصلاحاتی در صنایع سبک نتایج کم‌ولی مثبت داشته است. اما تغییری در ماهیت متضاد نظام بوجود نیاوردند، زیرا که قیمت فروش چون سابق به وسیله مسئولین برنامه‌ریزی مرکزی تعیین می‌شود.

اصلاحاتی از این قبیل از آنجائیکه قادر به حل مسأله بنیانی نبوده، چشم انداز محدودی خواهد داشت. هیچ "مکانیزم اقتصادی" که خارج از چارچوب کنترل

دموکراتیک و همگانی توده های تولید کننده و مصرف کننده باشد، توانایی آن را نخواهد داشت که به کسب حداکثر بازده به ازاء حداقل تلاش نایل آید. هر اصلاحی گرایش به آن دارد که نوع جدیدی از سوءاستفاده و اتلاف بوروکراتیک را جانشین شکل قدیم آن کند. برنامه ریزی عقلانی به هیچ وجه تحت حکومت بوروکراسی و امتیازات مادی آن که به عنوان موتور اصلی برای تحقق یافتن این برنامه ریزی در نظر گرفته شود، امکان پذیر نیست. اصلاحات تاکنون نه به احیای سرمایه داری منجر گردیده و نه موجب آن شده که مجدداً سود راهنمای تصمیمات مربوط به سرمایه گذاری باشد. اما موجب افزایش تضادهای داخلی نظام شده است. اصلاحات از یک سو فشار یک جناح از بوروکراسی را در حمایت از واگذاری اختیارات بیشتر به مدیران کارخانه ها شدیدتر کرده است که این نکته خود دست آوردهای کلیدی طبقه کارگر نظیر حق تضمین شده کار را به خطر انداخته است، و از سویی دیگر باعث افزایش مقاومت کارگران در برابر گرایشاتی که به دست آوردهای کارگران و اقتصاد با برنامه دست اندازی می کنند، گردیده است.

۷- مانوئیسم

پیروزی انقلاب سوم چین در سال ۱۹۴۹ مهم ترین واقعه انقلاب جهانی از زمان پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر به بعد محسوب می شود. این انقلاب حلقه محاصره سرمایه داری بدور اتحاد جماهیر شوروی را شکست؛ و جریان انقلاب مداوم را در آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین بسیار تشدید کرد. و در توازن نیروها در سطح جهانی تغییر محسوسی به ضرر امپریالیسم بوجود آورد. پیروزی این انقلاب خود بدان علت بود که رهبری مانوئیستی حزب کمونیست چین در عمل از مشی استالینیستی "بلوک چهار طبقه" و انقلاب مرحله ای برید و شورش های عظیم دهقانی را رهبری کرد، و علیرغم اعلام طرفداری از ائتلاف با چیانگ کایشک، ارتش و دولت بورژوا را نابود کرد.

مع الوصف این انقلاب پیروز از همان ابتدا مسخ شده و بوروکراتیک بود. عمل های مستقل پرولتاریا، اگر توسط رهبری مانویستی از آن جلوگیری بعمل نمی آمد، لااقل شدیداً محدود می گردید دولت کارگری ای که مستقر شده بود به هیچ وجه بر پایه شوراهای کارگران و دهقانان که بطور دموکراتیک انتخاب شده باشند، استوار نبود. اشکال گوناگون امتیازات بوروکراتیک و مدیریت به تقلید آن چه که در روسیه استالینیست رواج داشت، بسیار متداول بود. این ها نارضایتی های فزاینده ای را در میان توده ها بوجود آورد، خاصه در میان کارگران و جوانان که مانو از طریق "انقلاب فرهنگی پرولتاریائی کبیر" در سال های ۱۹۶۵ - ۱۹۶۴ سعی بسیار در کانالیزه نمودن مبارزات آنان نمود.

انقلاب مذکور، اشکال آگاهی اصیل ضدبوروکراتیک و بسیج توده های شهری را با کوشش مانو برای تصفیه دستگاه حزب کمونیست و اخراج مخالفانش از بوروکراسی تلفیق داد. هنگامی که بسیج توده ای و تحول آرا بیش از پیش انتقادی گادری سرخ تقریباً از کنترل آن ها خارج شد، جناح مانویستی، به "انقلاب فرهنگی" خاتمه داد. در داخل بوروکراسی اتحاد تا حدود وسیعی دوباره بر قرار گردید و اکثر بوروکرات هایی که در دوران اوج "انقلاب" طرد شده بودند مجدداً مقامات خویش را باز یافتند.

تلاش بوروکراسی روسیه بمنظور اعمال کنترل انحصاری خود بر رهبری حزب کمونیست چین و هم چنین قطع کمک های اقتصادی و نظامی به جمهوری خلق چین به منزله تلافی گردن نهادن مانو به این فرامین، به مناقشات چین و روسیه دامن زد. این مناقشات به تدریج از یک مناقشه سازمانی و ایدئولوژیکی ما بین بوروکرات های درون جنبش بین المللی استالینیستی به مناقشات دو دولت تبدیل شد. ناسیونالیسم تنگ نظرانه و بوروکراتیک، چه از نوع روسی و چه چینی آن، زبان های جبران ناپذیری به منافع جنبش های کارگری و ضدامپریالیستی جهانی وارد آورد.

زیرا امپریالیسم با بهره گیری از مناقشات چین و روسیه خود را در موقعیتی یافت که توانست به مانور دادن بپردازد.

از دیدگاه ایدئولوژیکی، مانوئیسم مبین جریانی در جنبش کارگری است که دارای خصایص متنوعی از ناهنجاری های استالینیستی مارکسیسم لنینیسم است. در حالی که استالینیسم ثمره و بیان یک ضدانقلاب سیاسی در بطن یک انقلاب پرولتاریائی پیروز است، مانوئیسم، هم بیان پیروزی انقلاب سوسیالیستی و هم بیان سرشت منحط بوروکراتیک این انقلاب از همان ابتداست. بنابراین در مناسبات ما بین دستگاه دولتی و توده ها، مانوئیسم خصلت های التقاطی تری را که دارای انعطاف پذیری بیشتری نیز هست، با خصلت ویژه خفه کردن هر گونه عمل و یا سازماندهی مستقل توده ها، به ویژه توده های پرولتاریائی شهری، در هم ادغام کرده است.

مانوئیسم، به ویژه با عدم درکش از سرشت اجتماعی بوروکراسی کارگری و منشاء انحطاط بوروکراتیک ممکنه در انقلابات سوسیالیستی و دولت های کارگری، مشخص می شود. چرا که مانوئیسم خود بیان ایدئولوژیکی یک جناح بوروکراسی است. مانوئیسم با یکسان شمردن بوروکراسی روسیه با "بورژوازی دولتی" و تعریف اتحاد جماهیر شوروی به عنوان "سوسیال امپریالیست"، به شیوه ای غیرمسئول و غیرعلمی تمامی چرخش های سیاست خارجی چین و گروه های مانوئیستی را از قبل توجیه می کند. مانوئیسم تا بدانجا پیش می رود که امپریالیسم آمریکا، اتحاد جماهیر شوروی، احزاب بورژوائی و احزاب کمونیست را در ردیف قرار می دهد، بگذاریم از این که اتحاد جماهیر شوروی و احزاب کمونیست را "دشمنان اصلی مردم" می نامد، و می کوشد تا با ابرقدرت های بزرگ امپریالیستی و احزاب بورژوائی، علیه اتحاد شوروی و احزاب کمونیست متحد شود. این "تاکتیک ها" برنظریه ای استوارند که بر طبق آن بیشتر ممالک سرمایه داری امروز نه با وظیفه انقلاب سوسیالیستی بلکه با وظیفه مبارزه برای استقلال ملی از دو ابر قدرت مواجه اند.

خصلت دلبخواهی این نظریات که در واقع توجیه های دیررس برای مانورهای دیپلماتیک پکن هستند، ریشه در انحطاط اراده گرایانه و تخیلی از مارکسیسم دارد. مانویست های ارتودوکس "به بهانه مبارزه با "اکنونیسم" بمثابة "خطرناکترین" تجدید نظر در مارکسیسم، از بررسی طبقات اجتماعی بمثابة واقعیات عینی که توسط روابط تولیدی موجود در هر جامعه مشخص می شوند، سرباز می زنند. از نقطه نظر آنها، طبقات اجتماعی توسط ایدئولوژی منتخب آنان مشخص می شوند. پرولتاریا دیگر کل توده های مزدبگیر نیست، بلکه کسانی هستند که "پیرو اندیشه مانو می باشند".

براساس این منطق، آنان جریان های ایدئولوژیک بورژوائی و خرده بورژوائی در داخل طبقه کارگر را برابر با "بورژوازی" و یا "نمایندگان آن" قلمداد می کنند و مبارزات ایدئولوژیک در داخل جنبش کارگری را با "مبارزه طبقاتی ما بین پرولتاریا و بورژوازی" یکسان می شمارند. رد دموکراسی کارگری توجیه اعمال خشونت و سرکوب در داخل جنبش کارگری، رد کلیه سنن مبارزاتی مارکسیست – لنینیستی در تشکیل جبهه واحد متشکل از تمام سازمان های کارگری برعلیه دشمن مشترک، همه و همه ناشی از این منطق است. دیکتاتوری پرولتاریا معادل با "اندیشه مانوتسه تونگ" است و توسط "حزب مانوتسه تونگ" اعمال می شود.

بدین ترتیب یک دایره تمام پیموده می شود. مانویست ها پس از اعلان جنگ با بوروکراسی شوروی، خود از یک رژیم بوروکراتیک که بسیار متشابه با رژیم موجود در شوروی بود به دفاع پرداختند، اگر چه گهگاهی مانویسم شعار "شرکت" توده ها در تصمیم گیری ها را نیز چاشنی مباحثات خود قرار می دهد. مانویسم تنوری لنینیستی دیکتاتوری پرولتاریا را که مبتنی بر اعمال قدرت توسط شوراهای کارگران و دهقانان که آزادانه و بطور دموکراتیک انتخاب شده باشند همانقدر می پذیرد که استالین، خروشچف و برژنف پذیرفته اند و نه بیشتر.

از مبارزات توده ای کنونی تا انقلاب سوسیالیستی جهانی

شرایط مادی لازم برای ساختن یک جامعه سوسیالیستی، از جنگ جهانی اول به بعد، وجود داشته است. کارخانه های بزرگ پایه تولید شده اند. تقسیم جهانی کار به سطح بالایی رسیده است. وابستگی مردم به یکدیگر - اجتماعی شدن عینی تولید - به مقیاس وسیعی به دست آمده است. از این رو جانشین شدن نظام مبتنی بر همکاری تمام تولیدکنندگان و برنامه ریزی تولید به منظور ارضاء آگاهانه نیازهای مشخص به جای نظام مالکیت خصوصی، رقابت و اقتصاد آزاد، بطور عینی امکان پذیر گردیده است.

۱- شرایط برای پیروزی انقلاب سوسیالیستی

ولی وجود شرایط مادی لازم برای انجام این انقلاب، به خودی خود برای پیروزی آن کافی نیست. انقلاب سوسیالیستی، برعکس تمام انقلابات اجتماعی گذشته، کوشش آگاهانه و سنجیده را از سوی طبقه انقلابی، یعنی پرولتاریا، طلب می کند. در حالی که انقلابات گذشته یک نظام استثمار اقتصادی تولید کنندگان را جانشین نظام دیگری می کردند و می بایست به هموار کردن عملکردهای مکانیسم اقتصادی مشخصی اکتفا می کردند، انقلاب سوسیالیستی در پی سازماندهی اقتصاد و جامعه مطابق با یک برنامه پیش بینی شده است، یعنی: سازماندهی آگاهانه اقتصاد به منظور ارضای تمام احتیاجات معقول انسان و ضمانت پیشرفت کامل شخصیت تمام افراد بشر.

چنین برنامه ای بخودی خود تحقق نمی پذیرد. این هدف محتاج آگاهی کامل از اهداف و وسائل رسیدن به آن، از سوی طبقه انقلابی است. این به ویژه درست است که طبقه کارگر در مبارزه اش برای انقلاب سوسیالیستی، باید با دشمنی طبقاتی مبارزه کند که به مراتب بهتر سازمان یافته، و شبکه جهانی ای از نیروهای نظامی، مالی، سیاسی، بازرگانی و ایدئولوژیکی را برای حفظ سلطه اش در اختیار دارد. بنابراین، پیروزی موفقیت آمیز انقلابی سوسیالیستی جهانی مستلزم آمادگی دو نوع از شرایط است:

- *شرایط عینی*: این مستقل از سطح آگاهی پرولتاریا و انقلابیون است. در میان این شرایط، ما آمادگی *شرایط اجتماعی و مادی* (براساس اقتصادی و قدرت کمی پرولتاریا) را قرار می دهیم، که در مقیاس جهانی از پیش از ۱۹۱۴، برای همیشه، تحقق یافته است. *شرایط سیاسی* نیز جزو این دسته بندی قرار می گیرد. منظور از شرایط سیاسی عبارتست از: ناتوانی طبقه بورژوا برای حاکمیت، افزایش اختلافات داخلی بورژوازی، امتناع طبقات تولید کننده از قبول حاکمیت بورژوازی و شورش فراینده این طبقات علیه آن. ما متناوباً در کشورهای مختلف و به هنگام بحران های پیشانقلابی و انقلابی، به این شرایط عینی سیاسی که لازمه پیروزی انقلاب سوسیالیستی است، برخورد می کنیم.

- *شرایط ذهنی*: این عبارتست از: سطح آگاهی طبقاتی پرولتاریا، و میزان آمادگی، نفوذ و توانایی رهبری انقلابی آن، یعنی حزب انقلابی پرولتاریا.

می توان نتیجه گرفت که پیروزی انقلابات سوسیالیستی، از نظر عینی، در مواقع بیشماری در بسیاری از کشورها بعد از جنگ جهانی اول امکان پذیر بوده است. کافی است نگاهی به کشورهای صنعتی پیشرفته بیافکنیم: آلمان در سال های ۱۹۲۰ - ۱۹۱۸ و ۱۹۲۳، و احتمالاً نیز در سال های ۱۹۳۲ - ۱۹۳۰، ایتالیا در سال های ۱۹۲۰ - ۱۹۱۹، ۱۹۴۸ - ۱۹۴۶، و در سال های ۱۹۷۰ - ۱۹۶۹، فرانسه در سال ۱۹۳۶، در سال های ۱۹۴۷ - ۱۹۴۴، در ماه مه ۱۹۶۸، بریتانیای کبیر در

سال های ۱۹۲۰-۱۹۱۹، در سال ۱۹۲۶، و در سال ۱۹۴۵، اسپانیا در سال های ۱۹۳۷-۱۹۳۶ و غیره.

از طرف دیگر، شرایط ذهنی برای پیروزی انقلاب آماده نبودند. بنابراین فقدان پیروزی های انقلابی در غرب تاکنون، اساساً نتیجه "بحران عامل ذهنی در تاریخ"، یعنی بحران آگاهی طبقاتی و رهبری انقلابی پرولتاریا بوده است.

۲- ساختن بین الملل چهارم

تروتسکی و عده قلیلی از کمونیست های اپوزیسیون، با شروع از چنین تحلیلی که براساس شکست تاریخی اصلاح طلبی و استالینیسم در رهبری کردن پرولتاریا به پیروزی استوار بود، در سال ۱۹۳۳، وظیفه ایجاد یک رهبری انقلابی نوین برای پرولتاریای جهان را هدف خود قرار دادند. آن ها در سال ۱۹۳۸ بین الملل چهارم را برای این منظور پایه گذاردند.

بین الملل چهارم هنوز آن بین الملل توده ای انقلابی نیست که بتواند به تنهایی بمثابه ستاد کل واقعی انقلاب جهانی عمل کند. ولی به خاطر فعالیت های پیگیرانه آن در مبارزات طبقاتی شصت کشور، برنامه چنین بین الملل توده ای انقلابی را، از نسلی به نسل دیگر منتقل کرده، صیقل داده و آن را ارتقاء می بخشد. کادرهایش را از طریق فعالیت های بی شمار خود و براساس این برنامه پرورش می دهد. بدین ترتیب، بین الملل چهارم عامداً و عاملاً وحدت تجربیات و آگاهی انقلابیون را در مقیاس جهانی تشویق می کند. و به آن ها می آموزد که در عوض این که به عبث منتظر فرارسیدن خودبخودی چنین وحدتی از طریق قیام نیروهای انقلابی در کشورها و نواحی مختلف جهان باشند- که هر کدام مستقل از یکدیگر رشد می کنند- در یک سازمان جهانی واحد فعالیت و عمل کنند.

بین الملل چهارم صرفاً در انتظار "فرارسیدن روز موعود" ننشسته و در این بین وقت خود را بیهوده به وررفتن با برنامه نمی گذارند. بین الملل نه خود را به تبلیغ

مجرد برنامه اش محدود می کند و نه این که توانانش را در فعالیت و تهییج عقیم که محدود به پشتیبانی از مبارزات فوری توده های استثمار شده باشد، به هدر می دهد.

ساختن احزاب انقلابی جدید و بین الملل انقلابی جدید وظایف زیر را با هم ترکیب می کند: دفاع پیگیر از برنامه مارکسیسم انقلابی، که درس های تمام تجربیات گذشته مبارزه طبقاتی را گردآورده است، به تبلیغ و تهییج برای یک برنامه عمل، بخشی از برنامه مارکسیسم انقلابی کلی ای که تروتسکی آن را *برنامه خواست های انتقالی* نامید و بر اساس اصولی تدوین شده است که به وسیله رهبران بین الملل کمونیست در سال های اول پیدایش آن یکار برده شد، و دخالت مداوم در مبارزات توده ها بمنظور جلب آنها، از طریق تجربه خودشان، به قبول این برنامه عمل، و دادن اشکال سازمانی به این مبارزات که به آن ها ساختن شوراهای کارگری را در شرایط بحران انقلابی بیاموزد.

ضرورت یک بین الملل انقلابی که بیش از جمع جبری کل احزاب انقلابی ملی باشد، مبتنی بر پایه های مادی محکمی است. عصر امپریالیسم، عصر اقتصاد جهانی، سیاست های جهانی و جنگ های جهانی است. امپریالیسم نظام بین المللی به هم پیوسته ای است. نیروهای تولیدی دیر زمانی است که بین المللی شده اند. سرمایه، بگونه ای روزافزون، بطور بین المللی در شرکت های چند ملیتی سازمان می یابد. دولت های ملی دیر زمانی است که مانع راه پیشرفت تولید و تمدن گردیده است. مسایل عظیم بشریت (مانعت از جنگ جهانی هسته ای؛ از بین بردن گرسنگی؛ برنامه ریزی رشد اقتصادی؛ تقسیم منصفانه منابع و درآمد بین تمام مردم؛ حفاظت از محیط زیست؛ استفاده از علم برای مردم)، فقط در یک مقیاس جهانی قابل حل هستند. پر واضح است که در این شرایط، پیشرفت به سوی سوسیالیسم با نیروهای پراکنده، خیالی بیش نیست، نبرد علیه دشمنی که در مقیاس جهانی سازمان یافته است، در حالی که ما هر گونه هماهنگی بین المللی پروژه های انقلابی خودمان را

تحقیر می کنیم، خیال است، حتی آروزی شکست دادن کمپانی های بین المللی از طریق مبارزات کارگری که محدود به یک کشور باشد توهم است.

به علاوه، مبارزات انقلابی دارای تمایل عینی و خودبخودی به سوی گسترش بین المللی است. و این نه تنها بعلت واکنش به مداخلات دشمن طبقاتی است، بلکه بالاتر از همه، به این علت است که مبارزات انقلابی برانگیزاننده کارگران بسیاری از کشورها است. به تعویق انداختن مستمر ایجاد یک سازمان بین المللی واقعی متشکل از انقلابیون صرفاً نه تنها عقب ماندن از ضروریات عینی عصر ما است، بلکه هم چنین عقب ماندن از گرایشات خودبخودی پیشرفته ترین بخش های خود توده ها نیز می باشد.

۳- خواست های فوری، خواست های انتقالی

استثمار سرمایه داری و ستم امپریالیستی در عصر ما همواره توده ها را به سمت مبارزات عمده برمی انگیزند. لیکن بطور کلی، توده ها به خودی خود، از فرموله کردن فوری ترین اهداف این مبارزات، از قبیل دفاع از و یا مبارزه برای افزایش دستمزدهای واقعی، دفاع از و یا مبارزه برای کسب برخی آزادی های دموکراتیک اساسی، سرنگون کردن حکومت های فوق العاده ستمگر و غیره، فراتر نمی روند.

برای جلوگیری از گسترش مبارزات تا بدانجا که کل استثمار سرمایه داری را تهدید کند، بورژوازی می تواند امتیازاتی به توده درگیر مبارزه اعطا کند. بورژوازی حتی به اعطاء این امتیازات مشتاق است، زیرا که وسایل متعددی برای خنثی کردن آن ها در اختیار دارد. او با یک دست می دهد و با دست دیگر پس می گیرد. اگر بورژوازی افزایش دستمزدها را بپذیرد، با افزایش قیمت ها سود را دست نخورده باقی می گذارد. اگر ساعات کار کاهش بیابند، آهنگ و سرعت کار را افزایش می دهد. اگر کارگران موفق به کسب امتیازاتی برای رفاه و امنیت اجتماعی بشوند، مالیات ها

می توانند به گونه ای افزایش یابند تا خود کارگران تمام هزینه را برای چیزی که بنظر می رسد دولت از خود می پردازد، پردازند. و غیره.

بمنظور رهائی از این دایره شیطانی، باید توده ها را به اتخاذ خواست های انتقالی، به مثابه اهداف مبارزات جاری آنان جلب کرد. خواست هایی که تحقق آن ها بیشتر و بیشتر با عملکردهای طبیعی اقتصاد سرمایه داری و دولت بورژوازی ناسازگار می شوند. این خواست ها باید چنان فرموله شوند تا توده ها آن ها را بفهمند. چون در غیر این صورت آن ها صرفاً خواست هایی به روی کاغذ، باقی می مانند. در عین حال این خواست ها باید از چنان ماهیتی برخوردار باشند که محتوی آن ها و عمق مبارزه ای که از آن ناشی می شود، مبارزه طلبی علیه کل نظام سرمایه داری، ایجاد ارگان های خود- سازماندهی توده ها، و ارگان های قدرت دو گانه را برانگیزد.

خواست های انتقالی- از قبیل خواست کنترل کارگری- نه تنها در شرایط بحران های حاد انقلابی حائز اهمیت هستند، بلکه دقیقاً به ایجاد چنین بحران های انقلابی گرایش دارند، چرا که هم در عمل و هم در آگاهی کارگران، آن ها را به مبارزه طلبی نظام سرمایه داری تشویق می کنند.

۴- سه بخش کنونی انقلاب جهانی

پرولتاریای جهان، به دلیل تأخیر انقلاب سوسیالیستی در کشورهای پیشرفته صنعتی، خود را با وظائف متفاوتی در بخش های مختلف جهان، مواجه می بیند.

در کشورهای مستعمره و شبه مستعمره، کارگران و دهقانان فقیر نمی توانند صبر کنند تا کارگران کشورهای صنعتی به کمک آن ها بیایند. انفجار مبارزات گسترده توده ای و جنبش های انقلابی وسیع در این کشورها که امپریالیسم فشار زیاد فقر و بدبختی را بر توده ها تحمیل می کند، اجتناب ناپذیر است. کارگران باید از هر جنبش توده ای ضدامپریالیستی پشتیبانی کنند. خواه علیه سلطه سیاسی خارجی یا علیه استثمار توده به وسیله تراست های خارجی باشد، و خواه برای انقلاب دهقانی یا

نابود کردن دیکتاتوری های بومی مبارزه کند. پرولتاریا که با شور و قاطعیت، خواست های مترقی کلیه طبقات و اقشار ستمدیده کشور را از آن خود تلقی می کند، بدین ترتیب رهبری این جنبش های توده ای را کسب کرده، در ضمن مبارزه برای تسخیر قدرت، مالکیت و قدرت بورژوازی ملی را سرنگون می کند. این است استراتژی انقلاب مداوم.

در دولت های کارگری بوروکراتیک، توده ها برای بدست آوردن آزادی های دموکراتیک، علیه انحصار بوروکراسی بر اعمال قدرت، علیه ظهور مجدد ستم ملی، علیه فساد، اتلاف، و امتیازهای مادی که مشخصه مدیریت بوروکراتیک اقتصاد می باشد، بپا می خیزند. آن ها خواستار اداره دولت کارگری توسط خود کارگران هستند. و این از طریق تشکل در شوراهای (سوویت ها) کارگری است که در آن ها تعدد احزاب و حقوق دموکراتیک برای همه موجود است. آن ها خواستار اداره اقتصاد با برنامه از طریق نظام کارگری ای هستند که بطور دموکراتیک مرکزیت یافته باشد. این استراتژی انقلاب سیاسی ضدبوروکراتیک است.

در کشورهای امپریالیستی، جنبش های توده ای علیه استثمار سرمایه داری، علیه تحدید یا سرکوب حقوق دموکراتیک، از طریق برنامه انتقالی و ساختن رهبری نوین انقلابی، به مبارزه برای سرنگونی دولت بورژوازی و استثمار سرمایه، برای مالکیت جمعی وسائل تولید و برنامه ریزی سوسیالیستی، یعنی به انقلاب سوسیالیستی پیروزمند مبدل می شود. این استراتژی انقلاب اجتماعی پرولتاریا است.

وظایف مختلفی که در بخش های مختلف جهان در مقابل پرولتاریا و انقلابیون است. وظایف انقلاب مداوم در کشورهای عقب افتاده، وظایف انقلاب سیاسی ضدبوروکراتیک در دولت های کارگری بوروکراتیک، وظایف انقلاب پرولتاریائی در کشورهای امپریالیستی – باری این وظایف مختلف *بازتاب انکشاف ناموزون و مرکب انقلاب جهانی* است. این انقلاب در تمام کشورها هم زمان شروع نمی شود. شرایط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در تمام کشورها یکسان نیستند.

وحدت بخشیدن تدریجی به این سه فرآیند انقلابی در یک جریان واحد انقلاب سوسیالیستی جهانی، بالاترین وظیفه مارکسیست های انقلابی است. این وحدت امکان پذیر است، زیرا فقط یک طبقه اجتماعی، پرولتاریا، می تواند وظایف تاریخی مشخص انقلاب را در هر یک از بخش های نامبرده، پیروزمندانه به پیش ببرد. این وحدت بموجب تعالیم و سیاست های انترناتیونیالیستی پیشتاز انقلابی تحقق خواهد پذیرفت. پیشتاز انقلابی که تجارب بیشتر و بیشتر همبستگی بین المللی کارگران و مردم تحت ستم تمام کشورها را در خدمت مبارزات کنونی می گذارد و به منظور القاء این آگاهی انترناسیونیالیستی به توده های وسیعتر، بطور شیوه دار علیه هر نوع شونویسم، نژادپرستی و تعصبات ناسیونیالیستی مبارزه می کند.

۵- دموکراسی کارگری، خود سازماندهی توده ها و انقلاب

سوسیالیستی

یکی از جنبه های مهم عمل مستقیم توده ها، از قبیل اعتصابات یا بسیج های توده ای، بالا رفتن سطح آگاهی آن ها از طریق کسب اعتماد بنفس است. کارگران، دهقانان فقیر، صنعتگران کوچک، زنان، جوانان، اقلیت های نژادی و ملی، همه هر روزه از طرف گروهی از صاحبان قدرت تحت استثمار، ظلم و فشار قرار می گیرند. آن ها در این جریان، احساس می کنند که شورش غیرممکن و بیهوده است، که دشمنان شان بیش از حد قوی هستند، که "سرانجام همه چیز به حالت اول برمی گردد." ولی این ترس، این احساس حقارت و ناتوانی، ناگهان در گرما گرم بسیج ها و مبارزات توده ای عظیم شروع به ناپدید شدن می کنند. توده ها به محض این که بطور جمعی و در همبستگی با یکدیگر عمل می کنند، و به محض این که خود و مبارزات شان را بطور مؤثر سازمان می دهند، از نیروی بالقوه عظیم خود آگاه می شوند.

به همین دلیل است که مارکسیست های انقلابی به هر چیزی که اعتماد بنفس توده ها را افزایش دهد، به هر چیزی که به آنان کمک کند تا از قید اطاعت و رفتار برده وار که از طریق هزاران سال تسلط طبقات صاحب قدرت بر آنان اعمال شده است رهائی یابند، اهمیت بسیار زیادی می دهند. "برخی از داغ لعنت خورده": این کلمات مصرع اول سرود "انترناسیونال"، بیانگر عالی این انقلاب روانی است که لازمه پیروزی انقلاب سوسیالیستی است.

مجامع دموکراتیک اعتصابیون برای انتخاب کمیته های اعتصاب، و مکانیسم های مشابه در اشکال دیگر فعالیت های توده ای، نقش حیاتی در گسترش و پیشرفت خود-سازماندهی توده ها بازی می کنند. در این مجامع، توده ها خود-حکومتی را می آموزند. در جریان فرا گرفتن رهبری کردن مبارزات خود، آن ها می آموزند که چگونه دولت و اقتصاد آینده را اداره و کنترل کنند. از این رو اشکال سازماندهی که توده ها به آن انس می گیرند، اشکال جنینی شوراها کارگری آینده، سوویت های آینده، هستند. یعنی اشکال اساسی سازماندهی دولت کارگری آینده.

اتحاد در عمل لازم برای بسیج نیروهای پراکنده کارگران، آن جریان قدرتمند متحد کننده که در بسیج ها و فعالیت های توده ای عظیم میلیون ها نفر را که به عمل دسته جمعی خو نگرفته اند، با هم متحد می کند- باری این اتحاد بدون اجرای گسترده ترین دموکراسی کارگری، غیر قابل حصول است. کمیته اعتصابی که بطور دموکراتیک انتخاب شده است، طبق تعریف، باید تجلی عقاید کلیه اعتصابیون در کارخانه، صنعت، شهر، ناحیه یا کشوری که در اعتصاب است باشد. محروم کردن نمایندگان هر گروه مشخصی از کارگران، به بهانه این که نظریات فلسفی و سیاسی آن ها مخالف نظریات فلسفی و سیاسی رهبران موقت اعتصاب است، به معنی شکستن اتحاد اعتصاب و بنابراین به معنی شکستن خود اعتصاب می باشد.

همین اصل در مورد تمام اشکال فعالیت های توده ای و در مورد اشکال نهادهای نمایندگی ای که در جریان این فعالیت های ظاهر می شوند، نیز صادق است. اتحاد

لازم برای پیروزی در گرو دموکراسی کارگری است. یعنی اصل مستثنی نکردن هر گرایشی که در بین مبارزین وجود دارد. همه باید حق دفاع از نظریات و پیشنهادات خود را بمنظور پیروز گرداندن مبارزه، داشته باشند.

اگر به این دموکراسی احترام گذاشته شود، در عوض اقلیت ها به تصمیمات اکثریت احترام خواهند گذاشت. زیرا آنان هنوز فرصت تغییردهی در این تصمیمات را در پرتو تجربه خواهند یافت. از طریق این تأیید دموکراسی کارگری، اشکال دموکراتیک سازماندهی مبارزات کارگران، هم چنین بیانگر خصلت ویژه دولت کارگری آینده هستند: گسترش آزادی های دموکراتیک و نه تحدید آن.

جلب توده ها توسط انقلابیون

۱- گوناگونی سیاسی در بین پرولتاریا

ما (در فصل ۹، بخش ۵) دیدیم که چگونه ضرورت پیشتاز انقلابی از گسیختگی عمل مستقیم توده ها و هم چنین از ماهیت علمی استراتژی لازم برای سرنگون کردن قدرت بورژوازی ناشی می شود. اکنون می توانیم یک عامل دیگر را (یعنی عامل گوناگونی سیاسی در بین پرولتاریا را) به این تحلیل بیفزاییم.

جنبش کارگری، در هر کشوری از جهان، همچون جمع کل روندهای ایدئولوژیک متفانت ظاهر می شود. روندهای سوسیال دموکراتیک، یعنی اصلاح طلبان کلاسیک، احزاب کمونیست رسمی طرفدار مسکو، که منشاء استالینیستی داشته و هر چه بیشتر جهت گیری اصلاح طلبانه نوین را اتخاذ می کنند، آنارشیت ها و سندیکاگرایان آنارشیت، مائونیست ها و انقلابیون مارکسیست* (بین الملل چهارم)، تمام این روندها در کنار هم موجودند. در بسیاری کشورها هم چنین گروه های بینابینی (سانتریست ها) نیز در بینابین این روندهای ایدئولوژیکی عمده، وجود دارند. این گوناگونی موجود در جنبش کارگری ریشه های عینی متعددی در واقعیت و در تاریخ پرولتاریا دارد.

طبقه کارگر از نظر شرایط اجتماعی زندگی، کاملاً همگون نیست. کارگران برحسب این که در صنایع بزرگ یا کوچک کار می کنند، برای چندین نسل، به تازگی

شهرنشین شده اند، آنان بسیار ماهر هستند یا فقط دارای مهارت متوسط می باشند، عقاید بنیادی سوسیالیسم علمی را با سرعت های متفاوت درک می کنند.

کارگران بسیار ماهر، نیاز برای سازمان اتحادیه کاری را به مراتب سریع تر از کارگرانی می فهمند که نصف عمرشان را بیکار بوده اند. ولی سازمان اتحادیه کاری آن ها هم چنین این خطر را دربر دارد که زودتر تسلیم وسوسه های صنفی گرایی تنگ نظرانه شده و منافع کل طبقه کارگر را فدای منافع ویژه یک قشر /شرافی طبقه کارگر کند. بدین معنی که به منظور دفاع از امتیازات ویژه خود، سعی نماید که از دسترسی دیگران به این مزیت جلوگیری کند. آگاهی یافتن از نیروی عظیم و بالقوه توده های عظیم پرولتاریا و درک امکان یک مبارزه پرولتاریائی پیروزمند برای تسخیر قدرت و کارخانه ها از بورژوازی، برای کارگران شهرها و صنایع بزرگ سهل تر است تا برای کارگران کارگاه ها و شهرهای کوچکتر.

عامل تنوع تجربیات مبارزاتی و استعدادهای فردی را باید به عوامل ناهمگون بودن طبقه کارگر اضافه کرد. بخشی از کارگران ممکن است که تجربه چندین اعتصاب (بیشتر آن ها موفقیت آمیز) و تظاهرات را داشته باشند. شکل گرفتن آگاهی این بخش از کارگران بر مبنای این تجربه تفاوت دارد با شکل گرفتن آگاهی گروه دیگری از پرولتاریا که فقط در طی ده سال یک اعتصاب (آنهم اعتصابی ناموفق) را تجربه کرده و هیچ گاه بطوریک پارچه در یک مبارزه سیاسی شرکت نکرده است. کارگر یا کارمندی شاید، طبیعتاً علاقمند به مطالعه و خواندن نه تنها روزنامه بلکه جزوه و کتاب باشد و کاریگری دیگر، شاید بندرت چیزی بخواند. یکی شاید طبعاً مبارز و حتا رهبری جسور باشد، دیگری ممکن است منفعل تر باشد و گوشه گیری را ترجیح دهد. یکی ممکن است به سادگی با همکاران خود دوست شود و دیگری بیشتر اهل خانواده بوده و در زندگی خانوادگی جذب بود. تمام این ها تا اندازه ای، در رفتار و سیاست انتخابی فرد فرد کارگران، و نیز در سطح آگاهی طبقاتی آن ها اثر می گذارد.

دست آخر ما باید تاریخ و سنت های ملی خاص جنبش کارگری در هر کشور را مورد توجه قرار دهیم. طبقه کارگر بریتانیا، اولین طبقه کارگری که توانست سازمان طبقاتی سیاسی مستقل خود را با جنبش چارتیست بدست آورد، هرگز تجربه یک حزب توده ای بر پایه تعالیم یا برنامه مارکسیستی را، حتا در سطح ابتدائی، نداشته است. حزب توده ای اش، یعنی حزب کارگر، از درون مبارزه اتحادیه های توده ای بیرون آمد و متکی بر آن است.

طبقه کارگر فرانسه، تحت تأثیر زیاد سنت های خاص نیمه اول قرن نوزدهم خود (بابوفیسم، بلانکیسم، پرودونیسم)، بعلت ضعف نسبی صنعت بزرگ و پراکندگی نسبی اش در شهرستان های دور افتاده، از دست یافتن به مارکسیم بازماند. پیش از این که جریان کلی مبارزه طبقاتی بتواند به وسیله اعتصاب توده ای (یونن سال ۱۹۳۶، اعتصابات ۱۹۴۸-۱۹۴۷، ماه مه ۱۹۶۸) تعیین شود و پیش از آن که حزب کمونیست فرانسه بتواند تبدیل به حزب مسلط طبقه کارگر گردد و به آن چشم انداز و سنتی را ببخشد که صریحاً نشانه ای از مارکسیسم داشت باشد، طبقه کارگر فرانسه به ایجاد کارخانه های بزرگ در پاریس، لیون، مarseille و شمال شرقی فرانسه در بین دو جنگ جهانی و هم چنین در بین دهه های ۵۰ و ۶۰، احتیاج داشت.

طبقه کارگر و جنبش کارگری اسپانیا دارای سنت سندیکالیستی انقلابی طولانی ای است که از توسعه نیافتن صنعت بزرگ در شبه جزیره ایبری، بشدت تأثیر پذیرفته است.

تنوع روندهای ایدئولوژیک در جنبش کارگری نتیجه منطق و تاریخ خود آن است. بدین معنی که مجادلات و تضادهای ناشی از خود روند مبارزه طبقاتی است. بین الملل اول بر سر مسأله لزوم تسخیر قدرت سیاسی به مارکسیست ها و آنارشویست ها تجزیه شد. بین الملل دوم بر سر مسائل چندی از قبیل: شرکت در حکومت های بورژوازی، حمایت دادن به دفاع ملی در کشورهای امپریالیستی، و

حمایت دادن به سرکوب مبارزات انقلابی توده ها، دقیقاً در لحظاتی که این مبارزات بقای اقتصاد سرمایه داری و دولت بورژوازی را تهدید می کند، به انقلابیون و اصلاح طلبان تجزیه شد. بین الملل سوم به استالینیست ها و "تروتسکیست ها"، به حامیان و مخالفین نظریه انقلاب مداوم و نظریه "انقلاب چند مرحله ای"، به حامیان و مخالفین ساختن و تکمیل کردن ناکجاآباد سوسیالیسم در یک کشور و بدنبال آن به حامیان و مخالفین تابع کردن منافع انقلاب جهانی به باصطلاح احتیاجات تکمیل این ناکجاآباد، تجزیه شد.

لیکن، حتا این تنوع روندهای ایدئولوژیکی ریشه های عینی و مادی عمیق تری دارد.

۲- جبهه واحد طبقه کارگر علیه دشمن طبقاتی

تنوع روندهای ایدئولوژیکی در جنبش کارگری منجر به قطعه قطعه شدن سازمان های سیاسی طبقه کارگر شده است. در حالی که وحدت اتحادیه های کارگری در کشورهای بسیاری (از قبیل بریتانیای کبیر، اسکانداویای، جمهوری فدرال آلمان، و اتریش) وجود دارد. چند دستگی سازمان های سیاسی متفاوت همه جا گیر است. ما ماتریالیست ها، باید درک کنیم که این واقعیت نه نتیجه تصادف - "جنایات"، "انشعابگران" یا "نقش خیانتکارانه" فرد یا گروه کوچکی "خائنین" - بلکه نتیجه عللی عینی است.

این چند دستگی سیاسی فی النفسه چیز بدی نیست. طبقه کارگر توانسته است بعضی از چشم گیرترین پیروزی هایش را در شرایطی که احزاب و گرایشات زیادی در کنار هم وجود داشتند و همه با هم ادعای هوا خواهی و وابستگی به جنبش کارگری را می کردند، بدست آورد. در کنگره دوم شوراهای سراسری روسیه، که تصمیم انتقال قدرت به شوراهای را اتخاذ کرد، چند دستگی عمیق تری از آن چه که ما اکنون در غرب می بینیم در احزاب و گرایش های سیاسی متفاوت وجود داشت.

تجزیه طبقه کارگر آلمان به سه حزب بزرگ (و معدودی گروه ها و روندهای کوچک تر) مانع پیروزی اعتصاب عمومی مارس سال ۱۹۲۰ که کودتای ارتجاعی کاپ را در نطفه خفه کرد، نشد. اختلافات سازمان های سیاسی و سندیکاهاى کارگری پرولتاریای اسپانیا در ژوئیه سال ۱۹۳۶ مانع از آن نشد که تقریباً تمامی مراکز صنعتی واکنش صحیحی در برابر قیام فاشیستی – ارتشی نشان دهند.

لیکن اختلافات سیاسی جنبش کارگری، تنها مادامی نیروهای تهاجمی کل طبقه کارگر را تضعیف نمی کند که مانع اتحاد در عمل کارگران علیه دشمن طبقاتی، یعنی کارفرمایان، بورژوازی بزرگ، حکومت بورژوازی و دولت بورژوازی، نشود. پیش شرط دیگر عبارتست از، توانائی مارکسیست های انقلابی در دست زدن به یک مبارزه ایدئولوژیکی و سیاسی برای کسب اکثریت در طبقه کارگر و برای ساختن حزب توده ای انقلابی – به عبارت دیگر، وجود دموکراسی کارگری در جنبش کارگری سازمان یافته و ارائه یک خط مشی سیاسی صحیح توسط مارکسیست های انقلابی.

واکنش یک پارچه طبقه کارگر، بالاتر از همه در مبارزه علیه تهاجمات بورژوازی ضروری است. این می تواند یک تهاجم اقتصادی باشد، از قبیل: اخراج کارگران، تعطیل کارخانه ها، کاهش دستمزدها، و غیره. و نیز می تواند یک تهاجم سیاسی باشد. مانند: حمله به حق اعتصاب و آزادی اتحادیه های کارگری، حمله به حقوق دموکراتیک توده ها و جنبش کارگری، اسقرار رژیم های مستبد یا فاشیستی، و سرکوب کردن آزادی جنبش کارگری بطور اعم، در تمام این موارد، فقط واکنش عظیم و یکپارچه می تواند تهاجم بورژوازی را درهم بشکند. اتحاد در عمل واقعی طبقه کارگر، از طریق یک جبهه واحد واقعی بدست می آید که می بایست شامل کلیه سازمان های کارگری، که کوچک ترین نفوذی در میان بخش های مهم پرولتاریا دارند، بشود.

یکی از بزرگترین فجایع قرن بیستم، شکست پرولتاریای آلمان با به قدرت رسیدن هیتلر در ۳۰ ژانویه سال ۱۹۳۳ بود. این شکست نتیجه امتناع و ناتوانی رهبران حزب کمونیست و سوسیال دموکرات های آلمان در رسیدن به موقع به توافق جهت تشکیل جبهه واحد علیه پیروزی نازیسم بود. نتایج این فاجعه چنان عظیم بودند که هر کارگری باید درس اساسی این تجربه را جذب کند: برای جلوگیری از کسب قدرت توسط آدمکشان، شکنجه گران و جلادان حرفه ای از طریق عمل یکپارچه و قاطع توده های زحمتکش، جبهه واحد کلیه سازمان های کارگری علیه پیروزی فاشیسم، غیر قابل اجتناب است.

موانع و سدهای موجود در راه دست یافتن به جبهه واحد، اساساً دارای ماهیت سیاسی و ایدئولوژیکی هستند: اکثریت عظیم کارگران بطور غریزی، با هرگونه ابتکار متحد، موافق هستند، از میان این موانع سیاسی و ایدئولوژیکی، موارد زیر را می توان برشمرد:

* اعمال سرکوب کننده رهبران سوسیال دموکرات- و نیز رهبران استالینیست در موقعیت مشابه- به هنگامی که مسئولیتی در دولت بورژوایی به عهده می گیرند. افشار رادیکال طبقه کارگر از چنین اعمالی که از عمل "ساده" شکستن اعتصابات تا سازماندهی پیوسته خیانت ها در سازمان های کارگری و حتا سازماندهی قتل رهبران انقلابی (نوسکه) یا حتا کارگران ساده را در بر می گیرد، به حق رنجیده اند.

* اعمال بوروکراتیک و اعمال نفوذ بی رویه از طرف رهبران اصلاح طلب و استالینیست سندیکاها و کارگری و نیز رهبران احزاب کمونیست که بطور ناگهانی به مواضع رهبری در جنبش کارگری دست یافته اند و غیره. اینهمه، بعلاوه اعمال سرکوبگرانه بوروکراسی در کشورهایی که در قدرت است، به حق دشمنی افشار مختلفی از کارگران را بر می انگیزد.

* نقش پیوسته ضدانقلابی رهبران سنتی جنبش کارگری، که رشد آگاهی طبقاتی را تضعیف می کند و بطور عینی (و گاهی عمداً) به طرح های ضدانقلابی و ضدکارگری

سرمایه بزرگ کمک کرده و ایدئولوژی بورژوائی و خرده بورژوائی را در بین طبقه کارگر اشاعه می دهد.

معهدا، ما باید علیه برخوردهای فرقه گرایانه و چپ گرایانه افراطی در رابطه با سازمان های توده ای سنتی جنبش کارگری مبارزه کنیم. فرقه گرایی و چپ گرایی افراطی صرفاً موانعی در راه دست یافتن به جبهه واحد کارگری علیه دشمن طبقاتی نیستند، بلکه همچنین، موانعی هستند در راه مبارزه مؤثر علیه سلطه رهبری های اصلاح طلب و استالینیست بر اکثریت طبقه کارگر.

اشتباهات فرقه گرایانه چپ گرایان افراطی ناشی از عدم درک ماهیت دوگانه و متناقض سازمان های توده ای بوروکراتیک و سنتی جنبش کارگری است. (بطور کلی، فرقه گرایی در سطح نظری به وسیله اغراق یک جنبه مشخص از تاکتیک ها یا استراتژی و به وسیله عدم توانایی درک مسائل مبارزه طبقاتی و انقلاب پرولتاریائی در تمام پیچیدگی هایش، یعنی در تمامیت اش، مشخص می شود)، این درست است که سیاست های رهبری های این سازمان ها به مقیاس وسیعی باب طبع بورژوازی هستند. و نیز درست است که آن ها سیاست سازش طبقاتی را در پیش گرفته اند، مبارزه طبقاتی پرولتاریا را تضعیف کرده اند، و مسنول شکست های بی شمار طبقه کارگر هستند. معهدا، به همان اندازه نیز درست است که وجود چنین سازمان هایی به کارگران اجازه میدهد تا به توانائی و آگاهی حداقل برسند که بدون چنین سازمان هایی این رشد آگاهی طبقاتی بسیار مشکل تر می بود.

وجود چنین سازمان هایی، هم چنین تغییر روز به روز توازن نیروهای سرمایه و کار را ممکن می سازد، که بدون آن اعتماد بنفس طبقه کارگر شدیداً متزلزل می شود. فقط جایگزین شدن بلاواسطه این سازمان ها توسط اشکال عالی تری از سازمان طبقاتی (خاصه شوراهای کارگران) است، که مانع از آن می شود که تضعیف آن ها با عقب نشینی و فلج شدن طبقه کارگر همراه باشد. تضعیف

این سازمان ها- چه رسد به نابودیشان توسط ارتجاع بورژوازی، مبین تضعیف و عقب گرد سختی برای کل پرولتاریا خواهد بود. بر این مبنای اصولی است که مارکسیست های انقلابی برای سیاست جبهه واحد کارگری، علیه ارتجاع سرمایه داری مبارزه می کنند.

۳- دینامیک تهاجمی جبهه "طبقه علیه طبقه"

مارکسیست های انقلابی هر گاه با حمله سرمایه داری علیه طبقه کارگر، خصوصاً وقتی با خطر به قدرت رسیدن دیکتاتوری دست راستی یا فاشیسم، روبرو می شوند، ساختن جبهه واحدی از تمام سازمان های کارگری را پیشنهاد می کنند که دربر گیرنده تمام سطوح این سازمان ها باشد. آن ها سعی می کنند تا کلیه سازمان هائی را که ادعا می کنند جزئی از جنبش کارگری هستند، درگیر کنند. منجمله میانه روترین سازمان ها و سازمان هائی که فرصت طلب ترین و تجربه نظر طلب ترین رهبری ها را دارند. مارکسیست های انقلابی رهبران احزاب سوسیال دموکرات و کمونیست، اتحادیه های اصلاح طلب و مذهبی را به تشکیل جبهه واحدی از رهبری های ملی، منطقه ای، و ناحیه ای و هم چنین به جبهه واحد در سطح کارخانه ها و محلات به منظور مقابله و برخورد با حملات دشمن، دعوت می کنند.

سرباز زدن از بسط جبهه واحد به سطوح رهبری احزاب سوسیال دموکرات و کمونیست (به اصطلاح سیاست های "دوره سوم" کمینترنی در رابطه با احزاب سوسیال- دموکرات، که امروزه از طرف برخی سازمان های مانویستی- استالینیستی دنبال می شود)، بر عدم درک کودکانه از عملکرد عینی اتحاد جبهه پرولتاریائی و نیز بر عدم درک از پیش شرط های ذهنی استوار است. پیش فرض این سیاست آن است که توده های کارگر طرفدار احزاب سوسیال دموکرات (یا آن ها که طرفدار احزاب کمونیست هستند) از هم اکنون حاضرند بدون موافقت قبلی رهبران "سوسیال- فاشیست" یا "تجدید نظر طلب" خود، در عمل واحد با کارگران انقلابی شرکت جویند.

بدین ترتیب، این سیاست وظیفه حل نشده جد/ کردن توده ها از رهبری فرصت طلب، از طریق تجربه خودشان را حل شده می انگارد. در حقیقت، دعوت از رهبری های احزاب سوسیال دموکرات و کمونیست برای پیوستن در یک جبهه واحد علیه حمله ارتجاع است که به کارگرانی که از این رهبری ها پیروی می کنند اجازه می دهد تا از طریق تجربه ضروری و با ارزش خود در باره اعتبار، صلاحیت و حسن نیت این رهبران قضاوت کنند.

به علاوه، عنوان کردن این عقیده که درگیر کردن رهبری های احزاب سوسیال-دموکرات و کمونیست در جبهه واحد کارگری ضروری نیست، این گمان را بر می انگیزد که انقلابیون هم اکنون حائز اکثریت در طبقه کارگر می باشند و توهّمات خطرناکی از قبیل امکان سرنگون کردن سرمایه داری، دولت بورژوازی، یا اهریمن فاشیسم، از طریق کودتای اقلیت را رواج می دهد.

آیا این بدین معنی است که جبهه واحد کارگری تاکتیکی است که صرفاً به اهداف دفاعی محدود می شود؟ ابدأ. سازمان دادن کل طبقه کارگر در یک نیروی واحد ضربتی- حتا اگر در مرحله اول برای اهداف دفاعی باشد- توازن نیروهای طبقاتی را تغییر می دهد و مبارزه جونی، قدرت، اعتماد بنفس و قابلیت طبقه کارگر برای عمل سیاسی را به شدت تقویت می کند. بنابراین جبهه واحد کارگری امکانات عظیم دیگری را برای مبارزه بوجود می آورد که می تواند به سرعت یک مبارزه دفاعی را به یک حمله تهاجمی تبدیل کند. در زمان کودتای کاپ در مارس ۱۹۲۰، در آلمان، واکنش یکپارچه و پیروزمندانه سازمان های کارگری آلمان چنان شرایطی بوجود آورد که مبارزان بسیاری از سازمان ها- حتا سازمان های اصلاح طلب- در ظرف چند روز تصمیم گرفتند که ارتش مسلح کارگری را در چندین شهر ناحیه روهر برپا کنند. حتا میانه روترین رهبران اتحادیه کارگری شعار حکومت کارگران را می دادند. واکنش یکپارچه و پیروزمندانه توده های شهرهای بزرگ اسپانیا به کودتای فاشیستی ژوئن سال ۱۹۳۶ منجر به مسلح شدن عمومی پرولتاریا و تصرف کارخانه ها گردید.

مارکسیست های انقلابی به منظور بهره برداری کامل از امکانات بالقوه تهاجمی جبهه واحد کارگری، لزوم ساختن جبهه واحد را، هم در سطوح پائین و هم در رهبری، ارائه می دهند. بدون آن که این فراخوان را به ضرب العجلی به احزاب کارگری، اتحادیه های کارگری و یا توده ها تبدیل کنند. این پیشنهاد بدین معنی است که جدا از توافق های ملی و ناحیه ای و "انتلاف های" سازمان های کارگری، جبهه واحد باید کمیته های محلی را در کارخانه ها، املاک و محلات درگیر مبارزه کند - کمیته هانی که باید به سریع ترین وجه ممکن به کمیته هانی تکامل یابند که بطور دموکراتیک انتخاب شوند، و بطور پیوسته در بسیج ها و عملیات توده ای درگیر شوند. دینامیک تهاجمی چنین ساختاری روشن است، چه بوضوح باعث بوجود آمدن شرایط انقلابی است.

۴- جبهه واحد کارگری و جبهه خلق

درست به همانگونه که مارکسیست های انقلابی طرفداران سرسخت جبهه واحد کارگری هستند، به همانگونه نیز سیاست های "جبهه خلقی" را رد می کنند. "جبهه خلق" سیاست دیرینه سوسیال دموکراسی، مبنی بر اتحاد بین بورژوازی "لیبرال" (یا "ملی"، یا "ضد فاشیست") با جنبش کارگری ("اتحاد چپ") می باشد، که توسط هفتمین کنگره کمینترن احیا شد.

تفاوتی بنیادی بین جبهه واحد کارگری و "اتحاد چپ" و یا "جبهه خلق" وجود دارد. جبهه واحد کارگری از طریق منطق "طبقه علیه طبقه" اش تحرکی را ایجاد می کند، باعث می شود مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی توسعه یافته و حاد گردد. جبهه خلق، بالعکس، از طریق منطق سازش طبقاتی اش مبارزات کارگران را متوقف کرده و حتا رادیکالترین اقشار کارگران را سرکوب می کند. در حالی که جبهه واحد کارگری علیه تهاجم سرمایه داری (گذشته از علاقه فراوان رهبران اصلاح طلب به دفاع از این نظام)، دارای هیچ گونه پیش شرطی مبنی بر دفاع از نظام بورژوازی

و مالکیت سرمایه داری نیست، جبهه خلقی بطور صریح بر پایه احترام به نظام و مالکیت بورژوازی استوار است. بزعم مدافعین این سیاست، اگر نظام بورژوازی و مالکیت خصوصی سرمایه داری را نپذیریم، آنگاه شرکت "بورژوازی مترقی" در جبهه خلق غیرممکن خواهد بود و این خود "ارتجاع را تقویت" خواهد کرد. بدین ترتیب کل منطق جبهه خلق گرایش دارد به منحرف کردن، محدود کردن یا شکست دادن مبارزات توده ای. در حالی که در مورد جبهه واحد کارگری چنین نیست.

در حالی که تفاوت بین جبهه واحد کارگری و جبهه خلق به دلیل ماهیت طبقاتی عینی این دو نوع توافق، قابل توجه است، لیکن تفاوت "مطلق" بین آن ها وجود ندارد. در کاربردهای فرصت طلبانه از تاکتیک جبهه واحد این امکان وجود دارد که رهبران سازمان های انقلابی من در آوردی به این بهانه که نباید "رهبری های اصلاح طلب را ترساند" به متوقف کردن مبارزه توده ای مبادرت می ورزند. از طرف دیگر، در بعضی شرایط، توافقات جبهه خلقی می تواند توده ها را از توهّمات سازش طبقاتی دور کرده و به سمت گسترش مبارزات آن ها و حتا ایجاد سازمان های خود - حکومتی اشان رهبری کند. چنین ابتکارهائی باید مسلماً مورد پشتیبانی مارکسیست های انقلابی باشند و آن ها باید به هر طریق که ممکن است از آن ها دفاع کنند.

ولی صرفنظر از این حالات میانی، مسأله اصول هم چنان حیاتی است. از دیدگاه مبارزه طبقاتی، ما باید از سیاست های جبهه واحد کارگری پشتیبانی کنیم، و باید علیه هر ائتلاف سیاسی با احزاب بورژوازی، حتا احزاب "جناح چپ" بورژوازی، که استقلال طبقاتی سیاسی پروولتاریا را به مخاطره می اندازد، مبارزه کنیم.

۵- استقلال سیاسی طبقه و سازماندهی واحد طبقه

بنابراین، همانند مساله ماهیت جبهه خلق واحد به یک سوال حیاتی منتهی می شود: چگونه طبقه کارگر می تواند علیرغم چند دستگی روندهای ایدئولوژیکی و احزاب، گروه ها و فرقه های متفاوت، و علیرغم نابسندگی سطح متوسط آگاهی طبقاتی، به سازماندهی واحد قدرت خود، و کاملاً مستقل از بورژوازی، نایل شود؟ کسانی که از بین رفتن این چند دستگی را به عنوان پیش شرط تحصیل سازمان واحد طبقه ارانه می دهند، در دنیای اوهام زندگی می کنند. این چند دستگی به مدت یک قرن وجود داشته است. و هیچ نشانه ای مبنی بر از بین رفتن سهل و آسان آن وجود ندارد. چنین تصویری در باره از بین رفتن این چند دستگی، عملاً به معنی آنست که بگوئیم که اتحاد جبهه پرولتاریائی (و بنابراین پیروزی اش) احتمالی گمشته در غبار تاریخ است.

کسانی که نیل به اتحاد در عمل طبقه را صرفاً نتیجه توافق های رهبران و مستقل از محتوای طبقاتی این توافقات و دینامیک عینی ای که ایجاد می کنند، می دانند. مثلاً آن هائی که بطور مسلم جبهه واحد را با جبهه خلق یکی می گیرند. فراموش می کنند که اتحاد واقعی جبهه پرولتاریائی فقط بر پایه ای طبقاتی امکان پذیر است، در حقیقت تصور ناکردنی است که تمام بخش ها و اقشار طبقه کارگر بتوانند محدودیت ها و خسارات موجود در توافق های مبتنی بر سازش طبقاتی را داوطلبانه بپذیرند.

بنابراین رابطه نزدیکی بین اتحاد در عمل کل طبقه کارگر و قبول مشترک اهداف مبارزات اش، و حتا اشکال مبارزاتی که توسط طبقه اتخاذ می شود، وجود دارد. مارکسیست های انقلابی کاملاً موافق هر گونه ابتکاری هستند که به یکپارچگی بیانجامد، زیرا به عقیده آن ها چنین ابتکارهائی همیشه راستای مبارزه جویی و آگاهی یافتن کارگران را به سوی مبارزه طبقاتی تسلیم ناپذیر علیه سرمایه، تقویت می کند.

استقلال طبقاتی پرولتاریا، که اتحاد طبقه بدون آن غیرقابل حصول است، در رابطه با کارفرمایان در سطح کارخانه و بخش صنعتی، در رابطه با احزاب بورژوائی، و هم چنین در رابطه با دولت بورژوائی، حتا آزادترین و دموکراتیک ترین دولت بورژوائی صادق است. اعتماد به نفسی که طبقه کارگر از طریق تجربه اتحاد واقعی و وسیع طبقه بدست می آورد، او را به سمت حل تمام مسائل به دست خودش سوق می دهد، حتا آن مسائلی که بطور معمول برعهده پارلمان واکزار می شوند. این دلیل دیگری است برای این که چرا انقلابیون راسخ ترین و پیگیرترین طرفداران اتحاد در عمل کل طبقه کارگر هستند.

۶- استقلال طبقاتی و اتحاد طبقاتی

این تفاوت اصولی که مابین جبهه واحد کارگری و جبهه خلق قائل هستیم، غالباً به عنوان "جزمی" مورد انتقاد قرار گرفته است. بزعم منتقدین، این سیاست "سعی در انکار ضرورت اتحادها دارد" بدون "اتحادهای طبقاتی"، پیروزی انقلاب سوسیالیستی امکان ناپذیر است. آیا لنین کل استراتژی بلشویکی را بر پایه نیاز به اتحاد بین پرولتاریا و توده دهقانی قرار نداد؟

قبل از هر چیز باید بگوئیم که هر قیاسی بین کشورهای امپریالیستی امروز و روسیه تزاری اشتباه است. پرولتاریای روسیه ۲۰ در صد جمعیت فعال را در بر می گرفت. پرولتاریا- یعنی آن توده ای که مجبور به فروش نیروی کار خود است- در کشورهای امپریالیستی، به استثنای پرتقال، اکثریت قاطع ملت را تشکیل می دهد، یعنی ۷۰ الی ۸۰ در صد جمعیت فعال این کشورها را شامل می شود. اتحاد جبهه پرولتاریائی (که البته شامل کارکنان اداری نیز می شود) مسلماً برای انقلاب حیاتی تر است تا اتحاد با دهقانان.

باید اضافه کنیم که مارکسیست های انقلابی به هیچ وجه مخالف اتحاد بین پرولتاریا و خرده بورژوازی فعال و غیراستثمارگر شهری و روستائی نیستند، حتا در

کشورهائی که اینان در اقلیت هستند. بر قرار کردن اتحاد بین کارگران و دهقانان در بسیاری از کشورهای امپریالیستی، مانند پرتغال، اسپانیا، ایتالیا و فرانسه، از نظر سیاسی و مهم تر از همه از نظر اقتصادی برای پیروزی و تحکیم انقلاب سوسیالیستی، هم چنان حائز اهمیت شایانی است.

چیزی را که ما رد می کنیم این است که اتحاد بین احزاب طبقه کارگر و احزاب بورژوازی، لازمه اتحاد مشابه ای در میان طبقات زحمتکش است. برعکس، رهائی توده دهقانی و خرده بورژوازی شهری از قید بورژوازی مشروط است به رهائی آن ها از پشتیبانی که آنان تمایل دارند به احزاب سیاسی بورژوازی بدهند. اتحاد می تواند و باید بر پایه منافع مشترک باشد. پرولتاریا و احزاب اش باید به این طبقات خواست های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی اشان را ارائه کنند. چیزی که بورژوازی قادر به تحقق دادن آن نیست. چنانچه تجربه، اراده پرولتاریا را برای تسخیر قدرت و به اجرا در آوردن برنامه اش ثابت کند، پرولتاریا قادر خواهد بود که پشتیبانی قسمت اعظمی از خرده بورژوازی را که خواهان تحقق خواست هایش است، جلب کند.

۷- جنبش های رهائی بخش زنان و اقلیت های قومی تحت ستم

در ظهور مبارزات ضدسرمایه داری

جنبش متشکل کارگری مسائل "اتحاد" را سنتاً یا در قالب انتخاباتی و سیاسی (اتحاد بین احزاب مختلف)، و یا در قالب اتحاد طبقه کارگر با طبقه دهقان و دیگر اقشار خرده بورژوازی تحت استثمار مطرح کرده است. اما، به هم پیوند خوردن انقلاب اجتماعی و جنبش رهائی بخش ملیت های تحت ستم همواره نقش مهمی در انقلابات بزرگ پرولتاریائی پیشین بازی کرده است. مهم تر از همه در انقلاب های روسیه و اسپانیا.

از آن جا که سرمایه داری پسین بگونه ای اجتناب ناپذیر با بحران های تعمیم یافته فزاینده پیوند دارد (اساساً از نیمه دوم دهه ۱۹۶۰)، ترکیب مبارزات "خالص" طبقه کارگر با انفجار نارضائی ها و طغیان های اجتماعی بخش های وسیعی از جامعه که ترکیب شان کاملاً پرولتری نیست، از ویژگی های مبارزات اجتماعی- سیاسی در کشورهای امپریالیستی می باشد: طغیان جوانان، جنبش زنان، طغیان ملیت های تحت ستم، توصیف جوانان، زنان، اقلیت های نژادی و قومی، در مجموع، براساس معیارهای ایدئولوژیک و یا روانشناسانه، به مثابه "غیرپرولتری" و یا حتا "خرده بورژوا" بی اساس و بی معنی است. در کشورهای امپریالیستی، بخش افزون شونده ای از جمعیت زنان (حتی در بعضی موارد بیش از ۵۰٪) را زنان کارگر و نه زنان خانه دار تشکیل می دهند. بخش قابل ملاحظه ای از جوانان کارگر و یا کارآموز هستند. سیاهان، پرتوریکوئی ها، چیکانوها در ایلات متحده امریکا؛ ایرلندی ها، مهاجرین آسیائی و هند غربی در بریتانیا؛ اهالی باسک و کاتالان در اسپانیا- فقط سه مثال برای نمونه - نه فقط خود کارگر هستند؛ بلکه در مجموع بخش قابل ملاحظه ای از طبقه کارگر کشورهای خود را نیز تشکیل می دهند.

در واقع، شرایط هستی و خواست های تمامی اقشار در یک طغیان معین- زنان، جوانان، اقلیت های نژادی و قومی- به سه دلیل آشکار توجه خاص جنبش کارگری و پیشروی انقلابی اش را ایجاب می کند.

اولاً، این اقشار بطور کلی تهی دست ترین و استثمار زده ترین بخش از پرولتاریای جهانی را در بر می گیرند. صرفنظر از دلایل دیگر، از اینرو آن ها بنقد خواستار توجه خاص هر کارگر آگاهی هستند. ثانیاً، این اقشار قربانیان یک ستم دوگانه هستند، هم به مثابه یک کارگر و هم به مثابه یک زن، جوان، اقلیت، مهاجر و غیره استثمار می شوند. و سرانجام پرولتاریا نخواهد توانست خود را رها سازد، و مهم تر از همه کارمزدوری را از میان بردارد و جامعه بی طبقه را بنا کند، مگر آن که بطور ریشه ای تمامی اشکال تبعیض ها، ستم، و نابرابری های اجتماعی را ریشه کن کند.

ثالثاً، طغیان و پیکار برای رهایی این اقشار، سازنده امکان زیر است: بخش های غیرپرولتاری این اقشار تحت ستم به انقلاب سوسیالیستی جلب می شوند.

واضح است که این اتحاد بطور "خود به خودی" بدست نمی آید. و بستگی دارد به میزان جدائی طبقاتی که در داخل این جنبش های رهایی بخش زنان، جوانان، ملیت و نژادی تحت ستم ایجاد می گردد، جدائی ایکه ناشی از پرولتریزه شدن نیروهای اجتماعی در طی فرآشدهای انقلابی در درون این جنبش ها بوده و اجتناب ناپذیر است. اما، این اتحاد بستگی به توانائی جنبش کارگری و بالاتر از همه به پیشروی انقلابی اش دارد که باید متهورانه مسائلی را که این اقشار تحت ستم برای آن پیکار می کنند را در دست خود گیرد.

مارکسیست های انقلابی، جنبش های رهایی بخش مستقل به حق زنان، جوانان، ملیت ها و نژادهای تحت ستم را نه فقط قبل از بلکه حتا پس از سرنگونی سرمایه داری به رسمیت می شناسند. چرا که پس از سرنگونی سرمایه داری بقایای تعصب های هزاران ساله اختلافات بین زن و مرد، نژادی، شوونیستی، و بیگانه هراسی در بین توده های زحمتکش يك روزه از میان نخواهد رفت. مارکسیست ها باید در داخل این جنبش های مستقل توده ای تلاش کنند تا بدل به بهترین مبارزین جهت تمامی خواسته های به حق و مترقی آن ها شوند، و برای حفظ و ارتقاء گسترده ترین و متحدترین بسیج ها و مبارزات کوشش نمایند.

در عین حال، مارکسیست ها باید به گونه ای شیوه دار برای آن راه حل های کلی سیاسی و اجتماعی- گرفتن قدرت توسط طبقه کارگر، برانداختن نظام سرمایه داری- که بدون آن ها حل نهائی و همیشگی تبعیضات جنسی، نژادی، و شوونیستی ممکن نیست، مبارزه کنند، مارکسیست ها به حمایت شیوه دار برای ایجاد همبستگی بین تمامی استثمار شوندگان و تمامی کارگران در مبارزاتشان برای منافع طبقاتی شان، صرف نظر از اختلافات جنسی، نژادی، قومی به مبارزه می پردازند. هر چه که مارکسیست ها در مبارزه علیه تمامی اشکال ویژه ستم که بر این اقشاری که

تحت ستم فوق العاده قرار دارند، راسخ تر و مصم تر باشند، مبارزه برای ایجاد همبستگی کلی طبقاتی در بین آن ها کارآتر خواهد بود.

فرا رسیدن جامعه بدون طبقه

۱- آرمان سوسیالیستی

آرمان سوسیالیستی ما، جایگزین کردن جامعه بورژوازی، که براساس مبارزه همه علیه همه استوار شده، با اجتماعی عاری از طبقه می باشد. اجتماعی که در آن انگیزه عمل، همبستگی اجتماعی است و نه تقلا برای کسب ثروت خصوصی، و در آن ثروت جامعه ضامن تکامل همآهنگ همه افراد است.

مارکسیست ها علیرغم ادعای مخالفین نادان سوسیالیسم که آن ها را متهم به سعی در "یکسان نمودن همه" می کنند، خواستار آنند که برای نخستین بار در تاریخ بشر، تمام حیطه بیگران امکانات فکری و عملی موجود در هر شخص شکوفان گردد. اما آن ها درک می کنند که *تساوی اجتماعی و اقتصادی*، یعنی رهائی بشریت از چنگال ضرورت مبارزه برای به دست آوردن نان روزانه اش، پیش شرط رسیدن به تجلی و تعالی شخصیت انسانی می باشد که در همه افراد نهفته است.

بنابراین یک جامعه سوسیالیستی، اقتصاد آن چنان پیشرفته ای را ایجاد می کند که در آن تولید به خاطر رفع *احتیاجات* جایگزین تولید به خاطر سود می شود. جامعه سوسیالیستی دیگر تولیدات را برای مبادله آن با پول در بازار، تولید نمی کند. این جامعه ارزش های مصرفی تولید می کند که جهت رفع احتیاجات ما بین کلیه اعضای جامعه توزیع می شوند.

چنین جامعه ای بشریت را از بندهای تقسیم اجتماعی و اقتصادی کار می رهاند. مارکسیست ها این عقیده را که طبق آن بعضی از مردم "برای فرمان دادن زاده شده اند"، و بعضی دیگر "برای فرمانبرداری" رد می کنند. هیچ کس به حکم

سرشتش برای آن که در سراسر عمر خود معدنچی، آسیابان، یا کمک راننده اتوبوس باشد، ساخته نشده است: میل به درگیری در انجام فعالیت های مختلف در همه اشخاص موجود است: برای فهم این نکته کفایت بینیم کارگران در اوقات فراغت شان چه می کنند. در جامعه سوسیالیستی، سطح عالی مهارت های تکنیکی و فکری هر شخص به او اجازه خواهد داد تا در خلال زندگیش، وظایف متعدد و گوناگونی را در برابر خود قرار دهد، که همگی برای اجتماع مفید هستند. انتخاب یک شغل دیگر توسط نیروهای مادی و یا شرایطی که خارج از اراده فرد است، به او تحمیل نخواهد شد. بلکه چنین انتخابی به احتیاجات و تکامل فردی اشخاص بستگی خواهد داشت.

کار یک یوغ تحمیلی که فرد می کوشد از آن حذر کند، نخواهد بود. بلکه صرفاً ارضاء کننده آمال شخصی خواهد شد. سرانجام بشریت به معنی واقعی کلمه آزاد خواهد شد. چنین جامعه ای می کوشد تا کلیه علل کشمکش و ستیز بین انسان ها را از بین ببرد. منابع هنگفتی که امروز در راه انهدام و اختناق به هدر می روند، در جهت مبارزه با بیماری، برای پرورش کودکان، برای آموزش و در خدمت هنر بکار گرفته خواهند شد. با از بین بردن تمام تخصصات اجتماعی و اقتصادی بین مردم، این جامعه کلیه علل جنگ ها و کشمکش های قهرآمیز را از میان بر خواهد داشت. فقط استقرار یک جامعه سوسیالیستی در سرتاسر جهان است که می تواند. ضامن صلح عالم گیر بشود. صلحی که حتا برای ادامه بقای بشریت به عنوان يك موجود زنده در عصر سلاح های اتمی و هسته ای، لازم است.

۲- شرایط اقتصادی و اجتماعی لازم برای رسیدن به این آرمان

اگر آرزوی مان برای آینده ای درخشان به دنیای رویاها محدود نشده، اگر عزم مان در مبارزه برای رسیدن به چنین آینده ای جزم شده است، بایستی دریابیم که ساختمان يك جامعه سوسیالیستی (جامعه ای که عادات و رسوم را که طی هزاران سال در

جوامع طبقاتی مستقر شده، کاملاً سرنگون می نماید)، بناچار در گرو تحولات مادی عظیمی بوده و پیش از آن باید تحقق یابند.

دستیابی به سوسیالیسم پیش از هر چیز، مستلزم پایان دادن به مالکیت خصوصی بر وسایل تولید است. در عصر صنایع بزرگ و فنون مدرن (که از دست دادنشان به منزله عقب گرد بشریت به قهقرای فقر عمومی است) مالکیت خصوصی بر وسایل تولید جامعه را بطرز اجتناب ناپذیری به دو گروه تقسیم می نماید، یعنی اقلیتی از سرمایه داران که استثمار می کنند و اکثریتی از دستمزد بگیران که استثمار می شوند.

رسیدن به جامعه سوسیالیستی مستلزم از میان برداشتن روابط دستمزد بگیری، بطور کلی، می باشد، یعنی مستلزم آنست که فروش نیروی کار در ازای دستمزد پولی معین، که تولید کننده را به مهره ناتوانی در حیات اقتصادی تبدیل می نماید، متوقف گردد. اجرت کار تولید کنندگان بایستی بطور روزافزونی، نه از راه کسب دستمزد بلکه از طریق دسترسی رایگان به کلیه اجناس مورد نیاز، صورت بگیرد. يك آگاهی اجتماعی نوین، و يك طرز برخورد نوین بین خود مردم و نسبت به کار فقط در جامعه ای پا به عرصه وجود می گذارد که متضمن وفور اجناس برای کلیه افراد می باشد.

چنین فراوانی اجناس به هیچ وجه امری خیالی نیست، البته با توجه به این حقیقت که این امر بطور تدریجی انجام گردد و نقطه شروع عقلانی کردن فزاینده احتیاجات مردم باشد، به مجرد آنکه انسان از فقر، معضلات رقابت، مسابقه برای کسب ثروت خصوصی و از تأثیر گذاری آگاهی های تجارتی که همواره سعی در ایجاد يك حالت ناراضائی دائمی در افراد می نمایند، رهائی یابد. هم اکنون در کشورهای امپریالیستی ترقی سطح زندگی به جایی رسیده که به استثناء فقیرترین مردمان، همه قادرند هر قدر نان، سیب زمینی، سبزیجات، بعضی از میوه جات و حتی لبنیات و گوشت را که بخواهند، مصرف نمایند. گرایش مشابهی را در مورد لباس زیر، کفش، اثاثیه اولیه

خانه و غیره - حداقل در غنی ترین کشورها - می توان مشاهده کرد. همه این محصولات را می توان در مقیاس روزافزونی بین همه بطور رایگان توزیع نمود، بدون آنکه از پول استفاده شود و بدون اینکه این امر به مخارج کل جامعه بطور قابل ملاحظه ای بیفزاید. همین امکانات برای خدمات اجتماعی مانند آموزش، بهداشت، وسایل نقلیه عمومی و غیره موجود است.

اما برانداختن کار دستمزدی مستلزم دگرگونی صرف در شرایط اجرت و توزیع اجناس نیست. این امر هم چنین به معنای پایان بخشیدن به ساختار سلسله مراتبی کارخانه و جانشین شدن نظام دموکراسی تولید کنندگان به جای دستورات نام صاحب کار (با همدستی مدیران کارگاه، سرکارگران و غیره)، می باشد. هدف سوسیالیسم، خود-حکومتی در همه سطوح زندگی اجتماعی است، خود-حکومتی ای که از زندگی اقتصادی شروع می شود. سوسیالیسم به معنی تعویض کلیه سلسله مراتب اداری با نمایندگان منتخب است، و به معنی تعویض همه مأموران دائم با نمایندگانی است که به نوبت این مسئولیت را تقبل می کند. بدین ترتیب است که ما قادر به برقراری شرایط مساوات واقعی خواهیم شد.

ثروت اجتماعی که ایجاد یک نظام فراوانی را مقدور گرداند، فقط از طریق اقتصاد با برنامه میسر است. برنامه ریزی اقتصادی که از هرگونه اتلاف - از قبیل عدم استفاده وسیع از وسایل تولید یا بیکاری و یا استفاده از وسایل تولید در جهت اهدافی خلاف منافع بشری - اجتناب می ورزد. رهائی کار، هم چنان به انکشاف عظیم فنون مدرن وابسته است - از قبیل استفاده سودمند از انرژی اتمی (تحت شرایط حداکثر ایمنی، همراه با جستجو و تحقیق گسترده برای دیگر منابع انرژی)، استفاده از مکانیسم های الکترونیکی و کنترل دور که باعث خودکار شدن کامل تولید میشود - چیزی که بشریت را بیشتر و بیشتر از وظایف سنگین فرساینده، روح خراش و یکنواخت رهائی می بخشد. بدین ترتیب تاریخ به آن مخالفت دیرینه و خام با سوسیالیسم مبنی بر این

که: "چه کسی کارهای کثیف را در يك جامعه سوسیالیستی انجام خواهد داد؟" ، پیشاپیش پاسخ می دهد.

حداکثر انکشاف تولید در مطلوب ترین شرایط برای بشریت، مستلزم حفظ و گسترش تقسیم بین المللی کار (که بایستی عمیقاً دگرگون شود تا بتوان به رابطه "پیشرفته" و یا "وابسته" بودن کشورها خاتمه داد)، از بین بردن مرزها، و برنامه ریزی کل اقتصاد جهانی می باشد. علاوه بر این، از بین بردن مرزها و وحدت واقعی بشریت یکی از نیازهای روانی سوسیالیسم است، که خود تنها وسیله از بین بردن نابرابری های اقتصادی و اجتماعی بین ملت ها است. برانداختن مرزهای ملی به هیچ وجه بمعنای سرکوبی هویت های فرهنگی ملت ها نیست بلکه بالعکس، این امر راه را برای تجلی تمامی هویت های فرهنگی و نیز براساس آمال و مصالح خود آن هویت ها، به بیانی بسیار چشم گیرتر از امروز، هموار می نماید.

برای اینکه کارخانه ها به دست کارگران، اقتصاد توسط شوراهای کارگری و کلیه دوائر زندگی اجتماعی توسط جماعات مربوطه اداره شوند، شرایط مادی بخصوصی لازم است:

* کاهش اساسی ساعات کار در روز- در واقع ارائه کار نصف روزی مطلقاً ضروری است تا تولید کنندگان برای اداره کارخانه ها و محلات خود وقت کافی داشته باشند و بتوان از ظهور قشر جدیدی از مجریان اداری حرفه ای جلوگیری کرد.

* تعمیم آموزش عالی- و تغییر نسب "اوقات تحصیل" به "اوقات کار" در طول زندگانی مردان و زنان بالغ- برای ناپدید شدن تدریجی جدائی موجود ما بین کار یدی و کار فکری، حیاتی است.

* تساوی اکید در اجرت، حق انتخاب نمایندگان و برخورداری از کسب مهارت های جدید، به منظور تضمین از بین رفتن نابرابری های موجود مابین مرد و زن، پس از ناپدید شدن نابرابری های طبقات اجتماعی، ضروری است.

۳- شرایط سیاسی، ایدئولوژیکی، روانی و فرهنگی برای نیل به این

هدف

شرایط مادی برای رسیدن به جامعه بی طبقه اگر چه امری لازم، ولی کافی نیست. سوسیالیسم و کمونیسم محصول خودبخودی انکشاف نیروهای مولده، از بین رفتن فقر، و ارتقاء سطح مهارت های فنی و فکری بشر نیستند. دگرگونی عادات، اخلاقیات و طرز تفکری که حاصل هزاران سال استثمار، ستم و شرایط اجتماعی هستند و خواست ثروت اندوزی شخصی را تقویت می کند، نیز لازم است.

بالتر از همه، ضروری خواهد بود که تمام قدرت سیاسی از دست طبقات حاکم خارج شود و از باز پس گرفته شدن قدرت توسط آنان جلوگیری شود. مسلح کردن همگانی کارگران، که جانشین ارتش های دائم می شود، و سپس نابود کردن تدریجی تمام سلاح ها، غیرممکن نمودن تولید این سلاح ها توسط طرفداران برقراری مجدد سلطه اقلیت، می بایستی ما را قادر به رسیدن به این هدف نماید.

دموکراسی شوراهای کارگری، اعمال تمام قدرت سیاسی توسط این شوراها، کنترل عمومی بر تولید و توزیع ثروت، وسیعترین مباحثات عمومی بر سر کلیه مسائل مربوط به تصمیمات سیاسی و اقتصادی، دستیابی همه کارگران به وسائل اصلاحاتی و تمام ارگان های افکار عمومی، همه این ها بایستی یکبار و برای همیشه ضامن عدم امکان بازگشت به يك رژیم ستم و استثمار دیگری باشند.

و پس از آن موضوع به ایجاد شرایط مناسبی خلاصه می شود که در آن کارگران به امنیت نوین زندگانی خود، خوبگیرند و از سنجش زحمات شان با محک بازده مشخص و معین باز بایستند. این چنین انقلاب روانی فقط موقعی صورت می گیرد که تجربه به مردم بیآموزد که جامعه سوسیالیستی می تواند همواره ضامن ارضای مؤثر کلیه حوائج اولیه اشان باشد، بدون آنکه نیاز به ترازونی باشد که رفع احتیاجات هر

فرد را در يك كفه و سهم پرداختی او از ثروت اجتماعی در كفه دیگر آن قرار داده، مقایسه کند و به تعادل برساند.

وقتی دو یا سه نسل بتوانند غذا و پوشاك اولیه، خدمات عمومی، بهداشت، آموزش و خدمات فرهنگی مجانی را تجربه نمایند، ما به چنین هدفی نائل خواهیم شد، از آن پس است که کار کردن به مثابه وسیله ای برای "امرار معاش" تلقی نخواهد شد، بلکه تبدیل به فعالیتی خلاق می گردد که از طریق آن هر کس به رفاه و پیشرفت همه مساعدت می نماید.

تحولات ژرف در نهادهای ستم، از قبیل خانواده پدر سالاری، مدارس خفقان زده و مصرف منفعل عقاید و "فرهنگ" دوشادوش این تحولات اجتماعی و سیاسی به پیش می روند.

دیکتاتوری پرولتاریا هیچ عقیده و هیچ روند علمی، فلسفی، مذهبی، ادبی، فرهنگی و یا هنری را خفه نخواهد کرد. دیکتاتوری پرولتاریا از عقاید باکی نخواهد داشت. زیرا به برتری عقاید کمونیستی خود اطمینان کامل دارد. این نه بدان معناست که در جدال ایدئولوژیکی که در می گیرد، بی طرف خواهد بود، بلکه تمام شرایط مناسب را برای پرولتاریای آزاد شده فراهم می کند تا پرولتاریا بهترین دست آوردهای فرهنگ کهن را جذب کند و بطور روزافزونی عناصر فرهنگ کمونیستی واحد بشریت آتی را بنا نماید.

انقلاب فرهنگی که مهر خود را بر چهره ساختمان کمونیسم نقش می زند، قبل از هر چیز بمعنای انقلاب در شرایطی است که در آن بشریت فرهنگ خود را می سازد، یعنی تحولاتی که توده مردم را از مصرف کنندگان منفعل به تولید کنندگان فعال فرهنگی تبدیل می کند.

بزرگترین مانعی که بر سر راه ایجاد جهان کمونیستی موجود است بایستی از میان برداشته شود، عبارت از شکاف عمیقی است که باعث جدائی بین تولید سرانه و سطح زندگی ساکنین کشورهای پیشرفته صنعتی و کشورهای عقب مانده شده است.

مارکسیسم قاطعانه تخیلات ارتجاعی کمونیسم زاهدانه فقر را، رد می کند. شکوفایی زندگی اقتصادی و اجتماعی مردمان یعنی مناطق عقب افتاده، نه تنها محتاج به برنامه ریزی سوسیالیستی اقتصاد جهانی است، بلکه هم چنین در گرو توزیع مجدد و عمیق منابع مادی به نفع این مردمان می باشد.

فقط از طریق دگرگونی طرز تفکر خودخواهانه، کوته نظرانه و خرده بورژوازی که هنوز در میان بخش های مهمی از کارگران غربی وجود دارد است که ما قادر خواهیم بود به این هدف دست یابیم. آموزش انترناسیونالیستی ناگزیر بایستی با خوگرفتن به وفور، که خود بیانگر این حقیقت است که چنین توزیع مجددی می تواند بدون منجر شدن به کاهش سطح زندگی توده های غرب صورت پذیرد، همگام شود.

۴- مراحل جامعه بدون طبقه

براساس تجارت غنی موجود که حاصل بیش از يك قرن انقلاب پرولتاریائی، یعنی از زمان کمون پاریس تاکنون می باشد، در ساختمان جامعه بدون طبقه سه مرحله را می توان تمیز داد:

* مرحله گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم، یعنی مرحله دیکتاتوری پرولتاریا، بقای سرمایه داری در کشورهای مهم، وجود بقایای تولید کالائی و اقتصاد پولی، طبقات و اقشار اجتماعی مختلف در کشورهای در حال گذار، و بنابراین ضرورت بقای دولت جهت حفظ منافع کارگران علیه طرفداران بازگشت به سلطه سرمایه.

* مرحله سوسیالیزم، که ساختمان آن با محو طبقات اجتماعی تکمیل شده، مشخص می گردد (به قول لنین، سوسیالیزم جامعه بدون طبقه است)، هم چنین به معنای ناپدید شدن اقتصاد کالائی و پولی، ناپدید شدن دولت و پیروزی بین المللی جامعه نوین می باشد. لیکن در مرحله سوسیالیستی پاداش هر شخص (البته سوای ارضای رایگان احتیاجات اولیه)، هم چنان به وسیله مقدار کاری که در اختیار جامعه می گذارد، اندازه گیری می شود.

* مرحله کمونیسم، که با تحقق یافتن کامل اصل "از هر کس بنا به توانایش، به هر کس بنابه احتیاجش"، مشخص می گردد، هم چنین به معنای از بین رفتن تقسیم اجتماعی کار، و جدائی بین شهر و روستا می باشد. بشریت خود را به شکل اجتماعی از تولید کنندگان – مصرف کنندگان خواهد یافت، که قادر به اداره خود می باشد و نیازی بر هیچ ارکان مجزائی جهت اینکار ندارد. در حالیکه با محیط طبیعی نوساخته خود که از هرگونه تهدیدات ناشی از انهدام تعادل محیط زیست در امان است، همگون گردیده است.

ولی در يك جامعه ما بعد سرمایه داری که کارگران و نه قشر بوروکراتیک قدرت مؤثر را در دست دارند، احتیاجی به انقلابات و چرخش های ناگهانی جهت حرکت از يك مرحله به مرحله بعدی نیست. بلکه این تغییرات نتیجه تکامل تدریجی روابط تولیدی و اجتماعی خواهد بود. آن ها بیان زایل شدن تدریجی مقولات کالائی، پول، طبقات اجتماعی، دولت، تقسیم اجتماعی کار، و روندهای فکری که ما حاصل عدم تساوی و مبارزات اجتماعی در گذشته بوده اند، خواهند بود. مسأله مهم این است که فوراً این فرآیند زایل شدن را آغاز نمود و نه آنکه آن ها را به نسل های آینده واگذار کرد.

این چنین است آرمان کمونیستی ما، و این تنها راه حل مسائل حادی است که بشریت با آنان دست به گریبان است. فداکردن زندگی برای تحقق کمونیسم، و در نتیجه ساختن بین الملل چهارم، به معنی همطراز شدن است با شعور و سخاوت بهترین فرزندان آدمی، با شهامت ترین متفکرین اعصار پیشین، شجاع ترین رزمندگان رهائی کار، از اسپارتاکوس رهبر قیام بردگان روم گرفته تا آن هایی که جنگ های دهقانی را علیه نظام ارباب – رعیتی رهبری کردند، از قهرمانان کمون پاریس تا قهرمانان ارتش سرخ، از میلیسیانوهای که در ژوئیه ۱۹۳۶ به فاشیست ها در بارسلون، مادرید و تقریباً تمامی شهرهای بزرگ صنعتی اسپانیا ضربه زدند تا

قهرمانان ویتنام که طی جنگ سی ساله، امپریالیست های ژاپن، فرانسه و آمریکا را شکست دادند.

ديالكتيك ماترياليستي

۱- حرکت جهانشمول

اگر پانزده فصل گذشته را دوباره مرور کرده و سعی کنیم تا محتوی همه آن ها را در يك فرمول خلاصه نمائیم، این تنها فرمولی است که بدان می رسیم: هر چیزی تغییر می کند و در حرکت مداوم بسر می برد.

بشریت از جامعه بدون طبقه اولیه، به جامعه ای که به طبقات تقسیم شده است حرکت می کند، این هم بنوبه خود به جامعه بدون طبقه سوسیالیستی فردا منتهی می گردد. شیوه های تولید جایگزین یکدیگر می شوند؛ حتی قبل از آنکه از میان بروند نیز دستخوش تغییرات لاینقطع می گردند. طبقه حاکمه امروزی با طبقه برده داری که بر امپراطوری روم حکومت می کرد، بسیار متفاوت است. پرولتاریای معاصر کاملاً با رعایای قرون وسطی متفاوت است. بین سرمایه دار كوچك قرن نوزدهم که صاحب کارگاه صنعتی بود، و آقای راکفلر یا رئیس تراست رون-پولنگ امروزی، تفاوت از زمین تا آسمان است، هر چیزی تغییر می کند. هر چیزی در حرکت مداوم بسر می برد.

ما این حرکت جهانشمول را نه تنها در تاریخ جوامع بشری، بلکه در کلیه سطوح هستی مشاهده می کنیم. افراد تغییر می کنند، و این تغییر محکوم به سرنوشتی محتوم است، بدنیا می آیند، رشد می کنند، پا به بلوغ می گذارند، مسن می شوند، و سپس وارد دوران افول کهولت می گردند و بالاخره می میرند. موجودات زنده هم مانند انسان ها، همین سرنوشت را دنبال می کنند. نوع بشر همیشه وجود نداشته است. موجوداتی نظیر خزندگان عظیم الجثه دوران سوم زمین شناسی، که روزگاری ساکنین

سیاره ما را تشکیل می دادند، اکنون از روی زمین محو شده اند. همین حالا، موجودات نباتی و حیوانی دیگری هم هستند که در برابر چشمانمان در حال از بین رفتن اند. این امر تا حدودی نتیجه تغییرات بی رویه و وحشیانه ای است که شیوه تولید سرمایه داری در محیط زیست زمین بوجود آورده است.

همین سیاره ای که در روی آن زندگی می کنیم تا ابد باقی خواهد ماند. قانون از دست دادن انرژی زمین را بطور اجتناب ناپذیری محکوم به فنا کرده است. زمین همیشه وجود نداشته است. و برای همیشه هم وجود نخواهد داشت. زمین سیاره ای است در یکی از منظومه های سماوی که مانند آن در گیتی بسیارند.

حرکت، تکامل جهانشمول، بر تمامی هستی حاکم است. این همان ماده است. عنصر بنیانی ماده اتم است، که آن نیز از ذرات حتا کوچک تری تشکیل شده است. ترکیب اتم ها، مولکول ها را می سازد. که جمعاً عناصر بنیانی سطح و اتمسفر زمین را بوجود می آورند. برای مثال، ترکیب معینی از اکسیژن و هیدروژن، H_2O یعنی آب را می سازند، مولکول های دیگر، فلزات، اسیدها و بازها را بوجود می آورند.

تکامل ماده معدنی، در شرایط معینی، منجر به پیدایش ماده آلی شد. این امر تکامل موجودات زنده گیاهی و جانوری را فراهم نمود. در جریان این تکامل بود که موجودات زنده عالی تر، یعنی پستانداران شروع به پیدایش کردند. میمون ها که یکی از این موجودات پستاندار بودند تکاملی را طی کردند که منتهی به پیدار شدن موجوداتی نوین، یعنی نوع بشر کردند.

۲- دیالکتیک، منطق حرکت

از آنجایی که حرکت جهانشمول حاکم بر تمام هستی است، یافتن مشخصات مشترك در حرکت ماده، حرکت جوامع انسانی و حرکت دانش بشری امکان پذیر بنظر می آید. در واقع، دیالکتیک ماتریالیستی مارکس و انگلس مدعی است که این مشخصات مشترك را کشف نموده است.

دیالکتیک یا منطق حرکت در سه زمینه ظاهر می گردد:

* دیالکتیک طبیعت، که کاملاً عینی است – بدین معنی که مستقل از طرح ها، مقاصد و انگیزه های انسانی است. این امر این واقعیت را نفی نمی کند که همراه با توسعه نیروهای مولده، بشریت قادر می شود تا با استفاده از قوانین طبیعت، شرایط بقاء، تولید مثل و ارضای خود را بهتر نماید.

* دیالکتیک تاریخی، که ابتدا عمدتاً عینی بود. اما ظهور طرح انقلابی پرولتاریا برای ساختن مجدد جامعه مطابق با برنامه ای از پیش تعیین شده، تحولی انقلابی در آن بوجود آورد – هر چند که طرح ریزی و اجرای چنین برنامه ای به شرایط مادی و اجتماعی عینی موجود که مستقل از اراده انسانی هستند وابسته است.

* دیالکتیک اندیشه (تفکر انسانی)، که دیالکتیک عین/ ذهن بوده و حاصل تأثیر متقابل بین عینیتی است که بایستی مفهوم کردند (موضوعات کلیه علوم) و کنش ذهن (انسان ها) برای شناخت این عینیات (انسان هائی که خود توسط شرایط اجتماعی، وسایل تحقیقی موجود- که شامل ابزار کار و مفاهیم فکری اشان می شود- و دگرگونی همین وسایل توسط فعالیت های جاری اجتماعی و غیره، مقید شده اند).

از آنجائی که کشف دیالکتیک عینی خود مرحله ای در تاریخ تفکر و معرفت انسانی است (دیالکتیک نخستین بار توسط فلاسفه یونان نظیر هراکلیتس پایه گذاری گردید، بعد به وسیله اسپینوزا دنبال و توسط هگل و مارکس تکمیل شد)، این تمایل ایجاد می شود که کل دیالکتیک را به رابطه عین / ذهن کاهش دهیم. این اشتباهی بیش نیست. صحیح است که کل دانستنی های ما، منجمله دانش مان از دیالکتیک طبیعت، از طریق واسطه مغز و عمل اجتماعی مان بدست آمده. این نیز صحت دارد که عقاید و عمل اجتماعی مان توسط شرایط اجتماعی زندگی تعیین می شوند. اما این واقعیت بدیهی ما را از وقوف به این امر – که صحت آن توسط آزمایشات عملی فراوانی تعیید شده است- باز نمی دارد که حیات از تفکر انسانی، زمین از حیات، و عالم از زمین

کهن سال تراند، و این حرکت از عمل، تفکر وجود انسان مستقل است. این معنی دقیق مفهوم دیالکتیک ماتریالیستی عینی می باشد.

هر چه معرفت ما گسترش یابد و علمی تر شود، هر چه به واقعیت نزدیکتر گردد (یکسانی کامل معرفت با واقعیت غیرممکن است، عمدتاً به این خاطر که واقعیت مدام در حرکت است)، پیشرفت آن هر چه بیشتر با حرکت عینی ماده همگام می شود. دیالکتیک تفکر علمی ما، دیالکتیک ماتریالیستی، دقیقاً به این خاطر که حرکت اش بطرز فزاینده ای در تطابق با حرکت ماده می باشد، می تواند واقعیت را بشناسد. به کلام دیگر، قوانین دانش و روش شناخت واقعیت که توسط دیالکتیک ماتریالیستی بکار گرفته می شود، هر چه بیشتر با قوانین واقعی حاکم بر حرکت جهانشمول واقعیت عینی مطابقت می یابد.

در این جا لازم است به تفاوت مهمی که بین پیشرفت علوم طبیعی و علوم اجتماعی موجود است، اشاره کنیم. منظور از علوم اجتماعی، دانشی است که با در نظر گرفتن ادراک ما از منشاء و دیالکتیک پیشرفته کلیه علوم، از جمله علوم طبیعی، زندگی اجتماعی را هدف خود قرار می دهد. اگر چه پیشرفت علوم طبیعی نیز از طریق تاریخی و اجتماعی تعیین می شود- چرا که حتی متهورترین نوابغ هر عصر تنها قادر به طرح و حل تعداد معینی از مسائل علمی می باشند، و این مسائل خود ناشی از عقاید و آموزش کسب شده است، و نیز مسائل غامض جدید در این زمینه، در رابطه با تحولات مادی، خصوصاً در رابطه با کار، ابزار کار، و ابزار تفحص علمی و غیره ظاهر می شوند- لیکن این جبری غیرمستقیم است، و بطور بلاواسطه توسط منافع مادی طبقات تعیین نمی شود.

اما در مورد علوم اجتماعی مسأله قدری فرق می کند. علوم اجتماعی بطور عمیق تری با سازمان و ساختار جامعه طبقاتی مربوط می شوند. در این جا وزنه "عقاید و آموزش کسب شده" بسیار سنگین تر است، چرا که این عقاید صرفاً بیان ایدئوزیک منافع محافظه کاری اجتماعی یا انقلاب اجتماعی می باشد- منافی

که به مواضع طبقاتی متخاصم خلاصه می شود پر واضح است که تعیین اجتماعی پیشرفت علوم اجتماعی بسیار مستقیم تر و بلاواسطه تر از علوم طبیعی می باشد، البته در این جا منظور این نیست که فلاسفه، تاریخ نگاران، اقتصاد دانان، جامعه شناسان، و انسان شناسان به "عمال" زیر دست این یا آن طبقه اجتماعی بدل شدند که برای حفظ نظام موجود دست اندرکار "توطئه" اند یا برای سرنگونی اوضاع فعلی سرگرم "سازماندهی اعمال خرابکارانه" می باشند. به همین طریق، و به علت روال کار، موضوع علوم اجتماعی بطور بسیار بلاواسطه تری توسط ساختار و تاریخ جوامع با رجوع به حقایق بدست آمده تعیین می شود، در حالی که در مورد موضوع علوم طبیعی اینطور نیست.

۳- دیالکتیک و منطق صوری

دیالکتیک یا منطق حرکت، از منطق صوری یا سکون متمایز است. منطق صوری بر پایه سه اصل اساسی استوار است:

الف- اصل این همانی: A مساوی است با A ، هر چیز همیشه با خودش مساوی است.

ب- اصل تنافی: A با غیر- A فرق دارد؛ A هرگز نمی تواند با غیر- A مساوی باشد.

ج- اصل هویت: یا A ، و یا غیر- A ؛ هیچ چیز نمی تواند نه A باشد و نه غیر- A . یک لحظه تأمل ما را به این نتیجه می رساند که منطق صوری مشخصه آن چنان روند فکری است که در آن حرکت، تغییر، در حاشیه قرار می گیرد. صحت اصول فوق تازمانی است که ما از حرکت تجرید کنیم. A تا زمانی که تغییر نکند، هم چنان A باقی می ماند. A تا زمانی که به مخالف خود بدل نشده است، با غیر- A فرق دارد. A و غیر- A تا زمانی که هیچ حرکتی A و غیر- A را ترکیب نکند، یکدیگر را دربر نمی گیرند، و غیره. اما وقتی ما گریسی از کرم به پروانه، گذار از دوران

نوجوانی به بلوغ و بزرگی، حرکت از زندگی به مرگ، تولد يك موجود جدید و یا يك نظام اجتماعی جدید، ترکیب دو سلول در يك سلول جدید و غیره را در نظر گیریم، آنگاه این قوانین را بوضوح نابسند می یابیم.

تجربد تغییر و تحول از حرکت، از دو نقطه نظر مفید است: اولاً، برای اینکه این امر مطالعه دانی پدیده ها را در يك حالت مجزا مقدور می گرداند و باعث شناخت بهتری از این پدیده ها می شود؛ ثانیاً، از نقطه نظر عملی بودن، زیرا که وقتی تغییرات بسیار ناچیز باشند در فعالیت روزانه می توان آن ها را نادیده گرفت.

اگر من يك بسته يك کیلوئی شکر را از خواروبار فروشی خریداری کنم، معادله موازنه "يك كيلو شکر = يك كيلوگرم"، با توجه به منظور عملی من از خرید مزبور، برای من مورد استفاده دارد. موقعی که در قهوه ام شکر می ریزم یا به مخارج خانگی خود رسیدگی می کنم، این واقعیت که وزن بسته شکر که خریده ام يك كيلو نبوده و ۹۹۹/۸ گرم بوده و وزن بسته دیگر ۹۹۰ گرم است، حائز اهمیت نیست. از نقطه نظر عملی، این تفاوت های بسیار ناچیز قابل اغماض هستند.

به همین علت منطق صوری هنوز در تنوری و عمل مورد استفاده قرار می گیرد. به همین خاطر است که دیالکتیک ماتریالیستی، منطق صوری را بدور نمی اندازد بلکه آن را در خود جذب نموده و به آن به مثابه يك ابزار با ارزش تحلیل و دانش می نگرد. منطق صوری مادامی معتبر است، که ما به محدودیت هایش واقف باشیم، مادامی که بدانیم آن را در مورد پدیده حرکت، و در مورد فرآیند تغییر نمی توان به کار برد. به محض اینکه با چنان پدیده هائی سر و کار پیدا کنیم، لزوم استفاده از مقوله های تاکتیکی، مقوله های منطق حرکت، که با مقولات منطق صوری فرق دارند، واجب می گردد.

۴- حرکت، عملکرد تضاد

حرکت بنا به خصلتش به معنای گذشتن و سبقت گرفتن است. از دیدگاه سکون، يك شینی نمی تواند در يك لحظه مشخص در دو نقطه متفاوت باشد (حتی اگر این لحظه بی نهایت کوتاه باشد) از دیدگاه دینامیک، حرکت يك شینی دقیقاً به معنای گزارش از يك نقطه به نقطه دیگر است.

بنابراین دیالکتیک یا منطق حرکت عمدتاً قوانین حرکت و اشکالی را که حرکت اتخاذ می کند، مورد مطالعه قرار می دهد. و این از دو جنبه مورد بررسی قرار گرفته اند؛ حرکت به مثابه عملکرد تضاد؛ حرکت به مثابه عملکرد کلیت.

هر حرکت علتی دارد. علتی یکی از مقوله های اساسی دیالکتیک و سایر علوم می باشد. در تحلیل نهائی، انکار علت به معنای انکار امکان پذیری شناخت است.

یکی از علل اساسی همه حرکات، همه تغییرات، عبارت از تضادهای درونی شینی در حال تغییر می باشد. در تحلیل نهائی، هر شینی، هر پدیده تحت تأثیر تضادهای درونی اش حرکت می نماید، تغییر می کند، تحول می یابد و هویت جدیدی بخود می گیرد. به این معنی، دیالکتیک غالباً به درستی علم تضادها نامیده شده است. منطق حرکت و منطق تضاد دو تعریف عملاً یکسان دیالکتیک می باشند.

مطالعه هر شینی، پدیده یا مجموعه ای از پدیده ها بایستی کشف عناصر متضاد تشکیل دهنده، و پی بردن به حرکت و دینامیسمی را که در نتیجه این تضادها به جریان می افتند، به مثابه هدف خود قرار دهد.

به این جهت، در خلال این کتاب مختصر ما نشان داده ایم که مبارزه طبقاتی- که نتیجه وجود طبقات اجتماعی متخاصم در جامعه می باشد- در چه مقطعی بر حرکت و تحول در جوامعی که به طبقات تقسیم شده اند، حاکم می شود. در مقیاس وسیع تری که در بر گیرنده جامعه بدون طبقه اولیه، جامعه طبقاتی، و جامعه سوسیالیستی آینده می باشد، می توان گفت که تضادی که بر تحول جامعه حاکم است، تضاد بین میزان

انکشاف نیروهای تولیدی در هر عصر (میزان کنترل بشر بر طبیعت) و روابط تولیدی (سازمان اجتماعی) است. که این روابط تولیدی خود در تحلیل نهائی از میزان انکشاف همین نیروهای تولیدی در عصر گذشته بر می خیزد.

با ساده کردن، می توان قوانین اساسی حرکت و اشکال اصلی که (قوانین مزبور) بخود می گیرند و مقوله های اساسی منطق دیالکتیک یا منطق حرکت را تشکیل می دهند، ذیلاً تشخیص داد:

الف- وحدت و تضاد / تضاد: حرکت تضاد است. تضاد عبارت است از همزیستی عناصر مخالف، همزیستی و ضدیت مقارن بین این عناصر، اگر همگونی یکدست وجود داشته باشد، یعنی فقدان کامل عناصر متضاد با یکدیگر برقرار باشد، در آن صورت نه تضادی در کار است، نه حرکت، نه حیات، و نه هستی.

وجود عناصر متضاد هم شامل همزیستی آنان در يك کلیت ساختار یافته- کلیتی که در آن هر عنصر مکان خود را دارد- می شود، و هم شامل مبارزه این عناصر برای در هم شکستن این کلیت. سرمایه داری بدون وجود هم زمان سرمایه و کارمزدوری، بورژوازی و پرولتاریا امکان پذیر نیست. هیچ يك از این دو نمی تواند بدون آن دیگری وجود داشته باشد. اما این به هیچ وجه بدین معنی نیست که یکی دائماً سعی در سرنگونی دیگری ندارد، که پرولتاریا سعی در سرکوب سرمایه و کار مزدوری و لذا سعی در مغلوب کردن سرمایه داری ندارد، و سرمایه داری گرایش به جایگزین نمودن کار زنده (کارمزدوری) با "کار مرده" (ماشین آلات) را ندارد.

ب- تغییر کمی و کیفی: حرکت می تواند به آن چنان شکلی از تغییر بیانجامد که ساختار (کیفیت) پدیده مورد نظر را هم چنان حفظ نماید. در اینصورت ما در باره تغییر کمی، که غالباً نامحسوس است، صحبت می کنیم. در اینصورت، ساختار در حالت تعادل باقی می ماند. در آستانه معینی، تغییر کمی به تغییر کیفی مبدل می گردد. در ورای آستانه مزبور، تغییر شکل تدریجی بودن خود را از دست می دهد و بشکل "جهش" ظهور می کند. تعادل به عدم تعادل و تکامل به انقلاب منتهی می شوند، و

این فرآشد تا برقراری تعادل نوین ادامه می یابد. و "کیفیت" نوینی پدید می آید. يك روستای قادر است تدریجاً به يك روستای بزرگ و حتا به يك شهر كوچك مبدل شود. اما تفاوت بين يك شهر بزرگ و يك روستا صرفاً يك تفاوت كمی نیست (تعداد ساكنين، مساحت آبادی)، بلكه در نتیجه "انقلاب شهرنشینی"، يك تفاوت کیفی نیز بوجود آمده است. فعالیت حرفه ای اکثریت اهالی دستخوش تغییرات شده است. گروه اکثریت را دیگر کشاورزان تشکیل نمی دهند، بلكه در برگیرنده پیشه وران، تاجار و مأمورین اداری می باشد. يك محیط اجتماعی جدید شكل گرفته كه مسایل اجتماعی را كه تاكنون در روستا وجود نداشت، مطرح می كند: مسائل مربوط به ایاب و ذهاب، ارتباطات، خدمات اجتماعی، نواحی "مخصوص" و غیره. طبقات اجتماعی نوینی، همراه با تضادهای نوین بین آنها، ظاهر می شوند.

ج- نفی و تفوق: تمامی حرکات گرایش دارند به ایجاد نفی پدیده ای مشخص و تبدیل اشیاء به ضد خودشان، حیات مرگ را ایجاب می كند. گرما فقط در رابطه با سرما قابل فهم است. به قول اسپینورا، آن دیالكتيك دان بزرگ، "هر اثباتی بمعنی نفی است". جامعه بدون طبقه، جامعه طبقاتی را ایجاد می كند. كه آن هم بنوبه خود، و در سطحی عالیتز، جامعه بدون طبقه را تولید می كند. اما ما بایستی نفی "خالص" را از "نفی در نفی" كه بمعنای ارتقاء تضاد و در عین حال به منزله نفی، ابقا و تعالی به سطح بالاتر می باشد، متمایز نماییم. جامعه بدون طبقه اولیه از سطح بالائی از پیوستگی درونی برخوردار بود، كه آن خود از فقرشان، و از تبعیت تقریباً كامل شان به نیروهای طبیعت، نشأت می گرفت. جامعه منقسم به طبقات مرحله ای در سلطه فراينده انسان بر نیروهای طبیعت محسوب می شود، كه به قیمت بروز تضادی ژرف و فروپاشی سازمان اجتماعی، میسر گردید. جامعه سوسیالیستی آتی بر این نفی فائق خواهد آمد. این بار، بشكرانه جامعه بدون طبقه، سلطه عالی تر انسان بر نیروهای طبیعت همراه با شكل بهمان نسبت عالی تر از بهم پیوستگی و همکاری اجتماعی حاصل می گردد.

۵- برخی دیگر از مسایل دیالکتیک دانش

الف- *محتوی و شکل*: حرکت الزاماً اشکال (ساختارهای) پی در پی بخود می گیرد که بنا به شرایط بسیاری تغییر می کند. اما شکل پیشین را نمی تواند بطور خودکار بدور بیاندازد. آن شکل مقاومت می ورزد. و این مقاومت بایستی در هم شکسته شود. شکل بایستی با محتوی مطابقت داشته باشد و تا حد معینی هم دارد. اما طبیعت متحجر شده تر آن مانع تطابق مطلق و مداوم شکل با حرکت می گردد، چرا که حرکت با هر چیز ثابت و ساکن مخالف است.

دیالکتیک بین روابط تولیدی و نیروهای مولده مثال خوبی را در مورد رابطه متضاد شکل و محتوی بدست می دهد. نیروهای مولده برای آنکه انکشاف یابند الزاماً بایستی در اشکال معینی از سازمان اجتماعی انسان ها قرار گیرند: روابط تولیدی برده داری، فئودالی، سرمایه داری و غیره. هر شکل جدید از سازماندهی کار و تولید (که از نظر میانگین بارآوری کار بر شکل سابق رجحان دارد)، در ابتدا رشد نیروهای مولده را بر می انگیزد. اما این شکل، خود در مرحله معینی مبدل به مانعی بر سر راه رشد بیشتر نیروهای مولده می گردد. لذا بایستی از میان برداشته شود و توسط یک رشته روابط تولیدی جدید و برتر جایگزین شود. تا راه برای "جهش بزرگ به جلو" جدیدی در پیشرفت مادی و فکری بشریت هموار گردد.

ب- *علت و معلول*: کل حرکت به شکل زنجیر به هم پیچیده ای از علل و معلول جلوه می نماید. در نظر اول، تأثیر متقابل و تفکیک ناپذیری آن ها را در هم عجین نموده است. پراولتاریای دستمزد بگیر به علت غصب خصوصی وسایل تولید که در انحصار یک طبقه اجتماعی در آمده است، انکشاف می یابد. اما همین انحصار در نتیجه وجود دستمزد بگیران حفظ می شود.

دستمزد کارگران به آن ها اجازه کسب وسایل تولید را نمی دهد. دستمزدبگیران ارزش افزونه را تولید می کنند که توسط سرمایه داران غصب می شود و مبدل به

مالکیت بورژوائی بر وسایل تولید بیشتری می گردد. و باین سان، تبدیل علت به معلول و معلول و به علت هم چنان به پیش می رود. برای خلاصی از این کلاف سربرگم و اجتناب از سقوط در التفاطی کرائی بی مورد، بایستی روش تکوینی را بکار ببریم، یعنی بدنیاال منشاء تاریخی حرکت مورد سؤال بگردیم. بدین سان در می یابیم که در حقیقت تاریخ سرمایه و ارزش افزونه به قبل از پیدایش پرولتاریای دستمزدبگیر بر می گردد، و متوجه می شویم که انکشاف آن ها خارج از قلمرو تولید صورت گرفته، که /نباشت اولیه در گذشته، دایره بظاهر شیطانی: دستمزدبگیر- سرمایه- دستمزدبگیر را در هم می شکند.

ج- وسایل و اهداف: هر حرکت با فعالیت آگاهی برای تحقق هدف معینی جهت گیری شده است. فرآیندهای فکری ابزاری هستند برای مرتفع نمودن موانعی که بر سر راه رسیدن به این اهداف قرار دارند. کفایت فرآیندهای فکری (از ساده ترین راه حل "فردی" مسائل روزانه گرفته تا عالی ترین اشکال "علوم خالص") در تحلیل نهانی، بسته به اینکه تا چه حد رسیدن به و تحقق یافتن هدف معینی را مقدور گردانده اند، ارزیابی می شوند.

اما يك تأثير متقابل دیالکتیکی آشکار بین وسایل و اهداف موجود است. کلیه اقدامات فردی و اجتماعی دارای تأثیرات بیشماری هستند. اگر چه بعضی از این تأثیرات از قبل پیش بینی شده اند، لیکن در مورد بقیه آنان این چنین نیست. برخی از تأثیرات پیش بینی نشده بخوبی می توانند امر تحقق بخشیدن به يك هدف مورد نظر را به جای تسهیل، مشکلتر نمایند. از اینرو، فقط آن عده از وسایل با کفایت هستند که مجموعه تأثیراتشان ما را به هدف مطلوب واقعاً نزدیکتر می نمایند. چسبیدن به وسایلی که هدف نخستین را به آینده هر چه دورتری می کشاند، منجر به تغییر هدف خواهد شد (فجایع تاریخی اصلاح طلبی و استالینیسیم در جنبش متشکل کارگری بیان عالی این قانون می باشند).

به علاوه در عمل/اجتماعی بشریت بطور دل بخواهی و با "اراده کاملاً آزاد" به وسایل و اهداف دست نیافته است. بلکه تحت فشارهای اجتماعی و مادی موجود است که این وسایل و اهداف ایجاد می گردند، و نیز در خدمت منافع اجتماعی معینی هستند. اهداف تابع نیازمندی هائی می باشند که خود مستقل از زمینه اجتماعی و زیربنای مادی نیستند. وسایل هم در پیروی از تجربه و اختراع (قوه تخیل) انتخاب می شوند، که خود نیز بی رابطه با شرایط و فعالیت های اجتماعی نیستند. این هر دو، یعنی قدرت تعیین اهداف (منجمله قدرت ابداع اهداف نوین)، و محدودیت هائی که امر انتخاب اهداف و وسایل را مشروط و مقید می نماید، مشخص کننده دیالکتیک دانش اند(برای کاربرد این قانون کلی در مورد مسأله سوسیالیسم به فصل ۱۷، بخش ۵ رجوع کنید).

د- عام و خاص: هر حرکت، هر پدیده، دارای مشخصاتی است مختص خود. در عین حال، و علیرغم این ویژگی ها، هیچ حرکت یا پدیده ای نمی تواند درك، مفهوم، و تشریح شود، مگر در چارچوب هستی ای برتر و کلی تر. سرمایه داری قرن نوزدهم بریتانیا با سرمایه داری بریتانیا در نیمه دوم قرن بیستم و یا با سرمایه داری کنونی آمریکا یکسان نیست. هر يك از اینها، بیانگر يك شكل اجتماعی مشخص با مقام مشخصی در يك اقتصاد جهانی می باشند که در طول يك قرن بطرز شگرفی دستخوش دگرگونی شده اند. معهداً، نه سرمایه داری بریتانیای عصر ویکتوریا، نه سرمایه داری فرتوت کنونی بریتانیا، و نه سرمایه داری معاصر آمریکا را نمی توان جدا از قوانین عامی که مشخصه تحول سرمایه داری بمثابة يك نظام است، درك نمود. دیالکتیک عام و خاص، صرفاً به معنای "ترکیب" تحلیل "عام" با تحلیل "خاص" نیست. بلکه در عین حال می کوشد تا خاص را در ارتباط با قوانین عام تشریح نماید، و قوانین عام را از طریق مداخله تعداد معینی از عوامل خاص تصحیح کند.

ه- نسبی و مطلق: درك حرکت و یا تغییر عام، در گرو شناختن وجود تعداد بیشماری از حالات انتقالی است. ("حرکت وحدت پیوستگی و انفضال است"). به

همین دلیل درك نسبى بودن چیزها، امتناع از ساختن *دیوارهای مطلق* بین مقوله ها، و کوشش برای فهم *نیروهای واسطه* بین عناصر مخالف، یکی از مشخصات اساسی دیالکتیک است. تکامل عام مستلزم وجود پدیده های مرکب، وجود اوضاع و حالات "انتقالی" از زندگی به مرگ، از موجودات گیاهی به حیوانات، از پرندگان به پستانداران، از میمون به انسان می باشد و لذا خط فاصل و تمایزات موجود بین همه این مقولات را امری نسبى می داند.

لیکن، دیالکتیک غالباً به شیوه ای ذهنی گرایانه، بمثابة "هنر سر درگمی" یا "هنر دفاع از تناقضات" بکار گرفته شده است. فرق بین دیالکتیک علمى که وسیله شناخت واقعیت عینى است و *سفسطه پردازی* یا دیالکتیک ذهنى عمدتاً در این است که از نظر سفسطه پردازان نسبیت پدیده ها و مقولات خود تبدیل به چیزی مطلق می گردد. آن ها فراموش می کنند، یا تظاهر به فراموشی می کنند، که نسبیت مقولات تنها نسبیتی جزئى است و نه نسبیتی مطلق، بالعکس، نسبى بودن نسبیت *بهمان اندازه لازم است* که نسبى بودن مقولات دیگر.

طبق دیالکتیک علمى، فرق "مطلق" ما بین حیات و مرگ به دلیل وجود حالات "انتقالی" فی ما بین نفى شده است. اما سفسطه پردازان پاسخ می دهند که هر چیزی نسبى است، منجمله فرق بین زندگی و مرگ. دیالکتیک دان در جواب می گوید، خیر: در فرق میان زندگی و مرگ نه تنها چیزی نسبى، بلکه چیز مطلقى نیز وجود دارد. با تکیه بر این واقعیت غیرقابل انکار که میان زندگی و مرگ چندین مرحله میانی وجود دارد، نباید به این نتیجه بی معنى برسیم که منکر آنست که مرگ نفى زندگی است.

۶- حرکت بمثابة عملکرد تمامیت- مجرد و مشخص

تا به حال مشاهده کردیم که حرکت عملکرد تضادهای درونى پدیده یا مجموعه ای از پدیده های مورد نظر می باشد. هر پدیده- يك سلول زنده، يك محیط طبیعى که موجودات گوناگون در آن وجود دارند، يك جامعه بشرى، يك منظومه سماوى، یا يك

اتم- شامل جنبه ها، اجرای ترکیبی و عناصر تشکیل دهنده بی شماری می باشد. این عناصر بطور تصادفی و بشکلی که دائماً در حال تغییر باشد، گردهم نیآمده اند. آن ها کلیت هائی ساختار یافته، يك تمامیت و يك نظام ارگانیك را تشکیل می دهند، که مطابق با يك منطق درونی ساخته شده است.

مثلاً در جامعه بورژوائی، روابط متقابل و متخاصم بین سرمایه و کار ابدأ تصادفی نیستند. روابط مزبور توسط اجبار اقتصادی مزدگیران در فروش نیروی کار خود به سرمایه داران تعیین می شود. سرمایه دارانی که صاحب وسایل تولید و معیشت، که هر دو به کالا تبدیل شده اند، هستند. جوامع دیگری که براساس استثمار استوار شده اند، توسط روابط متقابلی ساختار یافته اند که از نظر کیفی با آن چه در بالا ذکر شد متفاوت بوده و بنابراین جوامع سرمایه داری نیستند.

دیالکتیک ماتریالیستی نمی بایستی هر پدیده و هر موضوع مورد تحلیل و مطالعه را تنها به خاطر تعیین نمودن تضادهای درونی آن که مبین تکامل (قوانین حرکت) پدیده مزبور است، جذب نماید، بلکه باید بکوشد تا بطور همه جانبه به مسأله مزبور برخورد کند، آن را در تمامی جوانبش درك کند، آن را در تمامیت آن بررسی کند و از هر برخورد يك جانبه که به شیوه ای اختیاری يك جنبه مشخص از واقعیت را مجرد می کند و جنبه دیگر آن را خفه می نماید و لذا از درك تضادها در تمامیت شان و بدین ترتیب از فهم حرکت در تمامیت آن عاجز است، احتراز کند.

این توانایی دیالکتیک که آن را قادر به تلفیق نمودن برخورد جهانشمول با تحلیل خود می گرداند، یکی از محسنات عمده آن بشمار می آید. "منطق حرکت"، "منطق تضاد" و "منطق تمامیت" عملاً تعاریف مترادف دیالکتیک می باشند. به محض آنکه متفکرین غیردیالکتیکی از بعضی عناصر متناقض واقعیت روی برگرداندند از آن رو که فکر می کنند که به حساب آوردن آنان کار تحلیل را "زیادی غامض" می کند، آنگاه است که از کل به جزء می رسند در حالی که هم تضاد و هم تمامیت را در آن واحد به دست نسیان می سپارند.

البته مقدار معینی از ساده سازی، و حد معینی از "خلاصه کردن تمامیت" به عناصر تعیین کننده ای که آن را تشکیل داده اند به عنوان اولین قدم در برخورد به هر پدیده و برای تحلیل علمی که همیشه در ابتدای کار الزاماً تجرید خواهد بود، امری اجتناب ناپذیر می باشد. اما بایستی به خاطر سپرد که چنین فرآشد اجتناب ناپذیر تجرید در عین حال واقعیت را تهی می کند. هر چه شخص به واقعیت نزدیکتر شود، به تمامیت نزدیکتر شده است، تمامیتی که مملو از جنبه های بیشماری است که تحلیل علمی، یعنی دانش، بایستی هم روابط متقابل و هم روابط متضادشان را تشریح نماید. "حقیقت همیشه مشخص است" (لنین). "حقیقت تمامیت است" (هگل)

۷- نظریه و عمل

دیالکتیک یک روش و یک ابزار دانش است. از نظر تاریخی، دیالکتیک ماتریالیستی را می توان بمثابة تنوری دانش پرولتاریا نامید (این امر به هیچ وجه خصلت بطور عینی علمی آن را که نیز پیوسته محتاج به اثبات در سطح علمی است مورد سوال قرار نمی دهد). هر نظریه دانش به یک آزمایش سرسخت گذاشته می شود: آزمایش تجربه عملی. در تحلیل نهائی، خود دانش پدیده ای مجزا از زندگی و از منافع بشریت نیست. حربه ای است برای حفظ و بقای موجودات، وسیله ای است که به انسان برای بهتر به زیر سلطه کشاندن نیروهای طبیعت، برای بهتر شناختن ریشه های "مسائل اجتماعی" و یافتن راه حل آنان، توان می بخشد. بنابراین دانش از عمل اجتماعی بشریت زاده شده؛ و عملکردش کامل کردن همین عمل می باشد. در تحلیل نهائی، کارآئی دانش در قبال نتایج عملی آن اندازه گیری می شود. اثبات عملی هم چنین بهترین حربه نهائی علیه مغلطه پردازان و شکاکان محسوب می شود.

این نه بدان معناست که نظریه در پراگماتیسم کوتاه بینانه و مبتذل حل خواهد شد. اغلب اتفاق می افتد که کارآئی عملی و "درست" یا "غلط" بودن یک فرضیه علمی فوراً آشکار نمی شود. فرضیه مزبور قبل از اینکه خود را بطور مؤثری در عمل به

اثبات برساند محتاج به وقت، نتایج عملی حاصل، تجارب تازه و به يك سلسله "آزمایشات عملی" پی در پی می باشد. علیرغم بهترین نیت و ایمان ها، ممکن است بسیاری از مردان و زنان، کسانی که زندانی امپرسیونیستی ظواهر شده اند و دارای دیدی جزئی و سطحی از واقعیت، و دیدی موقتی از روند تاریخی هستند (که خود نهایتاً توسط ایدئولوژی طبقات و اقشار اجتماعی غیرانقلابی تعیین می شود) در باره خصلت بورژوائی دموکراسی پارلمانی شك داشته باشند، در مورد نیاز به دیکتاتوری پرولتاریا، یا در باره نیاز به انقلاب بین المللی ظفرمندی برای تکمیل ساختمان يك جامعه سوسیالیستی واقعی در اتحاد شوروی و دیگر کشورها شك و تردید داشته باشند.

اما دست آخر واقعیات قضاوت خواهند کرد که کدام نظریه واقعاً علمی بود و می توانست واقعیت را با تمام تضادهایش و در تمامیت حرکتش درك کند، و در عوض کدام فرضیه ها غلط بودند، فقط قادر به درك اجرائی از واقعیت، جدا از کل ساختار یافته، بودند. و بدین ترتیب قادر به درك منطق بنیادی حرکت برای مدت زمان طولانی نبودند.

پیروزی انقلاب سوسیالیستی جهانی، رسیدن جامعه بدون طبقه، صحت نظریه مارکسیستی انقلابی را در عمل تأیید خواهد کرد.

ماتریالیسم تاریخی

ما اکنون می‌توانیم، بطور شیوه‌دارتری، اصول بنیادی ماتریالیسم تاریخی را که قبلاً نیز در فصل‌های اولیه این کتاب مختصراً از آن صحبت کردیم، فرموله کنیم.

۱- تولید انسانی و ارتباطات انسانی

این موجود که بشکل انسان در آمده است، هم به دلیل کیفیات جسمی و هم به دلیل کمبودهایش، حیوان یگانه‌ای است. از یک طرف انسان دارای کیفیات جسمی است از قبیل: قامت ایستاده، دستی با شست آزاد و انعطاف پذیر، چشم‌های برآمده که تصور سه بعدی ایجاد می‌کنند، زبان، گلو و تارهای صوتی که قادر به ادای اصوات ساده و مرکب می‌باشند. مغز بسیار تکامل یافته و اندام‌های دیگر صورت و سطح تقلیل یافته چهره که اجازه این پیشرفت‌ها را می‌دهد. تمام این کیفیات جسمی برای ابزارسازی آگاهانه ضروری‌اند، و همراه با کامل‌تر شدن ابزار و کار تولیدی، به تدریج کامل‌تر شده‌اند.

از طرف دیگر، اکثر حواس و اعضاء انسانی کمتر از حواس و اعضاء پرتبهر انواع حیوانی دیگر پیشرفت کرده‌اند. هنگامی که انسان بدوی، احتمالاً به خاطر تغییر آب و هوا، مجبور شد تا از درخت پائین بیاید و با نوع تغذیه‌ای متغیر در جلگه بی درخت زندگی کند، در دفاع از خود در مقابل جانوران گوشتخوار، قادر نبود مانند بزکوهی، بدود. مانند شمپانزه، از درخت بالا برود؛ مانند پرندگان، پرواز کند؛ و یا

مانند گاو میش و گوریل، از قدرت جسمانی خود استفاده کند. او، با چنین کیفیات جسمانی، و با وجود نشخوار کنندگان بیشمار که او جلگه را با آن ها شریک بود، نمی توانست به سیرکننده ترین مواد غذایی دست یابد. بالاتر از همه، نوزاد انسان به ویژه در مانده و صدمه پذیر بود، و در واقع جنینی خارج از رحم بود که کاملاً وابسته به مادران گروه بود (قامت ایستاده که باعث باریک شدن لگن خاصره زنان گردید، بدون شك به این نارسى ویژه در نوزاد انسان كمك نمود).

امكان سازمان يافتن اجتماعى و نياز به اين سازمان اجتماعى ریشه در این ترکیب کیفیات و نقائص دارند. انسان ها نمی توانند بطور فردی زنده بمانند و یا معیشت خود را بدون همکاری با هموعانشان تأمین کنند. اندام های انسان آنقدر كم رشد یافته اند كه نمی توانند به انسان اجازه تأمین مستقیم مواد غذایی را بدهد. انسان ها باید آن ها را بطور دست جمعی، با كمك ابزارهائی كه مكمل اعضاء بدنشان هستند، تولید كنند. این تولید از طریق عمل گروهی، گروه های انسانی تضمین می شود. نوزادان انسان در میان گروه جذب می شوند و قوانین و تكتيك های بقاء را به مثابه اعضاء گروه از طریق فرآشد اجتماعى شدن، به تدریج می آموزند.

تشكل اجتماعى انسان ها و اجتماعى شدن نوزادان انسان، از نظر كیفى مستلزم شكل های عالى ترى از ارتباط بین اعضاء گروه است، در مقایسه با آن ارتباطاتی كه بین دیگر انواع حیوانی موجود است. این اشكال عالى تر تكلم، كه با رشد مغز ارتباط دارد، رشد قابلیت تجربه كردن و آموختن و یا حفظ انتقال و انباشت دروس تجربه را ممكن می گردانند. این ها تولید مفاهیم، اندیشه و آگاهی را ممكن می سازند. و بدین ترتیب، کیفیات متفاوت بشر- "کیفیات انسانی" ما- دقیقاً با یکدیگر رابطه نزدیک دارند. از آنجائیکه آنان "میمون هائی هستند بی مو كه به حالت ایستاده راه می روند" و از آنجائیکه پس از متولد شدن بصورت جنین هائی خارج از رحم باقی می مانند، انسان ها باید ابزار سازانی آگاه بشوند، بصورت حیواناتی اجتماعى درآیند كه قادر به تكلم شوند، برداشت ها و تصاویر بهم پیوسته را در ذهن ذخیره می كنند، و قادرند

این برداشت ها و تصاویر را جهت انجام مقاصد عملی مورد استفاده قرار داده و تکمیل کنند، و نیز می توانند بیاموزند، پیش بینی کنند، بیاندیشند، تجربید کنند، و قوه تخیل و ابداع خود را بکار ببرند.

رابطه متقابل و ترکیب این کیفیات با یکدیگر، نقشی قاطع دارد، پستانداران انسان ماندی وجود دارند که از ابزار استفاده می کنند و گاهی حتی، از سطح بدوی معمولی خودشان فراتر می روند. انواع چندی وجود دارند که اشکال غریزی همکاری و تعاون جمعی را می شناسند. درست بهمان اندازه، انواعی هستند که اشکال بدوی ارتباط را نشان می دهند. اما نوع انسانی، تنها نوعی است بگونه ای هر چه آگاهانه تر ابزار می سازد، و پس از تصور کردن آن ها به همانگونه که هستند، آگاهانه و برپایه تجربیات فراوان آن ها را تکمیل می کند، و تجارب خود را از طریق ارتباطات کامل شده بیشمار انتقال می دهد. توسعه ابزار، دهان را آزاد می کند. قدرت تکلم تجرید سازی را کامل می کند، که بنوبه خود به پیشرفت ابزار و ابداع ابزار جدید کمک می کند. دست، مغز را تکامل می بخشد؛ و مغز، از طریق بهتر کردن قابلیت استفاده دست، شرایط پیشرفت خود را بوجود می آورد.

اگر چه تحول اجداد اولیه انسان به انسان کنونی مشروط به وجود يك زیر بنای اندامی و عصبی می شود، ولی تحول مزبور را نمی توان به این زیر بنا تقلیل داد. دیالکتیک "تولید/ ارتباطات" امکان/ انکشاف نامحدودی را در تولید، ابداع و تکمیل ابزار و بنابراین در تولید انسانی بوجود آورده است و نیز امکان/ انکشاف نامحدود تجربه اندوزی، آموزش، و پیش بینی کردن را در انسان بوجود آورده است. و از این رو امکان انعطاف پذیری و قابلیت انطباق عملاً نامحدودی را در نوع انسان به وجود آورده است. جامعه و فرهنگ مادی بشریت، جزئی از طبیعت اش می شود.

در نتیجه این اعتقاد که هر نهاد اجتماعی (مانند عدم وجود نابرابری اجتماعی یا دولت، عدم وجود مالکیت خصوصی) "مغایر با طبیعت آدمی" است، بی معنی است. انسان در شرایط گوناگونی زندگی کرده است و می تواند زندگی کند. هیچ يك از این

نهادهای ثابت و یا برای بقاء انسان، پیش شرط مطلق نیستند. تأیید اینکه "غریزه پرخاشکری" انسان، مسلط بر تکامل انسان است، وجود یگ‌گرایی را (که با نفی خودش، یعنی غریزه اجتماعی بودن و حس همکاری و تعاون، همراه است) با تحقق یافتن آن گرایش اشتباه می‌کند. تاریخ جوامع و نیز جوامع ما قبل تاریخ نشان می‌دهد که نهادهای اجتماعی و شرایط اجتماعی ای وجود دارند که به ما اجازه می‌دهند تا رشد این گرایش را فرو نشانده، بر آن غلبه کنیم. در حالی که، برعکس نهادهای شرایط اجتماعی دیگری هستند که بروز مفرط این گرایش را تشویق می‌کنند.

دیالکتیک "تولید/ارتباطات" بر کل شرایط انسان غلبه دارد. هر کاری که مردم انجام می‌دهند "در فکرشان متصور شده". تولید انسانی، به دلیل اینکه فعالیتی صرفاً غریزی نیست، از فعالیت حیوانی برای بدست آوردن غذا، متمایز می‌شود. تولید انسانی، بطور کلی تحقق یافتن "نقشه" ای است که در ابتدا به فکر انسان خطور کرده است. این "نقشه" مسلماً وحی منزل نیست. بلکه تولید و ترکیب دوباره عناصر و مسائل فعالیت پیشین است توسط فکر انسان، فعالیتی که برای بقای انسان ضروری است. و نیز فکر انسان آن را هزاران بار در تجربه زنده جذب کرده است. ولی از سوی دیگر، قدرت ترکیب کردن دوباره مفاهیم که در تحلیل نهانی، ناشی از عمل اجتماعی است، به بشریت اجازه اختراع، پیش بینی و تصور تغییرات طبیعی و اجتماعی را می‌دهد. تغییراتی که هنوز تحقق نیافته اند و فرضیه ای بیش نیستند، لیکن حداقل تا حدودی به خاطر این پیش بینی ها، جامه عمل می‌پوشند. ماتریالیسم تاریخی علم جوامع انسانی است که سعی میکند اساساً دیالکتیک تولید/ارتباطات را در محاسبات خود منظور نموده و توضیح دهد.

۲- زیر بنا و روبنای اجتماعی

هر جامعه انسانی باید برای بقای خود، تولید کند. تولید وسائل معشیت- چه در مفهوم محدود، یعنی ارضاء نیازهای صرفاً غذایی، و چه در مفهوم گسترده آن، یعنی

ارضاء نیازهای اجتماعاً شناخته شده و ساختن ابزار کار، برای این تولید، و برای هر سازمان یا فعالیت اجتماعی پیچیده تر، شرط ابتدائی است.

ماتریالیسم تاریخی بر آن است که شیوه سازماندهی تولید مادی بشر زیربنای تمام سازمان اجتماعی را تشکیل می دهد. این زیر بنا بنوبه خود تمامی دیگر فعالیت های اجتماعی- از قبیل اداره روابط بین گروه های انسانی (عمدتاً ظهور و بسط دولت)، تولید معنوی، اخلاقیات، قانون، مذهب، و غیره- را تعیین می کند. این فعالیت های به اصطلاح روبنائی اجتماعی و همیشه، به طریقی، متصل به زیر بنا هستند.

این عقیده افراد بسیاری را منقلب کرده و می کند. آن ها می پرسند، آیا شعر هومر، انجیل، قرآن، قوانین روم، نمایشنامه های شکسپیر، نقاشی های میکل آنژ. "اعلامیه حقوق بشر"، و خود بیاتیه کمونیست، می توانند وابسته به روش کشت مزارع و طریق یافتن پارچه در زمان خود باشند. بمنظور فهمیدن اصول ماتریالیسم تاریخی، ما باید ابتدا دقیقاً منظورمان را از این فرمول بیان کنیم.

ماتریالیسم تاریخی به هیچ وجه مدعی نیست که تولید مادی ("عامل اقتصادی") مستقیماً و بلاواسطه، شکل و محتوی تمام فعالیت های بااصطلاح روبنائی را تعیین می کند. به علاوه منظور از زیربنای اجتماعی، تنها فعالیت تولیدی صرف نیست، چه رسد به "تولید مادی" تنها. زیربنای اجتماعی، روابط/اجتماعی است که مردم در تولید زندگی مادی خود به آن شکل می دهند. بنابراین، در واقع ماتریالیسم تاریخی، مکتب جبر اقتصادی نیست، بلکه مکتب جبر اجتماعی- اقتصادی است.

فعالیت های روبنائی بطرز بلاواسطه، از این روابط اجتماعی تولیدی ناشی نمی شوند. آن ها فقط در وهله نهائی به وسیله روابط اجتماعی تولید، تعیین می کردند. بنابراین يك سلسله از رابطه ها بین دو سطح فعالیت اجتماعی مداخله می کنند. ما در باره این ها اجمالاً در بخش سوم این فصل بحث خواهیم کرد.

بالاخره، اگر در تحلیل نهائی زیر بنای اجتماعی، پدیده ها و فعالیت های روبنائی را تعیین می کند، هم چنین پدیده ها و فعالیت های روبنائی می توانند بر زیربنای

اجتماعی تأثیر بگذارد. يك مثال این مطلب را روشن خواهد کرد. دولت همواره ماهیت طبقاتی مشخصی داشته و با يك زیربنای اجتماعی – اقتصادی معین مطابقت دارد. ولی دولت می تواند تا حدی، این زیربنا را تغییر دهد. حکومت سلطنت مطلقه به مدت چندین قرن (از قرن شانزدهم تا هیجدهم در اروپا) در عین محافظت اشرافیت فنودالی از نابودی اقتصادی حتمی به وسیله سرریز کردن در آمد بقیه طبقات اجتماعی به کیسه آنها، از طریق پیشبرد تجارت و استعمار و تشویق تولید کارگاهی و نظام پولی سراسری و غیره، به جایگزین شدن شیوه تولید سرمایه داری به جای شیوه تولید فنودالی، كمك های شایانی نمود.

به چند علت، فعالیت های روبنایی در تحلیل نهانی به وسیله زیربنای اجتماعی تعیین می شوند. آن هائی که تولید مادی و تولید افزونه اجتماعی را کنترل می کنند. هم چنین معاش کسانی را تضمین می کنند که از تولید افزونه اجتماعی تغذیه می کنند. خواه عقیده پردازان، هنرمندان و دانشگاہیان این وابستگی را قبول بکنند و خواه نکنند، بهررو این وابستگی چارچوب فعالیت آن ها را تعیین می کند. بنابراین روابط اجتماعی تولید موجب نتایجی می شوند که مربوط به اشکال فعالیت در حیطه روبناست، که شامل قیود نیز می گردد. روابط تولیدی با شکل ارتباطاتی مسلط بر جامعه، توأم است. این موجب پدید آمدن ساختارهای فکری مسلطی می گردد. که شکل های خلاقیت فکری و هنری را مقید می کنند.

۳- تولید مادی و تولید فکری

دیالکتیک زیربنای اجتماعی/ روبنای اجتماعی بر روابط بین تولید مادی و تولید فکری تأثیر می گذارد. بررسی دقیقتری از این روابط، را در فهم پیچیدگی این دیالکتیک كمك می کند، و هم چنین به ما اجازه می دهد که به اهمیت عنصر فعال آن، عنصری که در خاتمه این فصل مورد بحث قرار خواهد گرفت، تأکید کنیم.

ماتریالیسم تاریخی بر آن است که روابط تولیدی زیربنای تمام جوامع را می‌سازد و براساس آن روبنای اجتماعی ساخته می‌شود. در واقع این دو سطح مربوط به دو شکل متمایز فعالیت اجتماعی می‌شوند. تولید مادی هدف اصلی فعالیت‌ها در سطح زیربنای اجتماعی است. تولید ایدئولوژیکی (فلسفی، مذهبی، قضائی، سیاسی و غیره)، هنری و علمی هدف اصلی فعالیت در سطح روبنای اجتماعی است. هم‌چنین، این آخری مسلماً شامل فعالیت‌های دستگاه دولتی است، که به هیچ وجه صرفاً محدود به قلمرو ایدئولوژیکی نیستند (مسأله دولت که در فصل سوم مطرح گردید). ولی به استثناء این مورد، تمایزی که ما قائل شدیم، مناسب بنظر می‌رسد.

ماتریالیسم تاریخی توضیحی بدست می‌دهد از تکامل هر يك از این دو، از وابستگی متقابل و روابط متقابلشان، این توضیح چهار سطح را با هم ترکیب می‌کند:

الف- تمام تولید فکری به طریقی به روندهای کار مادی مربوط است و همواره از طریق زیربنای بلاواسطه مادی خودش عمل می‌کند. برخی هنرها در ابتدا نتیجه مستقیم کار مادی هستند (مانند نقش جادونی نقاشی بدوی، ناشی شدن رقص از تشریفاتی شدن حرکات تولیدی، ادغام آواز در تولید و غیره). انقلاب‌های تکنولوژیکی عمیقاً بر تولید هنری، علمی و ایدئولوژیکی اثر می‌گذارند. علمی از قبیل هندسه، نجوم، نقشه برداری، بیولوژی و شیمی در همبستگی نزدیک با آبیاری در کشاورزی، پیشرفت فن پرورش حیوانات و فلزشناسی نوحاسته به ظهور رسیدند. پس از کشف فن چاپ در قرن پانزدهم و رادیو تلویزیون در قرن بیستم. این فنون نه تنها طریق اشاعه بلکه حتا شکل و هم‌چنین بخشی از محتوای عقاید را عمیقاً بازسازی کرد. تأثیر کامپیوترهای الکترونیکی بر پیشرفت علم در سی سال اخیر، بوضوح روشن است.

ب- کلیه تولیدات فکری بر طبق دیالکتیک درونی ای که مناسب با تاریخ‌شان است تکامل می‌یابد. تمام فلاسفه، حقوق‌دانان، کشش‌ها با دانشمندان بمثابة يك دانش آموز آغاز می‌کنند. آن‌ها از طریق مطالعات‌شان مفاهیم (یا نظام‌هائی از مفاهیم) را که

نسل های گذشته تولید کردند و همانگونه که تولید کرده بودند آن ها را به نسل حاضر منتقل کردند. به درجات متفاوت جذب می کنند. تولید کنندگان فکری مطابق با روند تولیدی که در چارچوب دیالکتیک مناسب با فعالیت شان، آن را از دیگران عاریه گرفته و یا خود ابداع کرده اند، این مفاهیم و فرایض کار را ابقاء، تعدیل، اتخاذ و یا زیرورو می کنند. هر نسل جدید سعی دارد که جواب های داده شده به مسائل ناشی از موضوعات مورد توجه خود را ابقاء، تعمیق و یا رد کند. گاه، آن ها سوالات جدیدی مطرح می کنند (که نیاز به جواب های "انقلابی" دارد؛ انقلاب های علمی، هنری، فلسفی و غیره). و یا سوال هایی را کشف می کنند که توسط نسل های گذشته بدور انداخته شده بودند.

ج- ولی این تحولات در کاربرد مفاهیم، اشکال هنری و فرضیه های علمی به شکلی اختیاری و بدون توجه به شرایط اجتماعی- تاریخی، تحقق نمی یابند. بلکه از طریق زمینه و نیازهای اجتماعی- اقتصادی بروز کرده، مقید می شوند و یا دستکم توسط آن هدایت می شوند. تکامل از مذهب اصالت جان به یکتاپرستی در جوامع کوچک بدوی که محدود به شکار و جمع آوری خوراک بودند، رخ نداد. نظریه علمی ارزش کار نمی توانست قبل از ظهور سرمایه داری جدید تکمیل گردد. پیشرفت مکانیک دقیقاً مربوط به پیشرفت ماشین ها است که بنوبه خود مطابق با نیازهای مشخص اجتماعی می باشد و غیره.

این تحولات عظیم در تولید فکری، هم چنین به ساختارهای مشخص ذهنی که به وسیله ساختارهای اجتماعی تعیین می شوند، وابسته هستند. با در نظر گرفتن اهمیت مذهب در روبنای جامعه فئودالی، این واقعیت تصادفی نیست که کلیه تلاش های عظیم انقلابات اجتماعی و سیاسی قرون سیزدهم تا هفدهم در شکل ایدئولوژیکی مذهبی بیان می شوند. به همین طریق، از نیمه دوم قرن شانزدهم به بعد، بورژوازی نوحاسته ساختار ذهنی ای خلق کرد که استقلال فردی، برابری صوری، و رقابت مالکان خصوصی کالاها را وارد تمام قلمروهای تولید فکری نمود (نظریه حقوق

طبیعی، مفاهیم اساسی در تعلیم و تربیت، فلسفه ایدئالیستی آلمان، صورت‌گری و سبک طبیعت بی‌جان در نقاشی، لیبرالیسم سیاسی، اقتصاد سیاسی کلاسیک و غیره).

د- در جامعه، تکامل تولید روحی در تحلیل نهائی به وسیله تخصصات منافع اجتماعی تعیین می‌شود. امر واضحی است که آثار اصحاب دایره المعارف فرانسه در قرن هجدهم، جدل‌های ولتر، فلسفه سیاسی ژان راک روسو و آثار ماتریالیست‌های قرن هجدهم، سلاح‌های گوناگون بورژوازی کارگاهی نوخاسته بودند علیه سلطنت مطلقه منحل و بقایای فرتوت جامعه فئودالی، نقش به اصطلاح سوسیالیست‌های ناکجا آبادی و مارکس و انگلس در پیشبرد آگاهی پرولتاریا از ماهیت طبقاتی‌اش، از موقعیت و وظایف‌اش در رابطه با جامعه بورژوازی، و خواست پرولتاریا در سرنگون کردن بورژوازی بخوبی روشن است. حتا امروزه کسی نیست که در باره نقش طالع بینی، برخی فرقه‌های مذهبی و عرفانی، فلسفه‌های رد منطق، نظریات نژادپرستانه و طرفداران "نژاد و وطن" و تنفر از بشریت بمثابه تمایلات ضدکارگری و ضدانقلابی که گرایش به اتحاد یک‌جو ما قبل فاشیستی دارند، شک داشته باشند.

این عبارات نه به معنی وجود یک "توطئه سازمان یافته" بین طبقات اجتماعی مشخص و فرد فرد تولیدکنندگان فکری است، و نه به معنی همدستی عمدی این تولیدکنندگان در طرح‌های سیاسی برنامه‌ریزی شده است. آن‌ها بازتاب روابط عینی هستند که می‌توانند بطور آگاهانه اتخاذ شوند- و در برخی مواقع نیز بگونه‌ای ذهنی اتخاذ شده‌اند- اگر چه این اتخاذ آگاهانه لازمه آن روابط عینی نیست. تولیدکنندگان اندیشه بدون آنکه خود دانسته و یا خواسته باشند می‌توانند ابزارهای نیروهای طبقاتی شوند. و این فقط تأییدی است بر این نکته که هستی اجتماعی تعیین‌کننده آگاهی است، و اینکه در ساختار و تکامل یک جامعه مشخص، منافع طبقاتی معین، عملکرد مشخصی را به ایدئولوژی‌ها محول می‌کند.

۴- نیروهای مولده، روابط اجتماعی تولید و شیوه های تولید

هر محصولی که ساخته دست انسان باشد، نتیجه ترکیبی از سه عنصر است: *شیئی* که بر آن کار می شود، که بطور مستقیم یا غیرمستقیم ماده خام طبیعی است، *ابزار* کار که گذشته از میزان پیشرفت آن، وسیله تولید است که خود ساخته دست انسان است (از اولین چوبدست ها و ابزارهای سنگی صیقل یافته گرفته تا ماشین های خودکار و پیچیده متداول امروزی)؛ *انجام دهنده* کار، یعنی تولیدکننده. از آنجائیکه در تحلیل نهائی کار همواره اجتماعی است، انجام دهنده کار ضرورتاً در یک رابطه اجتماعی تولید قرار می گیرد.

حتی اگر مواد خام و ابزار کار عناصر ضروری کل تولید باشند، نمی توان در مخیله برای روابط اجتماعی تولید جنبه "مادی قائل شد"، به عبارت دیگر به این روابط نباید بمثابة روابط بین اشیاء، یا روابط بین انسان ها و اشیاء نگریست. روابط اجتماعی تولید فقط و فقط به روابط بین مردم بستگی دارند. آن ها کل روابطی را در بر می گیرند که مردم طی تولید مایحتاج زندگی، ما بین خود ایجاد می کنند. "کل روابط"، تنها شامل روابط موجود در "مقطع تولید" نیست، بلکه هم چنین روابط مربوط به گردش و تقسیم عناصر مختلف تولید اجتماعی را که برای تولید مادی ضروری هستند، در بر می گیرد (بویژه، طریق دریافت مواد خام و ابزار کار توسط تولید کنندگان بلافصل و طریقی که آن ها معیشت خود را بدست می آورند).

بطور کلی، روابط تولیدی مشخص با میزان معینی از انکشاف نیروهای تولیدی، با میزان معینی از پیچیدگی ابزار تولید، با تکنیک و سازمان کار معینی مطابقت دارد. در دوره ساده ترین ابزار سنگی، تعالی کمونیسم ابتدائی گروه یا قبیله دشوار بود. کشاورزی بر پایه آبیاری و با کمک ابزار فلزی، محصول افزونه مداوم قابل توجهی بوجود آورد که مقدمات بوجود آمدن جامعه طبقاتی را فراهم کرد (جامعه برده داری، جامعه مبتنی بر شیوه تولید آسیای و غیره). کشاورزی مبتنی بر گردش هر سه سال یکبار محصول زراعتی، پایه های مادی برای جامعه فنودالی را ایجاد کرد. تولد ماشین

بخار بطور قطعی رشد سرمایه داری صنعتی جدید را تضمین نمود. مشکل بتوان تولید خودکار تعمیم یافته را بدون زوال تولید کالانی و اقتصاد پولی، یعنی خارج از يك جامعه سوسیالیستی کاملاً انکشاف یافته و پایدار تصور نمود.

ولی اگر تطابق کلی ای بین میزان انکشاف نیروهای مولده و روابط اجتماعی تولید موجود باشد، این تطابق نه مطلق و نه دائم است. ناسازگاری مضاعفی بین آن ها می تواند بوجود آید. روابط کهنه تولیدی مانع بزرگی در راه رشد بیشتر نیروهای مولده می شوند: این گویاترین نشانه اینست که شکل اجتماعی کهنه محکوم به نابودی است. از سوی دیگر، روابط تولیدی جدیدی که تازه از يك انقلاب اجتماعی پیروزمند سربر آورده اند، می توانند در مرحله جلوتری از میزان انکشاف نیروهای مولده می شوند: این گویاترین نشانه این است که شکل اجتماعی کهنه محکوم به نابودی است. از سوی دیگر، روابط تولیدی جدیدی که تازه از يك انقلاب اجتماعی پیروزمند سر برآورده اند، می توانند در مرحله جلوتری از میزان انکشاف نیروهای مولده موجود در آن کشور باشند. برای مثال، انقلاب بورژوازی پیروزمند قرن شانزدهم هلند، و انقلاب سوسیالیستی پیروزمند اکتبر سال ۱۹۱۷ روسیه، چنین بودند.

تصادفی نیست که این دو مورد اساسی ناسازگاری مربوط به ادوار تحولات عمیق اجتماعی؛ ادوار انقلاب های اجتماعی می باشند. بعلاوه، ناسازگاری هم چنین می تواند منجر به افول دراز مدت نیروهای مولده بشود. همچنانکه در عصر انحطاط امپراطوری روم در غرب، یا در دوره افول خلافت شرقی در خاورمیانه، نیروهای مولده افول کردند.

این دیالکتیک بین نیروهای مولده و روابط اجتماعی تولید است که به مقیاس وسیعی توالی دوره های بزرگ تاریخ انسانی را تعیین می کند. نباید رابطه متقابل آن ها را به مثابه يك تطابق مکانیکی در نظر گرفت. هر شیوه تولید از مراحل متوالی تولد، رشد، بلوغ، انحطاط، زوال و نابودی می گذرد. در تحلیل نهائی، این مراحل بستگی به

طریقی دارند که روابط تولیدی در مراحل برخاست، تثبیت و سپس بحران خود، انکشاف نیروهای مولده را به ترتیب یاری کرده، اجازه داده و از آن جلوگیری می نمایند. ارتباط بین این دیالکتیک و مبارزه طبقاتی آشکار است. تنها حرکت یک طبقه اجتماعی یا چندین طبقه اجتماعی است که می تواند مجموعه معینی از روابط تولیدی را مستقر، حفظ یا سرنگون کند.

هر صورت بندی اجتماعی، یعنی هر جامعه در هر کشور مشخصی، در هر عصری، همواره بوسیله مجموعه ای از روابط تولیدی مشخص می شود. یک صورت بندی اجتماعی بدون روابط تولیدی مانند کشور بدون کارگر، تولید یا وسایل معیشت است؛ یعنی خلاصه به کشور خالی از سکنه می ماند. ولی هر مجموعه ای از روابط اجتماعی تولید ضرورتاً نه دلالت بر وجود یک شیوه تولید تثبیت شده می کند و نه دلالت بر تجانس این روابط تولیدی.

یک شیوه تولید تثبیت شده مجموعه ای از روابط تولیدی است که کمابیش بطور خودکار به وسیله عملکرد واقعی اقتصاد و به وسیله الگوی طبیعی بازتولید نیروهای تولیدی که چند عامل روبنایی اجتماعی نیز در آن نقش کمابیش مهمی ایفا می کنند، باز تولید می شود. این امر برای قرن ها در کشورهای بسیاری که شیوه های تولید آسیائی، پرده داری، فئودالی و سرمایه داری در آن ها مستقر بود، صحت دارد. هم چنین به مدت هزاران سال در مورد شیوه تولید اشتراکی قبیله ای نیز چنین بود. به این ترتیب، شیوه تولیدی، ساختاری است که نمی تواند بطوری بنیادی از طریق تکامل، تطبیق دادن و یا اصلاح خود، تغییر کند. و منطق درونی اش تنها هنگامی تعالی می یابد که سرنگون شود.

برعکس، در ادوار تحولات عظیم اجتماعی تاریخی ما می توانیم جمع کل روابط تولیدی که ماهیت یک شیوه تولید تثبیت شده را ندارند، مشاهده کنیم. روابط تولیدی در دوره ای که تولید خرده کالانی تسلط داشت مثال رایجی است (قرن های پانزدهم و شانزدهم در ایلات سفلی که امروزه کشورهای بلژیک، لوگزامبورگ و هلند را تشکیل

می دهند؛ در شمال ایتالیا، و بعد در انگلستان). این روابط غالب، نه روابط بین ارباب و رعیت بودند و نه روابط بین سرمایه دار و تولید کننده روزمزدی. بلکه روابط بین تولید کنندگان آزادی بودند که به شیوه تولید خود بطور مستقیم دسترسی داشتند. در دولت های کارگری بوروکراتیک امروزی نیز روابط مشخصه تولید اینگونه اند. هیچ کس، در هیچ يك از دو مورد فوق نمی تواند وجود يك شیوه تولید تثبیت شده را نشان دهد. در تمام این جوامع انتقالی روابط تولیدی مرکب، ساختارهایی نیستند که خود را کمابیش بطور خودکار، باز تولید کنند، آن ها یا به احیاء جامعه قدیم، یا به يك شیوه تولید جدید منتهی می شوند. این بدیل تاریخی تابع عوامل متعددی است، عمدتاً رشد کافی یا ناکافی نیروهای مولده، نتیجه مبارزه طبقاتی در کشور و در سطح بین المللی، نقش عناصر روبنایی و ذهنی (نقش دولت، حزب، سطح مبارزه جوئی و آگاهی طبقه انقلابی، و غیره).

از سوی دیگر، حتا وقتی که شیوه تولیدی تثبیت شده ای وجود دارد، روابط تولید الزماً همگون نیستند. به ندرت اتفاق می افتد که روابط تولید همگون باشند. در هر صورت بندی اجتماعی مشخص، همواره ترکیبی از روابط تولیدی مسلط بر شیوه تولید موجود و بقایای روابط تولیدی پیشین که از نظر تاریخی مدت ها پیش تعالی یافته اند، مشاهده می شود. برای مثال، تمام کشورهای امپریالیستی عملاً هنوز بقایایی از تولید خرده کالانی در کشاورزی (خرده مالکان دهقانی که بدون کارگر مزدبگیر کار می کنند) و حتا بقایای روابط شبه- فئودالی (کشت سهمی) را در خود دارند. در این موارد صحبت از يك شیوه تولیدی تثبیت شده هنگامی صحیح است که تسلط روابط تولید مختص آن، چنان باشد که باز تولید خودکار آن ها و تسلط آن ها را بر کل زندگی اقتصادی، از طریق منطق درونی و قوانین تحول آنها، تضمین کند.

مثال مشخصه روابط تولیدی مرکب که زیر سلطه يك شیوه تولیدی باشد، روابط تولیدی صورت بندی هایی اجتماع به اصطلاح "جهان سوم" است (رجوع شود به فصل ۷). در این جوامع روابط تولید پیشتا- سرمایه داری، شبه- سرمایه داری، و

سرمایه داری در کنار یکدیگر موجوداند و تحت فشار ساختار امپریالیستی اقتصاد جهانی، بطور حساب شده ای در هم ترکیب شده اند. بر غم تسلط سرمایه، و بر غم ورود به نظام امپریالیستی، روابط تولید سرمایه داری (بالا تر از همه روابط "کار مزد- سرمایه") اگر چه وجود دارند و به کندی بسط می یابند، ولی عمومیت ندارند. لیکن این واقعیت نه می تواند توجیه مشخص کردن این صورت بندی های اجتماعی به عنوان "کشورهای فنودالی" باشد و نه توجیه اینکه روابط تولید فنودالی یا شبه- فنودالی در آن ها تسلط یافته اند. اشتباه نظریه ای که بسیاری از نظریه پردازان سوسیال دموکرات، استالینیست، و مائونیست مرتکب می شوند.

۵- جبر تاریخی و عمل انقلابی

ماتریالیسم تاریخی يك نظام فلسفی جبرگراست. تز اساسی آن تأیید می کند که هستی اجتماعی تعیین کننده آگاهی اجتماعی است. تاریخ جوامع انسانی قابل توضیح اند. جریان آن حساب نشده و یا اختیاری نیست. پیشرفت آن به اتفاقات غیرقابل پیش بینی تغییرات ناگهانی توارث یا به "انسان های کبیر"، در انبوه آدمیان منفرد بستگی ندارد. در تحلیل نهانی، تاریخ از طریق ساختار اساسی جامعه در هر عصر معین و تضادهای اصلی این ساختار توضیح داده می شود. مادامی که جامعه، جامعه طبقاتی است، تاریخ جوامع انسانی به وسیله مبارزه طبقاتی تبیین می شود.

ماتریالیسم تاریخی يك آیین جبرگرانی به معنی دیالکتیکی کلمه و نه معنی مکانیکی آن، است. مارکسیسم مخالف تقدیرگرانی است. دقیق تر بگوئیم: هر کوششی جهت تبدیل مارکسیسم به تقدیرگرانی خودکار و یا به تکامل گرانی عامیانه به معنای حذف کردن يك بعد اساسی مارکسیسم است.

در حالی که این درست است که انتخاب های بشر به وسیله قیود مادی و اجتماعی گریزناپذیر مقدر می شوند، ولی بشر می تواند سرنوشت خود را در چارچوب این قیود بسازد.

بشر تاریخ خود را می سازد. اگر بشر محصول شرایط مادی موجود است، این شرایط مادی نیز محصول عمل اجتماعی انسان می باشد.

این تعالی از ایده آلیزم تاریخی کهن ("ایده ها، یا مردان بزرگ سازندگان تاریخ اند") و از ماتریالیزم مکانیکی (انسان ها محصول شرایط محیط هستند) بطریقی نقطه تولد مارکسیزم است. این مساله در "تزهائی بر فویرباخ" مؤخره کتاب *ایدئولوژی آلمانی اثر مارکس و انگلس*، بیان شده است.

این امر علاوه بر نکات دیگر، حاکی از این است که نتیجه هر عصر بزرگ از تشنجات اجتماعی تاریخ از قبل تعیین نشده است. هم می تواند به پیروزی طبقه انقلابی بیانجامد، و هم می تواند به از هم پاشیدگی متقابل کلیه طبقات اصلی جامعه منجر شود. مثلاً، دوره آخر شیوه تولید باستانی مبتنی بر برده داری چنین بود. تاریخ حاصل جمع پیشرفت های متوالی و مستقیم نیست. بسیاری از صورت بندی های اجتماعی قدیم بدون بر جای گذاشتن ردپای مهمی ناپدید شده اند و این اساساً به دلیل عدم وجود یا ضعف طبقه انقلابی پیشرو بود.

احتضار اجتناب ناپذیر سرمایه داری معاصر بخودی خود به پیروزی سوسیالیزم نمی انجامد. این احتضار به دوراهی "سوسیالیزم یا بربریت" منتهی می شود. سوسیالیزم ضرورتی تاریخی است که به نیروهای تولیدی اجازه رشد سازگار با امکانات علم و تکنولوژی معاصر می دهد. بالاتر از همه، ضرورتی انسانی است، بدین معنی که رشد و ارتقاء تمام استعدادهای انسانی همه افراد و ملت ها را به عالی ترین وجهی تضمین کرده و نیازهای بشر را بدون نابود کردن محیط زیست ارضاء خواهد کرد. اما آن چه که ضرورت دارد، حتماً تحقق نمی یابد. فقط عمل آگاهانه و انقلابی پرولتاریا می تواند پیروزی سوسیالیزم را مسجل کند. در غیر

این صورت قدرت سازندگی عظیم و بالقوه علم و تکنولوژی معاصر برای تمدن، فرهنگ، بشریت، طبیعت و خلاصه زندگی روی سیاره ما نابود کننده خواهد بود.

عمل اجتماعی بشر ساختارهای اجتماعی را خلق می کند که بعدها خود انسان را مقید می کنند. از طریق عمل اجتماعی انقلابی همین ساختارها را می توان برانداخت. مارکسیزم از این نظر جبری است که اظهار می کند که تحولات در ادوار معین، اشکال مشخصی را اتخاذ می کنند. استقرار فنودالیزم، یا کمونیزم جوامع کوچک بدوی خود- بسنده تولید کنندگان- مصرف کنندگان بر پایه نیروهای تولیدی معاصر امکان ندارد. مارکسیزم از این نقطه نظر جبری است که تأکید می کند که تنها زمانی انقلاب های اجتماعی متری امکان پذیرند که شرایط مادی و نیروهای اجتماعی که اجازه ایجاد سازمان اجتماعی عالی تری را می دهند، قبلاً در جامعه پیشین به مرحله بلوغ رسیده باشند.

ولی مارکسیزم تقدیرگرا نیست. زیرا به هیچ وجه فرض نمی کند که فرا رسیدن این جامعه جدید محصول اجتناب ناپذیر آماده شدن شرایط مادی و اجتماعی لازم برای ظهورش است. این فرارسیدن فقط می تواند نتیجه مبارزات بین نیروهای زنده اجتماعی باشد. در تحلیل نهائی، چنین امری نتیجه میزان کارآیی/اجتماعی عمل/انقلابی است. اگر این بنوبه خود و بالنسبه به وسیله اوضاع اجتماعی و توازن نیروها مشروط می شود، عمل انقلابی می تواند تکامل این اوضاع و توازن نیروها را واژگون کرده، شکست داده و یا تسریع نماید. حتا توازن بسیار مساعدی از نیروها می تواند به وسیله نارسائی های ذهنی طبقه کارگر "ضایع" شود. و بدین ترتیب، در عصر انقلاب و ضدانقلاب کنونی، "عامل ذهنی تاریخ" (آگاهی طبقاتی و رهبری انقلابی پرولتاریا)، نقش اساسی در تعیین نتیجه جنگ های بزرگ طبقاتی و آینده بشریت بازی می کند.

۶- از خود بیگانگی و رهایی

برای هزاران سال بشر در وابستگی کامل به نیروهای افسار گسیخته طبیعت زیست: هر گروه انسانی کوچک تنها می توانست خود را با طبیعت محیط اش وفق دهد. افق او محدود و او زندانی این محدودیت بود، هر چند که برخی از اجتماعات بدوی توانستند بعضی از استعدادهای انسانی را به طرز قابل پیشرفت دهند (برای مثال، نقاشی عصر حجر).

در فرآشد پیشرفت تدریجی نیروهای تولیدی، بشر به تدریج بر این رابطه وابستگی مطلق خود به طبیعت فائق می آید. بشر موفق می شود که نیروهای طبیعت را بیشتر و بیشتر تحت سلطه و کنترل خود در آورد، و از آن ها به منظور بالابردن تولید، تنوع احتیاجات، انکشاف، امکانات بالقوه انسانی و گسترش روابط اجتماعی بطوری که بالاخره به احاطه کردن و متحد کردن بالنسبه بشر در يك مقیاس جهانی بیانجامد، استفاده کند.

ولی هر قدر مردم خود را در رابطه با نیروهای طبیعت آزاد می سازند بیشتر، خود را در رابطه با سازمان اجتماعی بیگانه می یابند. هنگامی که نیروهای تولیدی رشد می کنند، هنگامیکه تولید مادی پیشرفت می کند، هنگامیکه روابط تولید، روابط تولید جامعه می شوند، آنگاه دیگر توده های انسانی بر تمامیت تولید یا بر تمام فعالیت های تولیدی خود کنترل ندارد. بنابراین او دیگر بر هستی اجتماعی اش کنترل ندارد. در جامعه سرمایه داری این فقدان کنترل بر فعالیت تولیدی کمال می یابد. به نظر می رسد که بشر آزاد شده از انقیاد نیروهای کور طبیعت، ملزم به پیروی از هوس های سازمان اجتماعی خود می شود. بشر از پیامدهای مخرب سیل، زمین لرزه، شیوع بیماری های واگیردار و خشک سالی رها شده است ولی چنان می نماید که محکوم به تحمل اثرات مخرب جنگ، بحران های اقتصادی، دیکتاتوری های وحشی و نابودی جنایت بار نیروهای تولیدی، و حتا در خطر احتمال نابودی در جنگ هسته ای است.

امروز نگرانی ای که ترس از این بلایا بوجود می آورد، به مراتب بیشتر از نگرانی های مولود ترس از گرسنگی، بیماری و یا مرگ در گذشته است.

لیکن، همین انکشاف چشم گیر نیروهای تولیدی که از خود بیگانگی بشر را در رابطه با تولید و جامعه خودش به حداکثر می رساند، هم چنین، تحت نظام سرمایه داری، امکان رهایی واقعی بشر را نیز فراهم می کند. همان گونه که در پایان فصل دوم شرح آن رفت این امکان باید در معنی دوگانه ای فهمیده شود. بشر، بیشتر و بیشتر، توانائی کنترل و تعیین تحولات اجتماعی و نیز تغییرات محیط زیست طبیعی را خواهد داشت. بشر هر چه بیشتر قادر خواهد بود که کلیه استعدادهای تحول فردی و اجتماعی را تا آخرین حد آن تکامل دهد، استعدادهائی که قبلاً به خاطر کنترل ناپسند بر نیروهای طبیعت، سازمان اجتماعی، و تقدیر اجتماعی خفه و فلج شده بودند.

بنای يك جامعه بی طبقه، و سپس جامعه کمونیستی، به معنی رهایی کار، و رهایی بشر بمثابة تولید کننده است. کارگران صاحب محصولات و مسلط بر روال کار می شوند. آن ها در تقسیم تولید اجتماعی، اولویت ها را آزادانه بر می گزینند. آن ها در مورد ترتیب ارضاء احتیاجات، اولویت های تولیدی، و کوتاه کردن ساعات فراغت و تقلیل مصارف روزانه ای که این تعیین منابع در بر خواهد داشت، بطور دموکراتیک و مشترکاً تصمیم خواهند گرفت.

مسئلاً این انتخاب ها هم چنان در چارچوب مشخصی از فشار و اضطراب انجام خواهد پذیرفت. جامعه انسانی نمی تواند بدون تقلیل دادن ذخائر و منابع تولیدی اش و محکوم کردن خود به تقلیل مصرف روزانه در آینده، هنگامیکه کاهش ذخائر و تنزل منابع تولیدی به آستانه معینی رسیده است، بیش از آن چه که تولید می کند، مصرف نماید. و در این محتواست که جمله فردريك انگلس که میگوید، آزادی درك ضرورت است، حتا برای جامعه بشری کمونیستی نیز درست است "در اختیار گرفتن ضرورت" صحیح تر از "درك" است، زیرا هر چه کنترل بشر بر شرایط اجتماعی و

طبیعی هستی اش بیشتر می شود، به همان اندازه تعداد واکنش های ممکن به شرایط موجود افزایش یافته و به همان اندازه بشر می تواند خود را از لزوم قبول فقط يك واکنش رها سازد.

ولی بعد دوم از خود بیگانگی- زدائی انسانی نیز دارد که وسیعاً میدان آزادی انسانی را گسترش می دهد. هنگامی که تمامی احتیاجات اساسی همه افراد ارضاء شود، هنگامی که وفور و فراوانی تجدید تولید تضمین گردد، حل مسائل مادی برای انسان دیگر اولویت ندارد. بشر خود را از برده بودن به کار غیرخلاق و ماشینی رها می سازد. او خود را از حسابرسی بخیلانه به اصراف وقت و نیز از اختصاص دادن این وقت به تولید مادی، آزاد میکند. انکشاف فعالیت های خلاق، رشد شخصیت غنی بشر، پیشرفت هر چه وسیعتر روابط انسانی، تمامی این ها به انباشت دائمی کالاهای مادی ای که کمتر و کمتر مفیداند تقدیم می یابند.

از آن پس عمل اجتماعی انقلابی نه تنها روابط تولید را سرنگون کرده، بلکه تمام تشکل اجتماعی، تمام عادات سنتی، روان شناسی و روحیه و طرز تفکر بشر را تغییر خواهد داد. خودپرستی مادی و روحیه رقابت جوی تهاجمی به خاطر پرورش نیافتن در تجربه روزانه محو خواهند شد.

بشر بر جغرافیای پیرامونش، شکل و شمایل کره زمین، آب و هوا و تقسیم ذخائر عظیم آب مسلط خواهد شد و در عین حال تعادل محیط زیست را حفاظت کرده و یا دوباره برقرار خواهد کرد. همه چیز را تا بنیان بیولوژیکی خودش واژگون می کند. اما بشر نمی تواند این اهداف را بشکلی مطلقاً اختیاری، جدا از پیش شرط ها و زیربنای مادی کافی بدست آورد. ولی هنگامیکه این زیربنا تضمین شود، این بشر فعال هر چه بیشتر آزاد در انتخاب های خود خواهد بود که اهرم اساسی برای خلق انسان جدید، کمونیست آزاد و بیگانه نشده، است. در این محتوا است که سخن گفتن از مارکسیزم و کمونیزم انسانی واقعیت می پذیرد.

کتاب نامه برای مطالعات بعدی

مؤلف برای مطالعات بیشتر خواننده، برای هر يك از فصول این کتاب لیست کتب زیر را پیشنهاد داده است. تا آنجائیکه اطلاعات مترجم اجازه می دهد، کتبی که تاکنون به فارسی برگردانیده شده اند با علامت * مشخص شده اند.

فصل اول

*بیانیه کمونیست (مقدمه توسط ل. تروتسکی) ك. مارکس و ف. انگلس

*آنتی- دورینك (بخش دوم و سوم) ف. انگلس

تاریخچه سوسیالیزم م. بی یر

*بنیادهای مسیحیت ك. کائوسکی

ناکجا آباد انگلیسی ا.ال. مورتون

توماس مور و ناکجا آبادش ك. کائوتسکی

فصل دوم

*بیانیه کمونیست ك. مارکس و ف. انگلس

*آنتی- دورینک	ف. انگلس
*در تاریخ چه اتفاق افتاد	ك. چایلد
*انسان خود را می سازد	ك. چایلد
یونان باستان در کار	جی. گلوتر
کار در قرون وسطی	بوسونه
*رخساره های اقتصادی در روند تکامل	
اجتماعی (چهار فصل اول)	ا. مندل

فصل سوم

*بیانیه کمونیست	ك. مارکس و ف. انگلس
*منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت	ف. انگلس
در باره ماتریالیزم تاریخی	ه. کورتر
ماتریالیزم تاریخی	ن. بوخارین
*مسائل اساسی مارکسیزم	جی. پلخائف
*اخلاق و مفهوم ماتریالیستی تاریخ	ك. کائوتسکی
از قبیله تا امپراطوری	ا. مورت و جی. دیوی

فصل چهارم

- *مزد، بها و سود ك. ماركس
- *مقدمه بر اقتصاد سياسي ر. لوكرامبورگ
- *مقدمه بر اقتصاد ماركسيستي ا. مندل
- *رخساره های اقتصادی در روند تكامل اجتماعي ا. مندل
- *مداخلی بر اقتصادی سياسي پ. سالاما و ژ.
- والیه

فصل پنجم

- *مزد، بها و سود ك. ماركس
- *بيانيه كمونيست ك. ماركس و ف. انگلس
- *انتي دورينگ(بخش دوم) ف. انگلس
- تز اقتصادی كارل ماركس ك. كانوتسكي
- *مقدمه بر اقتصاد سياسي ر. لوكرامبورگ
- *مقدمه بر اقتصاد ماركسيستي ا. مندل
- *مداخلی بر اقتصاد سياسي ژ. والیه و پ. سالاما
- *رخساره های اقتصادی در روند تكامل اجتماعي ا. مندل

فصل ششم

- *امپریالیزم بمثابة عالی ترین مرحله در سرمایه داری
و. لنین
- سرمایه مالی
ر. هیلفردینگ
- *رخساره های اقتصادی در روند تکامل اجتماعی
ا. مندل
- امپریالیزم در دهه ۱۹۷۰
پ. ژاله
- روند عقب افتادگی
پ. سالاما

فصل هفتم

- امپریالیزم در دهه ۱۹۷۰
ژ. والیه
- روند عقب افتادگی
پ. سالاما
- *اقتصاد سیاسی رشد
پ. ا. باران
- بعد از امپریالیزم
م. ب. براون
- *انقلاب مداوم
ل. تروتسکی
- *بین الملل سوم بعد از لنین (زیر چاپ توسط انتشارات طلّیعه)
ل. تروتسکی
- امپریالیزم بمثابة عالی ترین مرحله در سرمایه داری
و. لنین

*انباشت سرمایه (شش فصل آخر)

ر. لوکزامبورگ

امپریالیزم و اقتصاد جهانی

ن. بوخارین

فصل هشتم

*بیانیه کمونیست

ک. مارکس و ف. انگلس

*سوسیالیزم از تخیل به علم

ف. انگلس

تاریخچه سوسیالیزم

م. بی یر

جنگ داخلی در فرانسه

ک. مارکس

تاریخ کمون پاریس سال ۱۸۷۱

پ. لیساکرای

جنبش کارگری بریتانیا

مورتون و تیت

تاریخ مختصر طبقه کارگر اروپائی

و. ابن دورث

ایجاد طبقه کارگر انگلیس

تاپسون

فصل نهم

*چه باید کرد؟

و. لنین

*کمونیزم چپ- بیماری کودکانه

و. لنین

*اصلاح یا انقلاب

ر. لوکزامبورگ

*اعتصاب توده ای

ر. لوکزامبورگ

فصل دهم

*جنگ داخلی در فرانسه

ك. مارکس

*دولت و انقلاب

و. لنین

*انقلاب پرولتاریائی و کانتسکی مرتد

و. لنین

مبارزه علیه فاشیزم در آلمان

ل. تروتسکی

کنگره پنجم بین الملل چهارم: تزهایی در باره زوال و سقوط استالینیزم

فصل یازدهم

*دوتاکتیک سوسیال-دموکراسی

و. لنین

فاجعه قریب الوقوع و نحوه مبارزه با آن

و. لنین

آیا بلشویک ها می توانند قدرت حکومتی را حفظ کنند؟

و. لنین

جزوه جونیوس

ر. لوکزامبورگ

*انقلاب روسیه و لنینیزم یا مارکسیزم

ر. لوکزامبورگ

*انقلاب مداوم

ل. تروتسکی

*تاریخ انقلاب روسیه

ل. تروتسکی

*سه بینش از انقلاب روسیه

ل. تروتسکی

*سخنرانی کپنهاگ

ل. تروتسکی

فصل دوازدهم

*در باره بوروکراسی

ا. مندل

*درس های اکتبر (زیر چاپ توسط انتشارات طلعه)

ل. تروتسکی

اپوزیسیون چپ

ل. تروتسکی

*انقلابی که به آن خیانت شد. (زیر چاپ توسط انتشارات فانوس) ل. تروتسکی

*واپسین مبارزات لنین

م/لنین

تزه‌های چهارمین و پنجمین کنگره بین الملل چهارم:

ظهور و زوال استالینیزم، زوال و فروپاشی استالینیزم.

سامیزدات، صدای اپوزیسیون

مجارستان ۱۹۵۶

ب. لوماکس

فصل سیزدهم

*برنامه انتقالی

ل. تروتسکی

*هفتمین کنگره جهانی بین الملل چهارم: دنیامیزم کنونی انقلاب جهانی

کنترل کارگری ۱. مندل

کنترل کارگری، شوراهاى کارگری، خود- مدیریت ۱. مندل

چرا بين الملل چهارم ۱. مندل

اسناد نهمين و دهمين کنگره جهانى بين الملل چهارم

فصل چهاردهم

قطعنامه سومين کنگره بين الملل کمونيست در باره تاکتيک ها

*کمونيژم چپ- بيمارى کودکانه و. لنين

فرانسه به کجا مى رود؟ ل. تروتسکى

مبارزه عليه فاشيزم در آلمان (مقدمه ۱. مندل بر اين کتاب) ل. تروتسکى

نوشته هاى در باره اسپانيا ل. تروتسکى

فاشيزم و تجارت بزرگ د. گورين

مارکسيژم و آگاهى طبقاتى ۵. وبر

*نظريه لنينيستى سازماندهى (زير چاپ توسط انتشارات طليعه) ۱. مندل

فصل پانزدهم

*نقدى بر برنامه گوتا ك. مارکس

*آنتی دروینگ (فصل سوم: سوسیالیزم)	ف. انگلس
*دولت و انقلاب	و. لنین
*الفبای کمونیزم	بوخارین و پروبرازنسکی
*ادبیات و انقلاب	ل. تروتسکی
مسائل روز مره زندگی	ل. تروتسکی
حق تنبل بودن	پ. لافاراک

فصل شانزدهم

ماتریالیزم تاریخی	ن. بوخارین
*آنتی دورینگ (فصل چهارم)	ف. انگلس
*لودویک فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان	ف. انگلس
ماتریالیزم دیالکتیک	ه. لوفور
نوشتجات در باره دیالکتیک	و. لنین
*آشنایی با منطق مارکسیزم (زیر چاپ توسط انتشارات فانوس)	ج. نواک
تاریخ و آگاهی طبقاتی	جی- لوکاچ
*مسائل اساسی مارکسیزم	جی. پلخائف

فصل هفدهم

- ماتریالیزم تاریخی
ن. بوخارین
- *لودویک فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان
ف. انگلس
- *سوسیالیزم: از تخیل به علم
ف. انگلس
- سهمی که توسط کار در انتقال از میمون به انسان ادا شد.
ف. انگلس
- ماتریالیزم تاریخی (استخراج شده از نوشته های زندان)
ا. گرامشی
- اخلاق و مفهوم ماتریالیستی تاریخ
ک. کائوتسکی
- نقدی بر جامعه شناسی بوخارین
جی. لوکاچ